

سال انتشار ۸۲



شماره ۴۰۲۱
چهارشنبه ۷ تیر ۱۴۰۲
۱۲۰۰۰ تومان

قربان، عید تسلیم و رضا
از معجزه مراقبت کنید
مادر م از آینده وحشت داشت
چطور باشکست ها کنار بیایم
شبهت سرنوشت تایتان و تایتانیک



كشت و صنعت روژین تاك

ROJINTAAK AGRO-INDUSTRIES Co.



www.rojintaak.com

[rojin.co](https://www.instagram.com/rojin.co)

۳	یادداشت هفته
۴	بیواسطه - نامه به سردبیر
۵	باریکتر از مو
۶	در جهان سیاست
۸	سه گانه - مکتوب هفته
۱۰	دیدنی های ایران
۱۲	ماجرای واقعی خارجی
۱۴	داستان بلند ایرانی
۱۶	از هر دری سخنی
۱۸	گزارش تایتانیک
۲۰	مشاوران مجله
۲۱	طنز
۲۲	رنگ زندگی
۲۴	بگو سبب
۲۵	سخنان طنز و نغز و بی مغز
۲۶	گزارش اختصاصی
۲۸	خواستگاری، در پیچ و خم دادگاه
۳۰	جور دیگر باید دید
۳۲	گزارش مراسم یادبود
۳۳	سوژه
۳۴	گوشه و کنار جهان
۳۶	هفتاد سال پیش در همین هفته
۳۷	گزارش سفر
۳۸	پاورقی پرچین های سوخته
۴۰	قصه هفته
۴۲	تماشاگاه راز
۴۴	جداول و حل جداول ویژه
۴۸	یک سرگذشت
۵۰	هفت هنر
۵۴	نامه به نگاری
۵۶	با خوانندگان
۵۷	هوش و سرگرمی
۵۸	ورزشی
۶۲	پیام های مهربانی
۶۳	فال هفته
۶۴	نگاه دیگر
۶۶	نقاشی

عید سعید قربان، عید قبولی عبد صالح در آزمون تسلیم و رضای حضرت حق خجسته و مبارک باد

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

انحصار جواب نمی دهد

زیانبارش باز می شود. از هر طرف که بنگریم این حرکت از منطق ایجابی مناسبی برخوردار نیست. به جای آنکه تلویزیون تلاش کند تا در یک رقابت سالم به ارتقای کیفی محصولات خود بیندیشد و خلاقیت و ابتکارات جدیدی به کار گیرد، بساط پلتفرم های داخلی را بسته تا در میدانی بدون رقیب همه مجبور شوند که آنچه را که او نشان می دهد ببینند و یا آنتن ماهواره را به این سو و آنسو بچرخانند تا به انتخاب های جذاب تری روی آورند که همه می دانیم چه خوراک فرهنگی نامناسبی به مردم داده خواهد شد. در حقیقت این اقدام فضا را برای هجوم فرهنگی بیگانه بازتر می کند. بارها و بارها در یادداشت های مختلف گفته ایم اینکه دولت در همه چیز دخالت کند و اختیار همه چیز را در دست بگیرد، برای خود دولت هم خطر ناک و فشار مضاعف است. تجربه انحصارات را لمس کرده ایم. در تولید، در تجارت، در فرهنگ، در سیاست و... یکسویه نگری و انحصارگری هیچگاه چاره کار نبوده است. شرکت های دولتی را جلوی چشم داریم. دستگاه عریض و طویل پروکراسی پیش چشمان است و می توان به راحتی میزان کارایی آنها را به تماشای نشست، ظاهر آ دولت قدر قدرت که هزار کار بر زمین مانده دارد و می داند که بدون مردمی سپاری قادر به انجام آنها به درستی نخواهد بود، مرتب بر میزان مشغله هایش می افزاید و اقدام اخیر تازه ترین نمونه از انحصار فرهنگی است که به هیچ عنوان با تجربه بشری و تجربه مدیریتی دهه های اخیر در همین کشورمان همخوانی ندارد. ظاهر آ مقامات صدا و سیما چون در عمل دیده اند که با گسترش شبکه های نمایش خانگی اکثریت مردم از تلویزیون به این شبکه ها کوچ کرده اند به جای آنکه به فکر رشد دادن خود و افزایش کیفیت برنامه ها باشند به تعطیل کردن این بساط روی آورده و نتیجه آن راه هم می توانیم پیش بینی کنیم. به هیچ عنوان این مقاله در صدد آن نیست تا از همه آنچه که در شبکه نمایش خانگی می گذرد دفاع کند. قدر مسلم در آنجا هم ضعف هایی هست اما راه حل آن تعطیل کردن این بساط نیست. دولتی که ادعای مقابله با انحصار و تصدی گری و مردمی سازی و مشارکت مردمی دارد چطور همچنان به انحصار جایزه می دهد؟

جلسه اخیر شورای انقلاب فرهنگی که به ریاست رئیس جمهور برگزار شد، مصوبه های داشت که باعث نگرانی هنرمندان و نیز همه فعالان حوزه سینما و نمایش خانگی شده است. در این مصوبه آمده که نظارت بر شبکه نمایش خانگی زیر نظر سازمان صدا و سیما صورت گیرد. تاکنون بر آنچه که در شبکه نمایش خانگی پخش می شد وزارت ارشاد نظارت می کرد. گرچه وزارت ارشاد خود جزیی از بدنه نظام به حساب می آید و در دولت جدید هم تعارض چندانی بین وزارت ارشاد و صدا و سیما نیست اما به هر حال این امیدواری وجود داشت که نوعی رقابت باعث شود تا استفاده کنندگان از تصویر، امکان انتخاب بهتری داشته باشند. اما با این مصوبه قاعدتاً از کوزه همان برون تراود که در اوست. یعنی شبکه نمایش خانگی هم به همان سرنوشت شبکه های صدا و سیما دچار خواهد آمد. اگر یادتان باشد تا چند سال قبل و قبل از آنکه شبکه نمایش خانگی فعالیت خود را به این گستردگی آغاز کند و بخش خصوصی قدرت و توانایی خود را در ارائه کیفیت بهتری برای سرگرمی مخاطب نشان دهد بسیاری از خانواده ها از فیلم های ماهواره ای استفاده می کردند و تب ماهواره بسیاری از آحاد جامعه را دربر گرفته بود و در بسیاری از خانه ها تلویزیون یکی از فیلم ها یا شوهای آنسوی آب را نشان می داد. اما با ظهور شبکه نمایش خانگی و آزادی عمل بهتری که داشتند و ابتکارات خوبی که به خرج دادند رفته رفته بساط ماهواره از رونق افتاد و مردم ترجیح دادند که به همین شبکه های داخلی روی بیاورند و یک خطر بزرگ که گسترش نفوذ فرهنگی شبکه های بی در و پیکر ماهواره ای بود از بین رفت که اتفاق مبارکی بود. حال با این تصمیم احتمال اینکه مجدداً بساط ماهواره ها در خانواده های ایرانی پهن شود به شدت افزایش می یابد. کاملاً هم طبیعی است. چون تلویزیون با نوع مدیریت خود نشان داد که نه از ابتکار و خلاقیت لازم برای جذب مخاطب برخوردار است و نه ظرفیت تخصصی و مهارتی آن را دارد. حال اما با اتفاقی که افتاد احتمال اینکه مشترکان نمایش خانگی به تلویزیون جذب شوند و به شبکه های تکراری آن روی آورند بسیار پایین است و در نتیجه یک فرصت مناسب از مردم برای دسترسی به سرگرمی سالم از دست می رود و پای ماهواره ها به خانواده ها با همه آثار و تبعات

زیاده روی در سرزنش، آتش لجاجت را شعله ور می کند

حضرت علی (ع)

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
 مدیر مسئول و سردبیر: فتح الله جوادی
 معاون سردبیر: سید احمد شهابی
 معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
 صفحه آرا: حمید دانش اندوز - مهدی اسماعیلی
 ویراستار: بهاره پورعلی
 حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی - کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 روابط عمومی: نیلوفر کردان - تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۲۶-۲۹۹۹۳۴۰۴ (۱۶) ۲۲۲۲۶۲۲۶
 نامبر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com

آگهی ها: ۱۸-۲۲۵۸۰۱۴ نامبر آگهی: ۲۱ و ۱۹-۲۲۲۵۸۰۱۹
 آبونمان: ۲-۲۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹۹

شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
 لینک کانال مجله: @ettelaat

هر گونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی می تواند در مجله درج شود و ویرایش مطالب آزاد است.

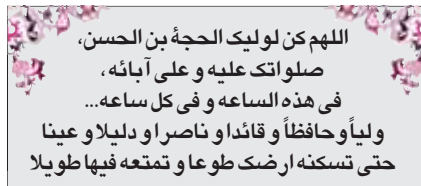
مطالعه‌ای جذاب و خلاقانه

چند سال قبل خانواده‌ای در منطقه ما در یک پاساژ کتابفروشی افتتاح کردند، زوجی که صاحب کافه کتاب بودند روش خلاقانه‌ای برای مطالعه کردن داشتند که انگیزه من برای نوشتن این مطلب شد. مدتی از افتتاح این کتابفروشی گذشته بود که برای خریدن کتاب به آنجا مراجعه کردم، خانم صاحب کافه کتاب مطلب جذابی را در مورد نحوه مطالعه کتاب با همسرشان تعریف کردند و گفتند: هر وقت هر دو منزل باشیم به این شکل عمل می‌کنیم که وقتی من در حال انجام کارهای آشپزخانه هستم و همسر من هم وقتش آزاد است می‌آید و روی صندلی کانتر آشپزخانه می‌نشیند و کتابی که از قبل تهیه یا مشخص کردیم را شروع به خواندن می‌کند، طوری که به صورت واضح من هم بشنوم، هر وقت هم خسته شد کمی استراحت کرده و دوباره ادامه می‌دهیم. البته تا زمانی که وقت اجازه داده و خسته نشود، و بالعکس هر وقت من هم کاری نداشته باشم این بار من شروع به خواندن ادامه کتاب می‌کنم. موردی که هست اینکه قرار نیست فشار بیاوریم تا زودتر تمام شود، ممکن است یک روز یک صفحه بخوانیم، روز دیگر ۱۰ صفحه بخوانیم اما مهم این است که این روند متوقف نشود تا همواره در منزل ما کتابخوانی برقرار باشد... این روش می‌تواند در هر خانه‌ای در هر جای کشورمان قابل اجرا باشد و تحول بزرگی بین خانواده‌های ایرانی ایجاد کند.

اما می‌خواهم نکته‌ای را خدمتتان بگویم: این روش شاید مورد پسند شما نباشد ولی قطعاً می‌تواند در ایده پردازی به شما کمک کند.

هر کدام از شما عزیزان یک شب در خانه با همسر و فرزندان در مورد این مطلب و سبک مطالعه ایده آلتان بحث کنید تا به یک نقشه راه واحد برسید... البته همه با هم می‌توانید یک تیم مطالعه بسازید ولی از آنجایی که سلیقه پدر و مادر ممکن است با فرزندان فرق داشته باشد یا پیدا کردن کتابی که مناسب همه سنین مشکل باشد والدین بهتر است مستقل عمل کنند. موضوعی که بسیار واضح است فقر مطالعه در بین خانواده‌های ایرانی است که با روش‌های خلاقانه می‌توان کمی به وضع موجود مطالعه در کشور سامان داد...

در این میان توجه به چند نکته خالی از لطف نیست: (۱) زمان مطالعه باید شناور باشد تا بتوانید هر زمانی که شرایط برای همه فراهم بود مطالعه‌تان را انجام دهید. (۲) کتابی انتخاب شود که زوجین



با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن عید تسلیم و رضا، عید پاداش بندگی، عید سعید قربان به همه شما گرامیان و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی، الکترونیکی، اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به ویژه منطقه‌ای که در آن سکونت دارید و شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

ساسان پورفلاح -؟

لطفاً در مکاتبه بعدی و یاد تماس بعدی درباره مسأله‌ای که به آن اشاره کردید بیشتر توضیح دهید. خوشحالم که پس از مدتی که نامه‌ای از شما به دستم نرسیده دوباره مطلبی از شما می‌بینم. برای شما خواننده قدیمی و دیرپا آرزوی توفیق دارم.

محمدهادی پریزانی -؟

از لطف شما متشکرم. کاش در نامه ارسالی می‌نوشتید که از کدام منطقه و شهر و دیار برای ما نامه می‌نویسید. درباره مشکل بازنشستگان نیروهای مسلح مقالاتی در مجله داشته‌ایم اما با این حال حتماً در این باره مطالب دیگری هم تقدیم خواهد شد. مشکل بازنشستگان تنها بازنشستگان نیروهای مسلح نیستند اکثر بازنشستگان وضعیت حقوقی خوبی برخوردار نیستند که امید است برای آن فکری شود. شاد باشید.

حسن رادمرد - فردوس

نامه شما به همراه چند برگ کپی مدارک به دستم رسید. کاش در نامه توضیح می‌دادید که مشکل اصلی مطرح شده چیست؟ چون از نامه شما چیز زیادی دستگیرم نشد. اما ظاهراً از عدم توجه مقامات به برق‌رسانی به منطقه خود گلایه داشتید. انشاءالله اگر توضیح واضح‌تری درباره مشکل خود بفرمایید خواهید دید که هیچ مانعی در رابطه با چاپ نامه‌های شما عزیزان و انتقال مشکلات شما در کار نیست. لازم هم نیست سوگند بخورید که صادقید. من هم می‌دانم که صداقت دارید و حرف حساب می‌زنید پس لطفاً کمی روشن‌تر مسأله را برای ما توضیح دهید. موفق و سرفراز باشید.

یا بقیه هم موردپسندشان باشد تا از مطالعه استقبال کنند. (۳) برای جلوگیری از خستگی، چه در خواندن، چه در شنیدن، زمان خوانش کتاب بین هر نفر با نفر بعدی طولانی نشود. (۴) لحن‌تان در زمان خوانش یکنواخت نباشد، با تن صدایتان بازی کنید. (۵) اگر روزی احساس کردید حوصله کتابخوانی ندارید سراغش نروید تا از مطالعه کتاب دلزده نشوید.

یک پیشنهاد: می‌توانید بعضی از روزهایی که به هر دلیلی برنامه کتابخوانی ندارید، در مورد برداشت‌هایتان از کتاب تا همان قسمت صحبت کنید... لازم نیست حتماً آن بحث و گفتگو به نتیجه خاصی برسد. در اصل تبادل نظرهای شما در مورد موضوع و محتوای کتاب است که ارزشمند است و به درک و فهم بهتر بقیه از کتاب می‌تواند کمک کند. البته این گفتگو بعد از اتمام مطالعه کتاب هم می‌تواند انجام شود. مهم این است که زمانی باشد که همه مشتاق شنیدن و خواندن باشند.

حمیدرضا فتاحی

نشانه ماندگاری آدم‌ها

اگر از من یا شما پرسیده شود، برای تعیین و اندازه‌گیری طول و عرض اجسام، اشیا، چیزها و یا وسایل خود، از چه ابزار و دست‌افزاری استفاده می‌کنیم؟ پاسخش ساده است. می‌گوییم: از وسیله‌هایی مانند، خط‌کش‌های مدرج، متر و متر خیاطی و... اما اگر پرسند، خیلی خوب، طول و عرض زندگی آدم‌ها چطور؟ ... طول زندگی هر آدم را می‌توان با مشاهده شناسنامه او و تعداد سالهایی که زندگی کرده‌است دریافت اما محاسبه عرض زندگی آدم‌ها، به حساب متر و خط‌کش و این ادوات و ادوات و چیزها نیست. بیشتر از هر چیزی که می‌توان، به عنوان پاسخ درست آن دید و پذیرفت، عرض زندگی هر آدمی، ارتباط و بستگی دارد به حظ و بهره‌ای که از جهان هستی می‌برد و نیز خدمتی که به بشریت و مجموعه انسان‌ها می‌کند. بدین خاطر است می‌بینیم، مانایی و ماندگاری دو شخص، با تاریخ تولد و درگذشت مقارن و مصادف آن‌ها، هرگز، یکسان و برابر نیست! و در پایان، به یاد این جمله حکیمانه و الهام بخش بزرگی افتادم، که گفت: "من نمی‌خواهم، وقتی به پایان زندگی‌ام رسیدم، متوجه شوم، که فقط طول آن را زیسته‌ام. می‌خواهم، عرض آن را هم زندگی کرده باشم."

صفر مدانلو کردی، بابلسر



رحمت خدا

زنی زیبا که صاحب فرزند نمی‌شد، پیش پیامبر می‌رود و می‌گوید از خدا فرزند می‌خواهم. صالح برایم بخواه.

پیامبر وقتی دعا می‌کند، وحی می‌رسد او را بدون فرزند خلق کردم.

زن می‌گوید خدا رحیم است... و می‌رود.

سال بعد باز تکرار می‌شود و باز وحی می‌آید که بدون فرزند است.

زن این بار نیز به آسمان نگاه می‌کند و می‌رود.

سال سوم پیامبر زن را با کودکی در آغوش می‌بیند.

با تعجب از خدا می‌پرسد: خداوند! چگونه کودکی دارد، او که بدون فرزند خلق شده بود! وحی می‌رسد: هر بار گفتم فرزند نمی‌خواهد داشت، او باور نکرد و مرا رحیم خواند. رحمت بر سر نوشتش پیشی گرفت. با دعا سر نوشت تغییر می‌کند.

از رحمت الهی ناامید نشوید. آنقدر به در گاهی الهی بزنید تا در باز شود.

میان آرزوی تو و معجزه خداوند، دیواری است به نام اعتماد. پس اگر دوست داری به آرزویت برسی با تمام وجود به او اعتماد کن. هیچ کودکی نگران وعده بعدی غذايش نیست! زیرا به مهر بانی مادرش ایمان دارد. ای کاش ایمانی از جنس کود کانه داشته باشیم به خدا. رحمت خدا ممکن است کمی تأخیر داشته باشد، اما حتمی است.



اگر در قدم اول موفقیت بود، سعی، دیگر معنایی نداشت

موريس مثريلنگ



انگیزه داشته باشید

یک هدف واضح و دقیق برای خودتان انتخاب کنید.

روی پیشرفت و حرکت خودتان تمرکز کنید و خودتان را با بقیه مقایسه نکنید.

خودتان را با دوستانی مثبت که به شما انگیزه و انرژی می‌دهند احاطه کنید و افراد منفی و هر چیزی که به شما انرژی منفی می‌دهد را از زندگیتان دور بیندازید.

برای چیزی که نمی‌تونید کنترلش کنید، استرس نگیرید و اگر گرفتید سرتان را با بازی توی موبایل یا کتاب خواندن یا نقاشی کشیدن پرت کنید.

یادتان باشد در روز حداقل یکبار برای خودتان وقت بگذارید. هر چیزی که می‌دانید حالتان را خوب می‌کند را انجام بدهید و از آن لذت ببرید.

در روز حداقل یکی دو بار متن انگیزشی بخوانید یا موزیکهای انگیزشی گوش بدهید.

کارهای هر روزتان را خیلی کوتاه و کلی طبقه‌بندی کنید.

برای خودتان جایزه‌های کوچک در نظر بگیرید و بعد از انجام دادن سخت‌ترین کار آن را به خودتان تقدیم کنید. (جایزه می‌تواند کمی استراحت یا انجام دادن یک کار لذت بخش بعد از تمام شدن کارتان هم باشد).

جنب و جوش داشته باشید. بی‌حرکتی قاتل همه چیز است.

فضای کارتان را مرتب و همینطور به جایی تبدیل کنید که برای رفتن به آنجا هیجان زده‌اید و از بودن داخلش لذت می‌برید.

از شبکه‌های اجتماعی به مدت یک یا دو روز فاصله بگیرید و ببینید چقدر بازده شما افزایش پیدا می‌کند.

کسی را پیدا کنید که هدفش با شما یکی است و می‌تواند همراهمان باشد و با آن هم مسیر شوید.

بخندید و جوک بخوانید.

در پایان هر روز نکته مثبت آن روز و همچنین چیزی که مشتاقش هستید که فردا اتفاق بیفتد را یادداشت کنید.

یادتان نرود که هیچوقت برای شروع با انگیزه، دیر نیست.

بیژن ملاح سعید

نسخه‌ای از فریدون مشیری

برای همه عمر



به کسی کینه نگیرید / دل بی کینه قشنگ است / به همه مهر بورزید / به خدا مهر قشنگ است / دست هر رهگذری را بفشارید به گرمی / بوسه هم حس قشنگی است / بوسه بر دست پدر / بوسه بر گونه مادر / لحظه حادثه بوسه قشنگ است / بفشارید به آغوش عزیزان / پدر و مادر و فرزند / به خدا گرمی آغوش قشنگ است / ز نیند سنگ به گنجشک / پر گنجشک قشنگ است / پر پروانه ببوسید / پر پروانه قشنگ است / نسترن را بشناسید / یاس را لمس کنید / به خدا لاله قشنگ است / همه جا مست بخندید / همه جا عشق بورزید / سینه با عشق قشنگ است / بشناسید خدا را / هر کجا یاد خدا هست / سقف آن خانه قشنگ است امید روشنفکر

شماره‌ها را اشتباه نگیرید

آدم درونی ما باید تجربه کند و بزرگ شود. باید زمین بخورد. باید حرفهای اشتباه بزند، تصمیمهای نابه‌جا بگیرد و واکنشهای خام نشان دهد. آدم درونی ما باید تجربه کند. از خودتان دور نشوید، با همه‌ی نقطه ضعفها، دوست داشتنی هستید و این قدر خاطراتان را با سرزنش عمیق مرور نکنید. صبور باشید، تجربه‌هایتان به موقع به کمک شما خواهند آمد.





ایجهان

* رهبر انقلاب در دیدار رئیس دفتر سیاسی حماس و هیات همراه: ورود نسل جوان مومن فلسطین به مبارزه، بشارت دهنده آینده روشن است

* قالیباف، رئیس مجلس: حکمرانی در عرصه اقتصاد باید مردمی‌سازی شود

* رئیس مرکز پژوهشهای مجلس: نهاد دولت توانایی حل برخی مسایل را از دست داده است

* عین‌اللهی، وزیر بهداشت: طرح بیمه رایگان برای ۱۲ میلیون ایرانی کلید خورد

* پوتین، رئیس جمهوری روسیه: با خیانت داخلی گروه واگنر مواجهیم

* مخبر معاون اول رئیس جمهوری از برنامه دولت برای تولید ۲۰ هزار مگاوات برق هسته‌ای خبر داد

* مدیر دفتر گسترش آموزش عالی: تعداد دانشگاههای کشور کاهش می‌یابد

* کارگروه حوادث ترافیکی: در حوادث ترافیکی سال گذشته آمار فوتی‌ها ۱۶ درصد رشد داشت

* سازمان اداری و استخدامی: پیشنهاد داده‌ایم که تعداد روزهای کاری در شهرستانها به ۵ روز تقلیل یابد

* سازمان انرژی اتمی: رود ارس هیچگونه آلودگی رادیواکتیوی ندارد

* سالانه حدود ۸۰۰ هزار نفر بر اثر حوادث ترافیکی مصدوم می‌شوند

* وزارت کار: حق پرستاری و بارانه مراکز غیردولتی و سازمان بهزیستی ۲۰ درصد افزایش یافت

* کمیساریای پناهندگان سازمان ملل: ایران دومین کشور پناهجوپذیر جهان است

* امیر قطر: به دنبال توسعه همه‌جانبه روابط با ایران هستیم

* ۴ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر در کشور بر اثر تغییرات اقلیمی جابجا شدند

* مصرف برق با وجود تغییر ساعت کار ادارات افزایش یافت

* شویگو، وزیر دفاع روسیه: برای نبرد با اوکراین با کمبود تانک و ادوات زرهی مواجهیم

* یارانه سه دهک اول ۲۰ درصد افزایش یافت

* شاخص قیمت مصرف‌کننده خانوارهای کشور به عدد ۱۸۹/۳ رسیده که نسبت به ماه گذشته دو درصد افزایش را نشان می‌دهد

* سازمان بازرسی کل کشور از ورود رباتهای هوشمند برای مبارزه با فساد در کشور خبر داد

* سامانه نیما در آستانه انحلال قرار گرفت

* بلیت قطار مسافری ۲۹ درصد افزایش یافت

پایان گروه واگنر؛ از جنگ اوکراین تا حمله به روسیه

در این چند روز (از روز جمعه) همه توجهات به روسیه است و تحركات گروه واگنر و احتمال کودتا در روسیه. به همین دلیل سعی داریم در این شماره گزارشی کاملی از مهمترین بخشهای اخبار مربوط به این موضوع را تقدیم شما کنیم

در جریان تحولات قرار گرفته است: "دادستان کل روسیه در مورد پرونده کیفی در ارتباط با تلاش برای سازماندهی یک شورش مسلحانه را به پوتین گزارش داد. دادستان کل کشور، جزئیات این اقدامات را به اطلاع رئیس جمهور روسیه رسانده است. "ساعتی بعد یوگنی پریگوژین اعلام کرد: "در حال حاضر ما از مرزهای کشور در همه مناطق عبور کرده‌ایم. گاردهای مرزی به سمت ما آمدند و سربازان ما را در آغوش گرفتند. الان داریم وارد روستوف می‌شویم. یگان‌هایی از وزارت دفاع یا سربازان وظیفه‌ای که برای سد کردن پیشروی ما آورده شده بودند از سر راهمان کنار رفتند. "همزمان با اینکه تصاویری از شهر روستوف منتشر شده و حضور واگنرها را تایید می‌کند سی‌ان‌ان هم گزارش داده که جو بایدن در جریان وقایع روسیه قرار گرفته است. رسانه‌های روسیه نیز تصاویری از ورود نیروهای امنیتی روسیه به مقر گروه واگنر در شهر سن پترزبورگ برای عملیات جست‌وجو منتشر کردند.

درخواست پریگوژین برای دیدار با فرماندهان روسیه؛ رئیس گروه واگنر در دیدار معاون وزیر دفاع روسیه در روستوف، خواستار دیدار با وزیر دفاع و رئیس ستاد مشترک ارتش این کشور شد.

پریگوژین مدعی شده در مقر ارتش روسیه در شهر روستوف حضور دارد و پایگاه‌های نظامی این شهر را تحت کنترل دارد. پریگوژین مدعی ساقط کردن بالگرد ارتش روسیه شد؛ فرمانده گروه واگنر در یک پیام جدید مدعی شد یک بالگرد ارتش روسیه اقدام به شلیک به سمت کاروان نظامیانش کرده، اما نظامیان او این بالگرد را ساقط کرده‌اند. رئیس گروه واگنر: ما در فرماندهی روستوف هستیم. اماکن نظامی از جمله فرودگاه تحت کنترل ماست. هواپیمای نظامی که برای عملیات برخاسته بود، طبق برنامه حرکت کرده و هیچ مشکلی وجود ندارد. هواپیمای پزشکی نیز بدون مشکل پرواز کرده است. تنها کاری که ما کردیم، کنترل کردن اوضاع است تا هواپیمای

ماجرای روز جمعه و با انتشار بیانیه گروه واگنر علیه دولت روسیه شروع شد. بیانیه‌ای که بر اساس آن، "یک حمله موشکی به مواضع گروه واگنر انجام شد که قربانیان زیادی داشت." در واقع گروه واگنر، یک ارتش خصوصی روسی است که زیر نظر افراد بسیار نزدیک به ولادیمیر پوتین اداره می‌شود و این روزها در حال قدرت‌نمایی در اوکراین است و تلاش می‌کند برخی اهدافی را که ارتش روسیه در دستیابی به آن‌ها ناکام بود، محقق کند. روش‌های بی‌رحمانه گروه واگنر برای کسب پیروزی و همچنین استفاده از سربازانی که بخشی از آن‌ها زندانیانی هستند که در ازای پذیرش جنگیدن برای روسیه در اوکراین آزاد شده‌اند توجه بسیاری از نهادهای بین‌المللی و کارشناسان را به خود جلب کرده است. گروه واگنر علاوه بر اوکراین در مناطقی دیگر از جهان نظیر سوریه و کشورهای آفریقایی حضور دارد. لازم به ذکر است که این گروه در پی حمله به اوکراین مورد تحریم آمریکا و اروپا قرار گرفته است. پریگوژین، فرمانده و رییس گروه دیشب مدعی شد که حمله به نیروهایش از خطوط پشتی انجام شده که نشان می‌دهد نیروهای ارتش روسیه عامل آن بوده‌اند.

پریگوژین نیروهای نظامی و مردم را به خیابان و اقدام مسلحانه دعوت کرد تا گمانه شکل‌گیری هسته اولیه یک کودتا در روسیه شکل بگیرد. اما وزارت دفاع روسیه ادعای پریگوژین را رد کرد و کمیته ملی ضد تروریسم روسیه هم اعلام کرد: در رابطه اظهارات پریگوژین، سازمان امنیت فدرال روسیه (اف اس بی) یک پرونده جنایی در مورد دعوت به شورش مسلحانه باز کرده و ما خواستار توقف فوری فعالیت‌های غیرقانونی هستیم.

پریگوژین هم در مقابل وعده داد شویگو، وزیر دفاع روسیه در میدان سرخ به دار آویخته و در مقبره لنین به خاک سپرده خواهد شد. او گفت: همه روس‌های وطن پرست واقعی، به خیابان‌ها بیایید، اسلحه در اختیارتان قرار خواهد گرفت... نیمه‌های شب گذشته به وقت تهران منابع رسمی روسیه گزارش دادند که پوتین



مهاجم مواضع ما را مورد هدف قرار ندهند. آن‌ها باید مواضع او کراین را هدف قرار دهند.

راشا تودی به نقل از منابع محلی نوشت که ماموران امنیتی روسیه وارد مقر نیروهای واگنر در شهر سن پترزبورگ شدند و این امر نشان‌دهنده بازرسی قریب الوقوع این مکان است. مسکو دستور بازداشت پریگوژین را صادر کرد؛ مسکو با اعلام صدور دستور بازداشت پریگوژین، رهبر واگنر، به اعضای این گروه ضمانت امنیتی داد تا به مواضع خود برگردند. وزارت دفاع روسیه به اعضای واگنر گفت: شما فریب خوردید و به ماجراجویی جنایتکارانه کشیده شدید.

درخواست فر مانده "واگنر": وزیر دفاع را تسلیم کنید؛ نیروهای گروه واگنر، شرکت نظامی خصوصی روسیه با انتشار ویدیوی از شهر روستوف، "پریگوژین"، فرمانده این گروه را در حال مذاکره با "یونس بگ یوکراف"، معاون وزیر دفاع روسیه نشان می‌دهد. به گفته رسانه‌های روسیه، واگنر در این مذاکرات می‌خواهد، سرگئی شوئیگو، وزیر دفاع را تسلیم شود، در غیر این صورت به سمت مسکو پیشروی می‌کند.

* همه چیز درباره واگنر

به گفته وزارت دفاع بریتانیا، گروه واگنر در حال حاضر فرماندهی ۵۰۰۰۰ جنگجو در اوکراین را بر عهده دارد و به یکی از بخش‌های کلیدی جنگ در اوکراین تبدیل شده است. این وزارتخانه می‌گوید که گروه واگنر از سال ۲۰۲۲ استخدام تعداد زیادی نیرو را آغاز کرد زیرا روسیه برخلاف پیش‌بینی‌های اولیه در تصرف کامل اوکراین ناموفق بود و با طولانی شدن جنگ، در جمع‌آوری نیرو و برای ارتش خود نیز با دشواری مواجه شده است. به گفته شورای امنیت ملی آمریکا، بخش قابل توجهی از نیروهای روسیه در اوکراین افرادی هستند که از زندان‌های روسیه روانه میدان جنگ شده‌اند.

پیش از حمله ارتش روسیه به اوکراین، تصور بر این بود که گروه واگنر حدود ۵۰۰۰ نیرو در اختیار دارد. آنها عمدتاً سربازان باتجربه سابق به ویژه از هنگ‌های نخبه و نیروهای ویژه روسیه بودند. اگرچه نیروهای مزدور در روسیه غیرقانونی هستند، گروه واگنر در سال ۲۰۲۲ به عنوان یک شرکت ثبت شد و دفتر مرکزی جدید خود را در سن پترزبورگ افتتاح کرد.

به گفته دکتر ساموئل رامانی، از اندیشکده موسسه رویال یونایتد سرویسز، گروه واگنر به طور آشکار در شهرهای روسیه عضوگیری می‌کند، تبلیغات آن روی بیلبوردها دیده می‌شود و در رسانه‌های روسی از آن به عنوان یک سازمان میهن پرست نام برده می‌شود.



* گروه واگنر در اوکراین چه می‌کند؟

اخیراً، گروه واگنر در تلاش‌های روسیه برای تصرف شهر باخموت در شرق اوکراین مشارکت چشمگیری داشته است. پس از این که روسیه مدعی شد که شهر سولداری در نزدیکی باخموت را تصرف کرده است، بر سر این که چه کسی باید اعتبار این پیروزی را کسب کند بین وزارت دفاع روسیه و گروه واگنر بحث در گرفت. در ابتدا، وزارت دفاع روسیه اشاره‌ای به حضور گروه واگنر در جنگ با اوکراین نداشت. اما سپس پذیرفت که نیروهای این گروه نقشی شجاعانه و فداکارانه در این جنگ ایفا کرده‌اند.

* گروه واگنر چگونه شکل گرفت؟

بر اساس پژوهش‌های بی‌بی‌سی در مورد گروه واگنر، نقش یک افسر سابق ارتش روسیه به نام **دیمیتری اوتکین** در شکل‌گیری این گروه برجسته می‌شود. دیمیتری اوتکین یک کهنه سرباز جنگ روسیه در چین است. گمان می‌رود که وی نخستین فرمانده میدانی گروه واگنر بوده و نام این گروه را از شناسه تماس رادیویی سابق خود گرفته است. **یوگنی پریگوژین**، مدیر گروه واگنر، یک الیگارش روس است که به دلیل فعالیت در زمینه رستوران‌داری و تامین غذای کاخ کرملین با نام مستعار "**سرآشپز پوتین**" شناخته می‌شود. به گفته تریسی جرمن، استاد درگیری و امنیت در کینگز کالج لندن، نخستین عملیات گروه واگنر به سال ۲۰۱۴ و در جریان کمک به روسیه برای الحاق منطقه کریمه به خاک این کشور انجام شد. پروفیسور جرمن با اشاره به سربازانی با یونیفورم‌هایی بدون هیچ نشان مشخص که در خیابان‌های کریمه ظاهر شدند، می‌گوید، گمان می‌رود نیروهای این گروه برخی از "مردان سبز کوچک" بودند که منطقه را اشغال کردند. گمان می‌رود که گروه واگنر در هفته‌های پیش از تهاجم اخیر روسیه به اوکراین نیز حملاتی را با پرچم دروغین انجام داد تا بهانه برای حمله به این کشور در اختیار کرملین قرار بگیرد.

* جنایات گروه واگنر

در ماه ژانویه، یک فرمانده سابق گروه واگنر پس از جدایی از آن در تروژ درخواست پناهندگی ارائه کرد. او مدعی است که شاهد جنایات جنگی در اوکراین بوده است. سه مزدور گروه واگنر

در کنار سربازان اسیر شده ارتش روسیه توسط دادستان‌های اوکراینی به شکنجه و کشتن افراد غیرنظامی در نزدیکی کیف در ماه آوریل ۲۰۲۲ متهم شده‌اند.

* آخرین تحولات میدانی

شنبه شب اعلام شد که گروه واگنر با میانجیگری لوکاشنکو رئیس‌جمهور بلاروس به نیروهایش دستور عقب‌نشینی داد و اعلام کرد که این کار را حرکتی در جهت جلوگیری از خونریزی بیشتر می‌داند. به گفته مقامات بلاروس و از جمله سرویس مطبوعاتی رئیس‌جمهور این کشور، پریگوژین پیشنهاد لوکاشنکو برای حرکت نیروهای واگنر در روسیه و برداشتن گام‌های بیشتر برای تنش زدایی را پذیرفته و در حال حاضر پیش‌نویس گزینه قابل قبولی برای حل و فصل وضعیت گروه واگنر با ضمانت‌های امنیتی برای نیروهای آن وجود دارد. پیش از این خبرهایی منتشر شده بود که از حرکت گروه‌های وابسته به واگنر به سمت مسکو و نیز قطع کردن پل شناور در فاصله ۱۲۰ کیلومتری پایتخت برای جلوگیری از کاروان نظامی آنها توسط نظامیان روسی خبر می‌داد. همچنین حرکت بیش از ۲۰۰ تانک به سمت مسکو بر نگرانی شهروندان پایتخت و گسترش شایعه یک کودتا علیه پوتین افزوده بود به شکلی که بسیاری در صدد ترک این شهر بودند. در میانه این تحولات رئیس‌جمهوری چین روسیه هم در دفاع از پوتین اعلام کرد که نیروهایش را به سمت روستوف که توسط واگنر محاصره شده بود حرکت خواهد داد.

* عاقبت بحران روسیه

از پیش هم معلوم بود که استفاده از یک نیروی مزدور نظامی که با استخدام و جذب نیرو در قبال دریافت حقوق و یا تطمیع در خدمت کشوری قرار می‌گیرد چندان مطمئن به حساب نمی‌آید و ممکن است روزی به وفاداری خود پایان دهد. حال دیگر پوتین باید فهمیده باشد که در این نبرد که یک سوی آن آمریکا و اتحادیه اروپا قرار دارد و از زلنسکی حمایت می‌کنند، بیش از هر چیز می‌بایست از نیروهای مردمی و وفادار بهره‌برد و اگر از چنین پشتوانه‌ای بر خوردار نیست، تنها تکیه کردن به یک گروه نظامی مزدبگیر چاره کار نیست. حال باید دید سرنوشت شبه‌کودتای گروه واگنر به کجا می‌انجامد و حوادث اخیر به جنگ اوکراین خاتمه می‌دهد و پوتین را وادار به مذاکره خواهد کرد و یا آنچه که پیش آمده طراحی خود روسیه برای ایجاد جبهه جدیدی در جنگ با اوکراین بوده است.



kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

بیشتر از ۵۰۰ هزار

کشور در هر شرایطی که باشد نباید به امید در دل ایرانیان زخم زد، اما برای حفظ همین امید و بارور کردن آن، چاره‌ای نیست جز اینکه از واقعیت‌های امروز ایران هم غافل نشویم و دست کم همه ایرانیان، از فرماندهان تا شهروندان بدانند که در چه موقعیتی قرار دارند و چاره‌هایی برای چاله‌ها پیدا کنند، پیش از اینکه این چاله‌ها، به چاه‌های عمیقی تبدیل شوند که روزانه، ایرانیان را

نزدیک ۳۰ درصد

مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی به عنوان یکی از قدرتمندترین و باسابقه‌ترین مراکز پژوهشی کشور، آمارهایی منتشر می‌کند که هم می‌توان به درستی آنها تا حدود زیادی مطمئن بود، هم این اعداد می‌تواند تا حدود زیادی از واقعیت‌های جامعه ایرانی پرده برداری کند و به ویژه به مدیران ایرانی که وظیفه تولید و تمدید امید را بر دوش دارند، نشان دهد که چه موانعی بر سر راه این تولید و تمدید نشسته‌اند.

طبق آمارهای اخیر این مرکز، در سال‌های اخیر، نسبت فرزندآوری فقرا از غیر فقرا بیشتر است و خانواده‌های فقیر، هر چند که در شرایط سخت‌تری قرار داشته‌اند، اما فرزندآوری بیشتری داشته‌اند و عجیب اینکه خانواده‌های غیر فقیر، کمتر تمایلی به

حدود ۳۰۰ هزار میلیارد

در روزهایی که دغدغه‌های اقتصادی ایرانیان چنان فراوان است که فرصتی و فضایی برای فکر کردن به دغدغه‌های فرهنگی آنها نیست. یک آمار عجیب هم در کشور پراکنده شد و بیش از یک هفته است که به طور روزانه به آمار آن هم افزوده می‌شود.

رئیس دانشکده علوم پزشکی استان البرز از کسانی گفت که در این استان در روزهای گذشته، مشروبات الکلی تقلبی مصرف کرده‌اند و تعداد مسمومان این مصرف مشروب الکلی تقلبی، به بالای ۱۸۰ نفر رسیده و تعداد فوت شدگان این

به درون خود بکشند.

در روزهایی که تبلیغ‌های رنگارنگی برای فرزندآوری ایرانیان و تشویق خانواده‌ها به فرزندآوری بیشتر می‌شود، مدیر کل بانوان وزارت کشور که به دلیل جایگاه شغلی و سیاسی که دارد، باید اخبار خوشایند و خوش طعمی را به رسانه‌ها منتقل کند تصمیم گرفته که همگان را از واقعیت‌ها باخبر کند و اینطور گفته که بر اساس آمارها هر سال ۵۰۰ هزار سقط جنین رخ می‌دهد که اکثر این نیم میلیون سقط جنین در خانواده‌ها و با رضایت اتفاق می‌افتد، یعنی کسانی در این شرایط اقتصادی، حاضر و مایل به تشکیل خانواده بوده‌اند، اما حاضر به فرزندآوری بیشتر نشده‌اند و در حالی که هر سال می‌توانست نیم میلیون نفر دیگر به جمعیت ایران اضافه شود با

فرزندآوری داشته‌اند. همین گزارش آمارهای هشدار دهنده دیگری هم دارد، اینکه در سال ۱۴۰۰، بیش از ۳۰ درصد از خانواده‌های ایرانی، فقیر بوده و زیر خط فقر قرار می‌گرفته‌اند.

معیارها برای تشخیص فقر هم، هیچ پیچیده نیست، مسائلی مانند نداشتن شغل، بی‌سوادی، سطح تحصیلی پایین و مستاجر بودن، ملاک‌هایی بوده که فقیران را در این پژوهش‌ها از غیر فقیران، متمایز می‌کرده است.

در این گزارش اینطور آمده که از سال ۱۳۸۵، یعنی حدود ۱۷ سال قبل، نرخ فقر در ایران روند فزاینده‌ای داشته و هر سال بیشتر شده و ایران فقیرتر. ولی از سال ۱۳۹۷، کار به جایی رسیده که مقدار فقرای ایران به ۳۰ درصد کل جامعه رسیده‌اند و البته در سال ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰، شکاف فقر هم بیشتر شده، به این معنی که فاصله همین میلیون‌ها نفر فقیر ایرانی، با خط فقر که حداقل‌های

حادثه هم از ۱۵ نفر عبور کرده است. از شهرها و استان‌های دیگر هم در همین هفته چنین آمارهای منتشر شد و حتی در اطراف تهران و در رباط کریم و پرنده هم فرماندار خبر داد که ۷ نفر فوت شده‌اند و ۲۲ نفر مسموم! کار به جایی رسید که معاون اول قوه قضاییه هم به پرونده‌های که درباره فروش و توزیع این مشروبات تقلبی تشکیل شده اشاره کرد و اینکه تا امروز ۹ نفر در این پرونده به عنوان متهم بازداشت شده‌اند.

این آمار مرگ‌ها و مسمومیت‌های پر تعداد از مصرف مشروبات تقلبی، می‌تواند به طور ضمنی و در کمال تأسف خبر از آمار بالای مصرف مشروبات الکلی دهند، به طوری که با توزیع مقداری مشروب الکلی تقلبی در کشور از



اراده و رضایت بسیاری خانواده‌های ایرانی، این اتفاق نمی‌افتد. همین آمار تأسف بار نیم میلیون نفر سقط جنین که از سوی مدیر کل وزارت کشور بیان می‌شود، نشان دهنده این است که تمام کارها و برنامه‌ریزی‌ها و تلاش‌ها برای تشویق ایرانیان به فرزندآوری، تقریباً بی‌نتیجه مانده است، یا دست کم نتیجه چشمگیری نداشته. البته شاید بدون این آمار هم، با نگاهی ساده به



یک زندگی عادی را تعیین می‌کند، باز هم بیشتر شده و عمق فقر فقیران هم، عمیق‌تر شده است. هیچ بعید نیست که در دو سال اخیر هم، با توجه به تنگنای اقتصادی و فشارهای سنگین تورمی، این ۳۰ درصد فقیر ایرانی، بیشتر هم شده باشند و کشوری که بر اساس آمارهای یک مرکز رسمی و پرسابقه علمی، بیش از ۳۰ درصد آن فقیر باشند، هیچ عجیب نیست که مدیر کل



سوی عده‌ای جنایتکار، آمار عجیب و فراگیری از مرگ و مسمومیت‌ها با این مواد منتشر می‌شود، تا نشان دهد با وجود تمام ممنوعیت‌های شرعی، قانونی و اخلاقی که در جامعه ایران در خصوص استفاده از مشروبات الکلی در ده‌ها سال گذشته وجود داشته، بی‌آنکه آمار دقیقی در دست باشد،



قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب

(نوستانلری تابستان‌ها و کتاب قصه)

بچه‌های امروز در کنار داستان "تهران، خانه‌ی اشباح"، یا "اسپایدرمن"، قصه‌ی کودک حلوافروش را بخوانند و اشکشان از گوشه‌ی چشمشان بچکد! وای چه منظره‌ی بدیع الساعه و نادرالخلقه‌ای! آن هم در سده‌ی پانزدهم خودمان؛ چه رسد به قرن بیست و یکم خودشان!

در مجموعه‌ی کوچک‌تر "قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن"، کتابی بود به نام "خیر و شر"؛ داستان دو آدم خوب و بد به نام ابوخیبر و ابوقیر؛ و چه سرگذشتی!

همه‌ی خوبی‌های یک آدم در برابر بدی‌های یک آدم دیگر قد برمی‌افراشت و چاره‌ای نمی‌داشتی که تصمیم‌گیری خوب باشی! دیگر، ادا و اطوار نظریات وجودی و نثواگزستانسپالیزم و این جور چیزها یک مثال جا نداشتند برای خودنمایی؛ که مثلاً پشتش را باز بگذار، تا پشتش را خودش بگذارد! خیر؛ پشت و پس و پیشش را چفت می‌کرد محکم؛ و آخر حرف درست را می‌گفت؛ بی‌توجه به مراعات حقوق کودک مصوبه‌ی ژنو! و ختم کلام. آن خوب بود یا این؟ لطفاً به دردسرم نیندازید!

این یک نمه روشنفکرنمایی‌ام را با مجبور کردنم به پاسخ صادقانه به سوال فوق، نمودر نکنید و بر خیالاتان در مورد حقیر بمانید؛ که چقدر مدافع حقوق کودک هستم؛ از نوع "هیچ‌کاری به کارشان نداشته باشید!"

... اما من هم مثل بقیه‌ی فضلا (!)، بعد از انواع فتاوی‌ی روز و پویا و پیشرفته (!) در مورد تربیت کودک - به خصوص مواد دیدنی و شنیدنی و مطالعاتی، که ایندِ روزم -، نوبت به فرزند خودم اگر برسد، آخر دیروزم؛ بلکه اول پریروز.

... و این بدان آوردم، که از حقیر مشورتی برای منابع مطالعاتی فرزندانتان نخواهید؛ که مجبورم به ذائقه‌ی روز فتوا دهم، در حالی که در خانه‌ام جور دیگری به نواده‌ام حکم خواهم کرد، و این، یحتمل غش در معامله خواهد شد!

برند قصه در دوران کودکی ما مجموعه‌ی هشت‌جلدی "قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب" و نیز چندجلدی "قصه‌های تازه از کتابهای کهن" بود؛ به قلم زنده‌یاد مهدی آذرزیدی و هر کتاب، ساده و روان‌شده‌ی یک متن فاخر و اصیل از زبان پارسی. مثلاً جلد اولش داستانهای کلیله و دمنه بود و جلدهای نمی‌دانم چندمش از مرزبان‌نامه و قابوس‌نامه و سندبادنامه و چندمینش از مثنوی و بالاخره قصه‌های شیخ عطار.

هری‌پاتر خوانهای امروز را که می‌بینم، دقیقاً همذات‌پنداری می‌کنم با همان حال و هوای "قصه‌های خوب"؛ و البته نمی‌دانم آن حس عجیب و غریب محوشدن ما در متن داستانها، چقدرش در حس بچه‌های امروز هنگام خواندن هری‌پاتر و ارباب حلقه‌ها باز تولید می‌شود.

ذائقه‌ی بچه‌های امروز را در داستان‌خواهی و قصه‌خوانی تقریباً می‌شناسم؛ حیف که مزاج خودم همراه نیست و اگر فرزندی در این سنین می‌داشتم، با همه‌ی لیبرال‌مسلكی‌ام در تربیت فرزند، این یک قلم را کوتاه نمی‌آدم. بر عکس مامان‌باباهای امروز که از لحظه‌ی میلاد باسعادت در دانه‌شان در یک یک چهارصدویک، کلاسهای پی‌فوری و انواع لگوچات و دوسه رقم زبان‌خارجی را رزرو می‌کنند و اما فارسی‌دانی‌ی نازدانه‌هاشان را پشت‌گوش می‌اندازند؛ من با ساده‌شده‌ی گلستان سعدی‌جان در قالب قصه شروع می‌کردم و به موازات، اصل جنس را دستشان می‌دادم.

از هفت‌هشت‌سالگی، "قصه‌های خوب" را با همان جلد اولش شروع کردیم و داستان خرگوش باهوش؛ که وای عجب ماجرای شورانگیزی بود. از جلد نمی‌دانم چندمش که قصه‌های مثنوی بود، داستان کودک حلوافروش در بادم‌مانده؛ که در همان کودکی - که اندازه‌ی امروز عرفان نمی‌فهمیدم - اشکم را در می‌آورد که:

تا نگرید کودک حلوافروش

بحر رحمت در نمی‌آید به جوش...

و داستان شیخ احمد خضریه.

تصورش را بفرمایید!

برخی از این تشویق‌ها و پاداش‌ها می‌شد حدس زد که سرانجام این ایده پردازی‌ها چه خواهد بود. بر اساس یکی از این طرح‌های تشویقی که طبیعتاً با نیتت افزایش فرزندآوری اعلام شده قرار بر این است که هر سربازی که دارای ۴ فرزند باشد از خدمت سربازی معاف شود. در حالی که سن شروع خدمت سربازی اگر پسران ایرانی وارد تحصیلات دانشگاهی نشوند، ۱۸ سال است. اینکه پسران ایرانی در این سن یا سنین حوالی این عدد یا حتی ۱۰ سال پس از آن دارای ۴ فرزند باشند، چه میزان با واقعیت‌های زیست‌شناسی و اقتصادی و اجتماعی ایران سازگار است و در عمل، چند مرد ایرانی می‌توان یافت که در چنین سن‌هایی، بتوانند دارای ۴ فرزند باشند تا مشمول این امتیاز شده و از خدمت سربازی معاف شود؟!

بانوان وزارت کشورش هم، خبر از سقط ۵۰۰ هزار جنین در این جامعه دهد. با همین آمارهای ساده ولی سنگین می‌توان دانست که علت اصلی آن نیم میلیون سقط جنین احتمالاً چیست!

آمارهای واقعی همچنان تولید می‌شوند، از جمله رئیس کمیسیون بهداشت، مجلس شورای اسلامی، از مهاجرت ۶ هزار پزشک و پرستار ایرانی در دو سال گذشته خبر می‌دهد و البته همین رئیس از ۱۰ هزار پزشک و متخصصی هم می‌گوید که گواهی‌هایی از سازمان نظام پزشکی درخواست و دریافت کرده‌اند که نشان می‌دهد به مهاجرت فکر می‌کنند یا نسبت به آن اقدام کرده‌اند. بلافاصله البته این سوال در ذهن هر خواننده این خبر ایجاد می‌شود که مگر ایران چند هزار نفر پزشک و پرستار دارد که در ۲ سال ۶ هزار نفر از ایشان وطن خود را به قصد زندگی در کشورهای دیگر ترک کنند؟!

مقدار مصرف کاملاً نگران‌کننده شده است و خبر از همان چاههایی می‌دهد که روزگاری چاله بودند ولی در سکوت و بی‌توجهی هر روز، عمق بیشتری یافته‌اند!

هر چند هنوز هم نمی‌توان از این آمار خوش طعم و امیدآفرین که در هفته‌های گذشته منتشر شد، به سادگی گذشت که ایران ۷ میلیارد دلار پول‌های بلو که شده در چند کشور دارد که این روزها علامت‌های فراوانی برای آزاد شدن این پول‌ها دیده می‌شود. اگر این پول‌ها آزاد شوند، با نرخ دلار ۴۰ هزار تومان، حدود ۳۰۰ هزار میلیارد تومان ثروت به ایران برگردانده می‌شود، ثروتی که می‌تواند مرزهای فقر را در ایران، کاملاً جابجا و ترمیم کند.



زیاترین غار آهکی جهان را بشناسید

غار تماشایی "کتله خور" در ۱۵۵ کیلومتری جنوب زنجان، در نزدیکی شهر کوچک گرماب واقع شده و از نوع غارهای خشکی-آبی است. اولین بار در بهار سال ۱۳۳۱ خورشیدی، گروهی از سرشناس‌ترین کوهنوردان ایران از اعضای باشگاه نبر و راستی اقدام به کشف و بازدید غار کتله خور کردند. پیش از سال ۱۳۶۵ توجه چندانی به این غار نمی‌شد. از جمله علت‌های این موضوع می‌توان به طولانی بودن دهلیز ورودی، کوتاه بودن سقف آن، مشکلات عبور و مرور و فقدان جاذبه‌ها اشاره کرد. تا اینکه در سال ۱۳۶۵ یک تیم از غارنوردان وارد غار شدند و بررسی‌ها و اکتشافات بیشتری انجام دادند. از اصلی‌ترین نتایج این بود که مشخص شد این

غار حدود ۱۲۰ میلیون سال قبل شکل گرفته است. غار کتله خور از نظر قدمت تقریباً همسنگ غار علیصدر همدان است. تنها تفاوت این است که غار علیصدر پر از آب است، اما غار کتله خور تقریباً خشک است. ورودی غار یک دهلیز ۴۰۰۰ متری با سقفی کوتاه و فاقد غار سنگ و چند دهلیز فرعی است. این غار از سه طبقه تشکیل شده و دارای تونل‌های فرعی، استلاکیتها و استلاکمیتها و ستونهای بسیار در گذرگاه‌های اصلی است. غار کتله خور از لحاظ کیفیت بلورها و قندیلها، زیبایی و تعدد طبقات، اولین غار آهکی جهان شناخته شده است. خلوص بیشتر آهکها باعث شفاف‌تر بودن قندیلها و بلورها می‌شود.



به نام آبی سلاسل می‌دانند که در قرن ۴ زندگی می‌کرده و قلعه را تعمیر و مرمت کرده است. این قلعه جزء قلعه‌های چند وجهی است و به شکل بیضی بنا شده و در زمانهای مختلف بازسازی و تعمیر شده است. برجهای این قلعه به صورت مدور بوده و در دوران اخیر دارای تأسیساتی از قبیل نانوايي، اصطبل، حمام، سربازخانه، اسلحه‌خانه، آشپزخانه و حیاطهای متعدد بوده است. در دوران قاجار توسط والی خوزستان عمارتی حکومتی در سمت شمال این قلعه در ۳ طبقه ساخته شده است. در زیر این قلعه ظاهراً ۵ شوادان بزرگ بوده که با شوادانهای سطح شهر در ارتباط بوده است. کف و دیوارهای بزرگترین شوادان این قلعه، توسط کاشی‌های آبی رنگ تزئین شده و در بالای سرای نزدیک شوادان، یک بادگیر قرار داشته که روی تونلی از زیر این قلعه رد می‌شده است. در قسمت بالای این شوادان، سرای بزرگی قرار دارد که کار تهویه هوا را انجام می‌داده و ظاهراً بزرگان نظامی

دژ بازمانده از تاریخ کهن ایران

"قلعه سلاسل" در استان خوزستان و در شمال غربی شهرستان شوشتر در کنار رودخانه شطیپ قرار دارد. قدمت این قلعه بر طبق برخی روایات، مربوط به دوره ساسانی می‌شود. ولی بر طبق گفته راولینسون، این قلعه همان قلعه باستانی مربوط به دوران ساسانی نیست. قلعه سلاسل چندین بار بازسازی شده و ویرانی‌هایی که در حال حاضر به چشم می‌خورد مربوط به قلعه دوران قاجار است. این قلعه دارای ۲ در بزرگ است و در سمت شمال و شمال شرقی آن خندقی وجود دارد که در جنوب به نهر داریون منتهی می‌شود. قلعه سلاسل که برخی نام سلاسل را مربوط به شخصی





روستایی در دل صخره‌ها

میمند، روستایی صخره‌ای واقع در شهرستان شهر بابک از استان کرمان بین شهرهای شهر بابک، سیرجان، رفسنجان و انار قرار گرفته و یکی از باستانی‌ترین سکونتگاه‌های بشر در جهان است که از دوازده هزار سال پیش تا کنون همچنان پا بر جاست. روستای تاریخی میمند با شهر بابک کرمان ۳۸ کیلومتر فاصله دارد. میمند یکی از روستاهای باستانی ایران به شمار می‌آید که هنوز زندگی به شکل سنتی در آن جریان دارد و مردم از روزگار گذشته در آن کشاورزی و دامداری می‌کنند. آب و هوای آن کوهستانی و تابستانهای معتدل و زمستانهای سرد و سخت است. بهترین زمان سفر به میمند نزدیک بهار و همچنین تابستان است. شغل اصلی مردم روستا دامداری است. آنها در چهار ماه اول سال به دشت می‌روند و به دامداری مشغول می‌شوند. در چهار ماه بعد مشغول باغداری می‌شوند و میمند سکونتگاه زمستانی آنهاست. ویژگی بارز روستای میمند که آن را به یکی از شگفت‌انگیزترین روستاهای ایران تبدیل کرده، صخره‌ای بودن میمند است. مردم روستا دل کوه را کنده‌اند و خانه ساخته‌اند. هنوز کسی دقیقاً نمی‌داند که این مجموعه به دست چه کسانی به وجود آمده و انگیزه این مردم از احداث چنین بناهایی چه بوده. اما آنچه که مسلم است یکی از شگفتی‌های خانه‌سازی محسوب می‌شود، چون کندن کوه به این شکل، آن هم در آن زمان و با وسایل ابتدایی بسیار مشکل است. خانه‌های میمند با از میان برداشتن خاک و کندن کوه شکل گرفته و در ساخت آنها، آجر و سنگ به کار نرفته است. در هر یک از اتاقها، تاقچه‌هایی در اندازه‌های گوناگون برای جای رختخواب، ظرف، صندوق و چراغ کنده شده است. میمند به دلیل استحکام دفاعی در طول تاریخ کمتر دستخوش تحولات کالبدی و اجتماعی شده است و بیشترین تغییر در آن مربوط به چند دهه اخیر می‌باشد. مجموعه‌ای از آثار بسیار قدیمی همچون خانه‌های صخره‌ای پراکنده، معبد، قلعه و برج‌های مختلف که هزاران سال قدمت دارند، میمند را به یک مجموعه با تمدنی خاص تبدیل کرده است.

در حال حاضر این غار به سه بخش فرهنگی، تفریحی و ورزشی تقسیم شده است. بخش ورزشی آن تنها مورد استفاده غارنوردان و صخره‌نوردان قرار می‌گیرد، حدود ۴ کیلومتر است که البته هنوز انتهای آن کشف نشده است. داخل غار، قندیل‌های مخروطی آویزان از سقفها در اثر داشتن ناخالصی‌ها، رنگهای متنوع به خود گرفته‌اند و آنها که ترکیبات به همراه نداشته و یا کمتر دارند به صورت بلورهای شیشه‌ای بسیار شفاف مشاهده می‌شوند.

در برخی از مناطق غربی ایران، به کوه‌های کم ارتفاع کتله می‌گویند و احتمال می‌رود که وجه تسمیه غار نیز به همین علت باشد که غار در یکی از این کوهها قرار گرفته است و خورشید از پشت آن طلوع می‌کند و به جای کتله خورشید به آن کتله خور می‌گویند.

این غار زیبا از طریق جاده آسفالتی از جاده زنجان-بیجار-گرماب و یا جاده همدان-کبودر-آهنگ، قابل دسترسی است.



در این شوادان در تابستان استراحت می‌کرده‌اند. در قسمت شمالی آن یک عمارت ۳ طبقه بزرگ قرار داشته که قسمتهای زیرین، بزرگتر از دیگر طبقه‌ها بوده و بالاترین طبقه ظاهر آتماشاخانه بوده و حوض بزرگی در میان آن قرار داشته است. این قلعه به جز نقش دفاعی که از شهر شوشتر داشته، مرکز کنترل نهر داریون و همچنین محل استقرار والی خوزستان بوده است. با وجود تخریب قسمت عمده این قلعه، بخشهای باقیمانده، دیدنی هستند. قلعه سلاسل یک بار در قرن ۱۱ هجری و بار دیگر در سال ۱۲۳۷ مرمت شد. همچنین بار دیگر به امر نظام السلطنه حسینقلی خان مافی در سال ۱۳۰۷ مرمت کامل شده است. در دهه ۴۰ باقیمانده قلعه را ویران کرده‌اند و از مصالح آن در قسمت غربی قلعه ساختمان ادارات دارایی قند و شکر و غله و دخانیات احداث شد. قلعه سلاسل در سال ۱۳۵۴ توسط سازمان میراث فرهنگی در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسید.





پراسانی سرگشته: کلیپ شیف

از معجزه مراقبت کنید

سالها منتظر معجزه بود و وقتی شفا گرفت، بیش از پیش شکر گزار خداوند شد. حالا بعد از دوازده سال، بیماری دوباره برگشته بود و او مدام از خودش می پرسید چرا؟

بودم. تصمیم گرفتم فعالیت‌های داوطلبانه انجام بدهم. به گروهی جوان ملحق شدم که در شهرهای مختلف کارهای خیر می کردند. اما وضعیت جسمی ام اجازه نداد این همراهی و همکاری ادامه داشته باشد. سپس، بعد از هفت سال و دیدن حدود ۷۰ پزشک، وارد برنامه تحقیقاتی یکی از بیمارستانها شدم. پزشک سرپرست این تحقیق چیزی را پیشنهاد کرد که بسیار ساده به نظر می رسید. او به من پیشنهاد کرد که به دلیل سطوح بالای باکتری در بدن، میکروبیایی که ظاهراً هیچ آنتی بیوتیکی نمی توانست آنها را از بین ببرد، ۱۰ روز روزه بگیرم. در این ۱۰ روز فقط می توانستم آب بنوشم. حتی اجازه نداشتم دندان‌هایم را با خمیر دندان مسواک بزنم زیرا مسواک زدن هم می تواند باکتری‌ها را تغذیه کند.

چشم انداز، وحشتناک بود. من در مورد افرادی که روزه می گیرند، چیزهایی شنیده و خوانده بودم و می دانستم آنها روزه می گیرند تا ایمان خود را عمیق تر کنند. اما حالا یک پزشک داشت به من توصیه می کرد که روزه بگیرم. آن هم ده روز؟ بیشتر شبیه قحطی بود. اما چه انتخاب دیگری داشتم؟ نمی توانستم این زندگی را تحمل کنم.

مثل بیشتر روزهای این سالهای طولانی، در اتاق خوابم گرفتار شده بودم. بطری‌های بزرگ آب را یکی پس از دیگری می نوشیدم و انتظار می کشیدم. انتظار می کشیدم و دعا می کردم. بدون صبحانه، ناهار یا شام. احساس بدبختی می کردم. گرسنگی غیر قابل تحمل بود. بدنم فریاد می زد که چیزی بخورم. با این حال، پس از چند روز، بدنم سازگار شد. سوخت و ساز بدنم کند شد. من روزها را در یک تقویم علامت می زدم. بالاخره روز دهم فرا رسید. می توانستم دوباره بخورم یا حداقل برای شروع کمی آب میوه بنوشم. به طرز شگفت‌انگیزی، روزه جواب داد. این روش ساده و کاملاً طبیعی همه مشخصات یک معجزه را داشت. تب از بین رفت. التهاب متوقف شد. دیگر احتباس آب در بدن وجود نداشت. انرژی ام برگشت. یک مربی عالی پیدا کردم و هر روز

می دیدم و تردید نداشتم که با اراده و پشتکاری که دارم، خیلی زود به همه خواسته‌هایم می رسم. اما این بیماری مرموز و ناشناخته همه معادلات مرا به هم ریخت. مجبور شدم همه اینها را رها کنم. مجبور شدم کارم را ترک کنم، آپارتمانم را رها کنم و به خانه پدر و مادرم برگردم. ماه به ماه در اتاق خواب قدیمی ام گرفتار بودم و کار به جایی کشید که ماهها به سال و یک سال به سالها تبدیل شدند.

از مطب این دکتر به مطب آن دکتر می رفتم و مدام آزمایش می دادم. در مانهای مختلفی را امتحان کردم. انواع داروها را مصرف کردم. اما هیچ کدام جواب نداد. گویی هیچ کس نمی توانست بفهمد چه مشکلی دارم. برخی پزشکان می گفتند شاید نوعی بیماری خودایمنی دارم. برخی هم تیروئید را مقصر می دانستند. حال و روز خراب من ممکن بود هر دلیلی داشته باشد. شاید باورنش دشووار باشد. هفت سال تمام به سختی زندگی کردم. بیشتر روز خواب بودم و برای همین به شدت وزن اضافه کردم. همچنان منتظر و امیدوار بودم که یک دکتر، درمانی که آرزویش را داشتم برابم بیاورد. در این سالها، دوستانم ازدواج می کردند، بچه دار می شدند، در محل کار ترفیع می گرفتند. اما بیماری مرا گرفتار و زمین گیر کرده بود. جایی نمی رفتم و کار خاصی نمی کردم. به این نتیجه رسیدم که برای مطالعات موردی و تحقیق پزشکان، یک موش آزمایشگاهی هستم. من همیشه ایمانی قوی داشتم، اما حالا چه تفاوتی داشت؟ خداوند آن همه بیمار را شفا داده بود یا همچنان شفا می داد، پس من چرا هنوز مریض بودم؟ کجای کارم اشتباه بود؟ سعی کردم گذشته‌ام را، خود قدیمی‌ام را فراموش کنم. باید باور می کردم که من دیگر آن آدم سرسخت و شکست‌ناپذیر قدیم نیستم.

یکی از آزمایشها نشان داد که من در معرض خطر سکنه مغزی یا حمله قلبی قرار دارم. حمله قلبی؟ سکنه مغزی؟ اما من که هنوز ۳۰ سالم نشده بود! از طرفی، همیشه ورزش می کردم و روی فرم

آیا ممکن است معجزه خداوند تاریخ انقضا داشته باشد؟

خودم واقعاً احساس می کردم که معجزه خداوند تاریخ و مدت زمان ندارد. یک بار برای همیشه اتفاق می افتد و تا آخر عمر، تا زمانی که از این دنیا برویم، با ما و همراه ماست. برای همین، به سراسر ایالات متحده سفر کردم. با گروههای مختلف حرف زدم. با افتخار و غرور داستانم را تعریف کردم. رمانی نوشتم و آن را چاپ کردم و برای امضای کتاب مراسم گرفتم. هر جا که می رفتم، مردم مشتاق بودند بدانند که چگونه خدا مرا از یک بیماری مرموز شفا داده است. چه چیز شگفت‌انگیزی! معجزه. چیزی که حتی اسمش و فکر کردن به آن هم هیجان خاصی دارد و چنان راز آلود است که می تواند هر آدمی را به فکر فرو ببرد، حتی آنهایی را که ظاهراً به معجزه باور ندارند.

اما چرا همه اینها ناگهان به پایان رسید؟ چرا معجزه‌ای که خداوند برای من رقم زده بود، تاریخ انقضا داشت؟ آیا من لایق این لطف بزرگ پروردگار نبودم؟ آیا خطا یا گناهی مرتکب شده بودم که خداوند لطفش را پس گرفته بود؟ همه اینها سئوالهایی بود که تمام مدت ذهن مرا درگیر کرده بود و برایشان پاسخی نداشتم. درد و ناراحتی، بازگشت بیماری و حال خراب یک طرف و بی‌جواب بودن این سئوالها طرف دیگر. دوباره روزها و شبهای زندگی‌ام تیره و تار شده بود.

اجازه بدهید شما را به سالها پیش ببرم. یعنی زمانی که در اواسط دهه بیست زندگی‌ام بودم.

در اوج جوانی و هیجان زندگی بودم که ناگهان یک بیماری به من حمله کرد و مرا کاملاً از پا انداخت. تب بالا، التهاب، سرگیجه، حالت تهوع، خستگی شدید. من تازه کارم را راه‌انداخته بودم و برای یکی از استودیوهای فیلم‌سازی در لس‌آنجلس کار می کردم. به امید اینکه روزی تهیه‌کننده شوم. آینده را در دستهای خودم



با خوانندگان

عشق در اینجا مأوا دارد

در اقصی نقاط کشور عزیزمان مراکز خیریه‌ای وجود دارند که انسانهایی بلند همت و عاشق به فرمان الهی لبیک گفته، بدون هیچگونه چشمداشت در جهت یاری افراد نیازمند، از جان و مال خود دریغ نداشته و عاشقانه ایثار می‌کنند.

در این راستا بنیاد نیکوکار خیر با همت بلند موسسه مقدس (خیریه)، حضرت فاطمه زهرا(س)، در سال ۱۳۶۸ با هدف حمایت و سرپرستی از خانواده‌های فرزندان یتیم، ناتوان و نیازمندان خاص تاسیس شد و با تحت پوشش قرار دادن آنها تا رسیدن به سن خود کفایی از آنان حمایت می‌کند.

موسسه خیریه حضرت فاطمه زهرا(س)، در حال حاضر دارای ۲۰۰۷ خانوار شامل ۴۹۹۷ نفر است که خوشبختانه ۱۱۷۳۸ نفر آنها خود کفا شده‌اند. تعداد دانش‌آموزان خانواده در حال تحصیل ۲۵۱۹ نفر، دانشجویان در حال تحصیل ۱۳۱ نفر و تعداد فارغ التحصیلان تاکنون ۱۴۷۷ نفر است.

موسسه خیریه حضرت فاطمه زهرا(س) علاوه بر تامین شرایط معیشتی و تامین هزینه خانواده‌های آنان، با توانمندسازی و ایجاد اشتغال اعضای تحت پوشش را در رسیدن به آینده‌ای درخشان یاری می‌دهد. طبق گفته رئیس محترم هیئت مدیره و مدیرعامل موسسه جناب آقای سیدمحمود آذین، این خیریه موسسه‌ای غیرتجاری، غیردولتی، غیرسیاسی است و در جایگاه مردم نهاد، منابع مالی خود را صرفاً با همکاری خیرین و نیکوکاران تامین کرده و با بهره‌گیری از فناوری‌ها و اطلاعات نوین جامعه در حوزه‌های مختلف در جهت رفع نیازمندی‌های خانواده‌های ایثارم تحت سرپرستی خود گام برمی‌دارند. این خیریه دارای ۳۸ دفتر در تهران و نقاط محروم کشور با کمک هزاران نفر نیکوکار، به خدمت‌رسانی مشغول است. اجرشان با خدا باد. ضمناً این خیریه از طرف موسسات رسمی و مراجع ذیصلاح مورد تأیید قرار گرفته است.

زندگی زنگ تفریحی کوتاه است، یادمان باشد زنگ بعدی حساب داریم.

کشوردوست - تهران

جلد نگاه کردم. به خودم که آن موقع خندان، مطمئن و نترس بودم. از خودم می‌پرسیدم آن پسر کی بود؟ چند صفحه از کتاب را می‌خواندم، بلکه امید در من زنده شود. اما فقط ناامیدی را احساس می‌کردم. آیا من دیگر معجزه خدا نبودم؟ چطور اجازه داده بودم چنین اتفاقی بیفتد؟

یک روز، در اتاق خوابم دراز کشیده بودم و تلویزیون تماشا می‌کردم که یک برنامه گفت‌وگوی الهام‌بخش پخش می‌کرد. خیلی نمی‌توانستم توجه کنم. خیلی خسته و دلسرد بودم و اصلاً تمرکز نداشتم. یکدفعه مهمان برنامه با صدای بلند گفت: "من دیگر چیزی ندارم که به شما بگویم. به اندازه کافی گفتم. همان کاری را انجام بدهید که خدا به شما گفته است."

این جمله چندبار توی سرم تکرار شد. "همان کاری را انجام بده که خدا به تو گفته." "به خدا توکل کن." "من مریض بودم، یا نه، خدا جایی نرفته بود. حضور ثابت او همچنان با من بود. وقتی بیشتر از همیشه نیاز داشتم به خدا اعتماد و به او گوش کنم، خودم را سرزنش می‌کردم. کاری که سالها پیش انجام داده بودم، سخت و ترسناک بود، اما اگر یک بار انجام داده بودم، می‌توانستم دوباره آن را انجام دهم و دوباره انجام دادم. باز هم در تقویمم روزها را علامت زدم. این بار فقط بعد از شش روز روزه‌داری، انرژی من برگشت. التهاب ناپدید شد. خستگی از بین رفت. دوباره به خودم برگشتم. خودم بودم. همان کسی که فهمیده بود معجزه یک بار نیست، بلکه همچون موجودی، زنده است. گاهی معجزه‌ها استقامت می‌خواهند. فهمیدم خدا همیشه هست. همیشه حضور دارد، حتی در روزها و لحظه‌های سختی که نمی‌توانم او را حس کنم.

من هم درست مثل همه کسانی که بیماری مزمن دارند، باید همیشه هوشیار باشم و به بدن خودم و همچنین خداوند گوش بدهم. مراقب رژیم غذایی خودم هستم، به باشگاه می‌روم و خودم را برای علائمی مثل خستگی یا التهاب زیر نظر دارم. اگر لازم باشد، دوباره روزه می‌گیرم. من رنج‌های زیادی کشیده‌ام، اما دیده‌ام که چگونه رنج می‌تواند برکت به همراه داشته باشد. و می‌دانم که با مراقبت از خودم، به مراقبت از معجزه کمک می‌کنم.

تمرین می‌کردم. آنقدر سر حال و ذوق‌زده بودم که رمانم را نوشتم و تا به خودم بیایم، متوجه شدم که مشغول گفتم و گو با علاقه‌مندان و مصاحبه با خبرنگارها هستم. تقریباً همه آن سالهای از دست‌رفته جبران شد. معالجه شدم. به زندگی بازگشتم. دوباره امید را در آغوش گرفتم. دوباره به زندگی سلام کردم.

حالا بعد از ۱۲ سال، علائم شروع به بازگشت کردند: تب، خستگی، التهاب، تنگی نفس... روزهای اول، سعی کردم آنها را نادیده بگیرم. به خودم گفتم این فقط یک چیز گذراست، چیزی مثل آنفلوآنزا و چند روز بعد خودبه‌خود از بین می‌رود. صبح خیلی زود به باشگاه می‌رفتم، سپس به خانه می‌آمدم و می‌افتم. شاید به خاطر خستگی تمرین بود. اگر دلیلش این نبود، چه بود؟

یک روز، از سخنرانی برمی‌گشتم و در "دنور" توقف کردم تا یکی از دوستان قدیمی‌ام را ببینم. آن شب در خانه دوستم ماندم. اما نیمه‌های شب از خواب بیدار شدم. قلبم تندتند می‌زد و نمی‌توانستم نفس بکشم. انگار دیوارهای اتاق داشتند به من فشار می‌آوردند و خفهام می‌کردند. گویی قرار بود بمیرم. هر طور شده خودم را به فرودگاه رساندم و به لس‌آنجلس برگشتم. با پدر و مادرم تماس گرفتم. آمدند فرودگاه دنبالم، مرا سوار کردند و به خانه بردند، به اتفاقی که سالها بود در آن اقامت داشتم. آن شب فهمیدم دوباره به بدبختی برگشتم که فکر می‌کردم از آن فرار کرده‌ام. من چه کار کرده بودم؟

دوباره روزها به هفته‌ها و هفته‌ها به ماهها تبدیل شدند. دوباره بی‌حال بودم و بیشتر روز روی تخت می‌افتم. گاهی نگاهم به کتابم می‌افتاد. آن را برمی‌داشتم و به عکس نویسنده (خودم) در پشت

به طرز شگفت‌انگیزی، روزه جواب داد. این روش ساده و کاملاً طبیعی همه مشخصات یک معجزه را داشت. تب از بین رفت. التهاب متوقف شد. دیگر احتباس آب در بدن وجود نداشت. انرژی‌ام برگشت.



لبخند سر آغاز عشق است ● مادر تریزا



محمود اکبرزاده
Mohsen.ak212@gmail.com

محاكمه بینوایان

و ضامن را آزاد کرد و گفت: "آخ که چقدر جای فری خالیه!"
فرزانه خندید: "آره، آگه اینجا بود و اسلحه دستش می دادی، اول به هر کدومون یک گلوله می زد تا مطمئن بشه تفنگش واقعیه!"
پولاد حرفش را قطع کرد: "زیاد وقت نداریم، مطمئنم تا چند دقیقه دیگه بقیه دار و دسته این زنیکه می ریزند اینجا و کارمون سخت میشه... پس خوب گوش کنین و هر چی می گم یادتون بمونه، شماها از توی ماشین تکون نمی خورین و فقط کنار پنجره های آهنی ماشین، اسلحه به دست می شینین، اما تا من نگفتم هیچکس شلیک نمی کنه، دکتر داروغه کف ماشین دراز می کشه و یادتون باشه که آگه همگیمن هم کشته شدیم، این مرد که لوطی ترین دکتریه که دیدم، باید زنده بمونه که برسه به خونه ش!
داروغه بدون اینکه پلک بزند، سر تکان داد و کف ماشین دراز کشید.

پولاد از ارشیا پرسید: "تو هم آگه هنوز ضعف داری و... ارشیا حرفش را قطع کرد: "اونقدر جون دارم که بتونم ماشه رو بچکونم... بگو برنامه فرارمون چیه؟ فقط یادت باشه آقا پولاد که برای من زنده این خانم محضر دار به درد می خوره!"
پولاد سر تکان داد: "آگه برنامه من در دست انجام بشه، غیر از این ماده گفتار، همگیمن زنده از اینجا درمی ریم، مگه اینکه آدمهای خودش با تیر بزنتش که اون دیگه دست من نیست!"

ارشیا اسلحه اش را به دست گرفت و پولاد حرفش را رو به همسرش ادامه داد: "فرزانه جان" بلوتوت "موبایل منو روی ضبط ماشین اوکی کن، بعد هم بلندگو رو وصل کن به "چنجر" ماشین و "لوم" رو هم بزار روی هزار تا که صدش همه جا رو بلرزونه و حرفهای من راحت به گوش اونهایی که بیرون منتظر مون هستن برسه، مهمت تو هم بشین پشت فرمون و با سرعت ۱۰ کیلومتر حرکت کن و تا وقتی من تیر نخوردم به راهت ادامه بده، من هم میرم جلوی کاپوت تا ببینم چی میشه...!"

رنگ از روی فرزانه پرید: "پولاد تو آگه نباشی من می میرم" پولاد موهایش را نوازش کرد: "خیالت تخت باشه، من هم فقط به عشق تو زنده می مونم"
پولاد کلت کمربلش را به دست گرفت و رفت روی کاپوت و کنار تجلی طناب پیچ شده دراز کشید. فرزانه نگذاشت اشکش فرو بریزد و به سراغ ضبط و بلوتوت و چنجر ماشین رفت. شبنم و ارشیا نگاهی به همدیگر انداختند و دلواپسی یکدیگر را دیدند. مهمت بعد از اینکه در کارواش را باز کرد، ماشین را استارت زد. پولاد در حالی که لوله اسلحه اش را روی سر زن گذاشته بود، با موبایلش که در دست چپ گرفته بود به زبان استانبولی شروع کرد به صحبت تا صدایش مانند یک بلندگو در اطراف بیچد:

آقابون لاشخوری که بیرون منتظرین، خوب گوش کنین، من می دونم شما دنبال کی هستین، امیدوارم شما هم حالتون بشه که من چی می گم؛ خانم رئیستون الان روی ماشین، عین سوسیس آلمانی دراز کشیده و طناب پیچ شده و لوله کلت من هم روی گیجگاهشه، الان ماشین من میاد بیرون و ما می خوایم از این کوچه رد بشیم، آگه یه نفر تون شلیک کنه، یا عطسه کنه و من فکر کنم صدای گلوله بوده، مخ خانم رئیس رو می ترکونم، راستی آگه بین شماها کسی فیلمهای جنایی زیاد می بینه و فکر می کنه آگه به من شلیک کنه، من بلافاصله می میرم و نمی تونم این ماشه رو فشار بدم، یادش باشه این صحنه ها مال فیلمهاست!



در قسمتهای گذشته خواندید: ارشیا که جوان ثروتمند و خوش قیافه ای است، به کمک یک خواهر و برادر با اسامی "شبنم و فریدون" تصمیم می گیرد از پنج نفر که خانواده او را نابود کرده اند، انتقام بگیرد. برای این کار ابتدا "بیژن قشنگه" و سپس زنی به نام "طلا" را برود و آنها را به یک "خانه باغ" متروکه در جاده چالوس می برد. سپس با اطلاعاتی که از بیژن می گیرد، همراه شبنم راهی شهر استانبول می شوند و به کمک یک زن و شوهر جوان به نام "پولاد و فرزانه" نفر سوم را که "خانم تجلی" است از کازینوی او می ربایند. در جریان فرار، ارشیا زخمی می شود و پولاد یک دکتر ایرانی غیرقانونی به نام "داروغه" را می آورد و... اینک ادامه داستان

خانم تجلی که فهمید آدمهایش برای نجاتش آمده اند پوزخند زد و گفت: مطمئن بودم که بچه های من نمی زارن قسر دربرین!
پولاد از داخل ماشین چند اسلحه برداشت و قبل از اینکه آنها را بین گروهشان تقسیم کند، پرسد خندید و رو به خانم تجلی کرد و پاسخش را داد: "آگه فهمی که برای فرار از دست رفیقات چه طرح جیمزبندی دارم، اینطوری نمی خندی!" پولاد این را گفت و اسلحه ها را بین بچه ها تقسیم کرد و به مهمت گفت: "این زنیکه رو بردار بیار و با این طنابی که بهت می دم، بندش جلوی ماشین... درست روی کاپوت ماشین... معطل نکن"
-می خوای چیکار کنی عوضی؟

این را خانم تجلی با فریاد گفت و پولاد خنداند جواب داد:
-نگران نباش خاله خانم! می خوام کمی ثابت بدم که هیکتل باربی بشه! مهمت از جا پرید و طناب محکم، اما نه چندان قطوری را از پولاد گرفت و روی دوشش انداخت. بعد هم به سراغ خانم تجلی رفت و او را "خِرکش" روی زمین کشید و سپس همانطور که پولاد گفته بود، زن را جلوی ماشین و روی کاپوت طناب پیچ کرد. تجلی می خواست داد و فریاد راه بیندازد که پولاد نوارچسب پهن و خاکستری رنگی را روی دهانش چسباند تا صدایش خفه شود. پولاد از لای در نگاهی به بیرون انداخت و چند تن از آدمهای خانم تجلی را -که همگی هم مسلح بودند- دید که دو طرف آن کوچه فرعی و لابلای درختها ایستاده و انگار منتظر رسیدن قوای کمکی بودند. پولاد پکی به سیگارش زد و به شبنم نگاه کرد و پرسید: "ببینم آجی... تیراندازی بلدی؟"
شبنم که بعد از به هوش آمدن ارشیا حالش بهتر، و تبدیل به همان دختر پرشر و شور قبلی شده بود بی معطلی گفت: پ نه پ، فقط تو بلدی داش پولاد! اون موقع که تو و فرزانه در دوره نامزدیتون با تفنگ آبیاش همدیگه رو خیس می کردین، فری ابلیس یه کلت راست راستکی رو به عنوان هدیه تولد به من داد... می خوای الان گل سر این زنیکه نکبت رو طوری با گلوله بزنی که موهاش بسوزه و سرش تیر نخوره؟!
شبنم اینها را با خنده گفت و وحشت را که در چشمان تجلی دید قهقهه زد و بعد هم برای اینکه خیال پولاد را راحت کند، کلتی را که در دست داشت دور انگشتش چرخاند و به سرعت "خشاب" را بیرون کشید و دوباره جازد

می‌خواست دست کم یک هفته اینجا و توی استانبول بمونین و عشق و حال کنین، ولی نمی‌شه رفیق، چون آدمهای این خانم تجلی اگه تا فردا پیداش نکنن، میرن سراغ مرز و ردشدنتون سخت میشه، منظورم اینه که آخر شب همین امشب باید راه بیفتین، فقط بگو ببینم وقتی بر سرین اونطرف مرز، آدم قابل اعتماد و به درد بخوری سراغ داری که بیاد دنبالتون و بیردتون تهران؟" ارشیا کمی فکر کرد و از شبنم پرسید: "از عهده هیچکاک برمیاد؟"

شبنم خندید و گفت: "توی این دنیا هیچ خلافتی نیست که هیچکاک از پیشش برنیاد، تنها خلافتی که نمی‌کنه رد شدن از چراغ قرمز، اونم به خاطر اینکه مادرش گفته اگه خلاف کنی شیرم رو حرومت می‌کنم!" همه زدند زیر خنده. ارشیا هنوز نگاهش به شبنم بود. دختر جوان چشمانش را دزدید. پولاد زد به شانه ارشیا: "کجایی داداش؟ جواب منو بده، نترس... شبنم تموم نمی‌شه و خیلی فرصت داری نگاهش کنی، می‌تونی امشب راه بیفتی؟ من تا نزدیک مرز با ماشین می‌برمتون، اما ده پونزده کیلومتر آخر رو باید پیاده گز کنین، منظورم اینه که با این زخمی که داری می‌تونی راه بری؟" ارشیا سر تکان داد: "آره پولاد جان، هفت-هشت ساعت بخوابم، رو به راه میشم" این را گفت و روی کانابه دراز کشید و چشمانش را بست. فرزانه موبایلش را بیرون آورد و رفت روی موزیک و گفت: "شبنم، من عاشق این ترانه معین هستم" و موزیک را پلی کرد و صدا را بالا برد: "یکی را دوست می‌دارم، ولی افسوس او هرگز نمی‌داند / نگاهش می‌کنم اما او نگاهم را نمی‌خواند..." فرزانه زیر چشمی مراقب دوستش بود. شبنم زل زده بود به ارشیا که خواب بود. معین پرسوز می‌خواند: "به برگ گل نوشتم من که او را دوست می‌دارم... به برگ گل نوشتم من که او را دوست می‌دارم / ولی افسوس... ولی افسوس او گل را به زلف کودکی آویخت تا او را بخنداند..." شبنم همچنان خیره ارشیا بود که ناگهان ارشیا پلکهایش را بالا برد و مژه‌های خیس دختر را دید. شبنم رو بر گرداند و به فرزانه گفت: "خاموشش کن کمی بخوابیم" فرزانه و پولاد به ارشیا نگاه کردند که هنوز شبنم را نگاه می‌کرد.

نیمه شب بود که به محل قرارشان با "قاچاقچی‌های آدم" رسیدند. پولاد گفت: "اگر اینها گیر نمی‌دانن تا مرز باهاتون می‌اومدم، ولی از اینجا به بعد دیگه من و فرزانه باید برگردیم." شبنم به دو تا قاچاقچی نگاه کرد که یک نفرشان "راه بلد" بود و دومی - که گولاخ بود و تنومند - رئیس بود. شبنم رو کرد به پولاد و گفت: "ببینم داداش... این دو تا آش و لاش رو از رودخونه زامبی‌ها صید کردی؟" پولاد خندید و گفت: "نگران نباش، گفتنی‌ها رو به ارشیا گفتم، دیگه راه بیفتین، فری هم نیم ساعت قبل زنگ زد و گفت "هیچکاک" همون جایی که گفتم منتظر تونه... فقط هر وقت رسیدین به من خبر بدین" ارشیا جلو رفت و شانه او را بوسید و گفت: "هیچ وقت کاری رو که برام کردی فراموش نمی‌کنم رفیق... تو هم به چیز رو فراموش نکن پولاد، هر وقت، هر کجای دنیا، هر مشکلی برات پیش اومد که فکر کردی از دست هیچکس کاری برات ساخته نیست، کافیه به من زنگ بزنی تا جبران کنم..." پولاد خندید: "ما نوکر تیم داداش" فرزانه پرید وسط حرفشان: "ارشیا خان تو فقط هوای دل شبنم ما رو داشته باش، انگار همه چیز رو جبران کردی..." تو چی می‌زنی فرزانه که اینقدر توهم داری... پولاد داداش بیا این زنت رو بردار ببر تا ناکارش نکردم... زن و دختر جوان همدیگر را بغل کردند و اشک ریختند. خانم تجلی که دست و دهانش بسته بود راه افتاد. پولاد آخرین جمله را به ارشیا گفت: "فقط سفارش آخر منو فراموش نکن رفیق" ارشیا سر تکان داد و همراه شبنم راه افتاد. پولاد و فرزانه سوار ماشین شدند و رفتند. مرد گولاخ بکریز به شبنم می‌خندید. شبنم گفت: "من از خنده‌های این یارو خوشم نیامد!" ارشیا سر تکان داد: "منم خوشم نیامد...، یه جورهایی ترسناکه...!"

ادامه دارد

خلاصه که اگه یک کلاغ توی آسمون بال بزنه و "فضله" اش بیفته روی ماشین، من فکر می‌کنم شما شلیک کردین و باز هم خانم رئیس رو می‌کشم! پس واسه کلاغها هم دعا کنین که مبادا اسهال باشن!

پولاد اینها را گفت و با جمله آخرش قهقهه زد و مهمت ماشین را راه انداخت. گنگسترهای استانبول که حرفهای این مرد ایرانی را شنیده و معنی‌اش را درک کرده بودند، با بهت و ترس و استیصال به هم نگاه کردند، اما همه یقین داشتند حرفهای این ایرانی تهدید توخالی نیست. "ماشین تانک مانند" خیابان فرعی را به آرامی رد کرد. پولاد یقین داشت که آدمهای تجلی پشت سرش راه می‌افتند. این را هم می‌دانست که با چنین وضعیتی نمی‌تواند وارد شهر شود. اما او که قبلاً به این وضعیت هم فکر کرده بود، موبایل را خاموش کرد و رو به رفیقش گفت: "مهمت صد متر که از این جماعت دور شدی، کمک فنرهای اضافه ماشین رو آزاد کن و بیچ توی جنگل... نگران نباش، تانک من راحت از چاله چوله‌های جنگل می‌گذره، اما ماشینهای لاکچری این گنگسترهای استانبول فقط باید ترمز کنند و واسه ما کف بزندن...! مهمت سر تکان داد و همان کاری را کرد که پولاد گفته بود. ماشین افتاد توی جنگل، خانم تجلی مثل توپ بالا و پایین می‌شد و ناله می‌کرد. پولاد خندید و گفت: "چقدر وق وق می‌کنی زنیکه؟ باید کلی پول می‌دادی می‌رفتی باشگاه که دمبهات رو آب کنی، حالا بد کردم دارم لاغر می‌کنم... بهت که گفتم باری میشی!... داخل ماشین صدا از هیچکس در نمی‌آمد. پلک هم نمی‌زدند و فقط پشت سر را نگاه کردند که هر کدام از ماشینهایی که پشت سرشان وارد جنگل شدند، درجا توی گودالها گیر کردند و تانک دورتر و دورتر می‌شد. سکوت را دگر داروغه شکست که زد زیر خنده و رو به فرزانه گفت: "شوهرت خیلی باحاله دختر... همین جمله کافی بود تا بهت و اضطراب بقیه هم تمام شود و صدای خنده‌شان به گوش پولاد برسد. او هم دست تکان داد. ماشین توقف کرد. پولاد، خانم تجلی را باز کرد و به داخل ماشین آورد. ساعتی بعد دگر داروغه را سر جاده اصلی پیاده کردند و به طرف مخفیگاه جدیدشان راه افتادند.

فرزانه و شبنم و پولاد داخل ویلا شدند. مهمت هم در حالی که "تجلی" را مثل یک "کنده درخت" روی دوشش گذاشته بود، پشت سرشان وارد شد و زن را داخل یکی از اتاقها، روی تخت انداخت و برگشت کنار بقیه و چهارتایی دور میز نشستند. چند ثانیه سکوت بود تا بالاخره شبنم از کوره دررفت: "ببینم پولاد، تو داری ادای آدمهای خل و چل رو درمباری یا واقعاً رد دادی؟ ما رو آوردی وسط شهر، توی ویلایی که صد متر اونور ترش اداره پلیس قرار داره؟ قاطی کردی داداش؟"

پولاد خندید و گفت: "یادت باشه دختر جون، آدم وقتی از نیش زنبور می‌ترسه، بهترین کار اینه که درست بره کنار "کنده" زنبورها بشینه، به شرط اینکه تکون نخوره و صدایش هم درنیاد! حالا حکایت ماست، تو فکر می‌کنی این پلیس‌ها باور می‌کنن چند تا آدم‌ربا که مسلح هم هستن، کنار پاسگاهشون قایم شده باشن؟" شبنم پوزخند زد: "نه والا... هیچکس باور نمی‌کنه تو اینقدر دیبونه باشی، جز فرزانه که زنت شد!" همگی خندیدند. ارشیا پرسید: "اگه تجلی سر و صداه بندازه چی؟" پولاد سر تکان داد و گفت: "این خاله خانم فعلاً از خماری، نا نداره که دماغشون بالا بکشه... البته مهمت یک آرامبخش هم بهش تزریق کرده که خماری نکشه و جنازه‌اش نمونه روی دستمون، حالا این حرفها رو ولش کن، گوش بده ارشیا چی بهت می‌گم، چیزی که مشخصه اینه که شما نمی‌تونین به شکل قانونی - با هواپیما یا اتوبوس - برگردین ایران، چون این زنیکه با دیدن اولین پلیس چنان الم شننگه‌ای راه میندازه که بلافاصله بازداشت می‌شین، پس تنها راه اینه که قاچاقی از مرز ردتون کنیم که آدمش رو هم دارم، البته اگه به من بود دلم



گزینه‌های ثبات بازار ارز



ثبات نسبی بازار ارز البته خبر خوشحال کننده و امیدبخشی است، اما برای آنکه این شرایط پایدار باشد، توجه به چند نکته را نباید از یاد برد.

*** نخست اینکه** بانک مرکزی و دولت هرگز و به هیچ نیتی نباید با دخالت‌های غیراقتصادی، از جمله سیاسی برای اهداف زودگذر مثلاً به خاطر شرایط انتخاباتی، به سرکوب قیمت غیر واقعی نرخ ارز که قطعاً دارای اثر موقتی و پیامدهای خطرناک بعدی است، دست بزنند.

*** دوم آنکه** استمرار شرایط ثبات، نیازمند گسترش تنش زدایی در سیاست خارجی و پیگیری مسئله مهم رفع تحریم‌های ظالمانه است.

*** سوم آنکه** تلاش برای رفع ناترازی بانکها به ویژه بانکهای خصوصی کاملاً جدی گرفته شود.

*** چهارم اینکه** دولت از هرگونه اقدامی که موجب تشدید کسری بودجه و یا چاپ پول بدون پشتوانه و رشد غیر منطقی نقدینگی شود، به شدت اجتناب ورزد.

*** و سرانجام** سیاستهای مالیاتی را که همچنان موجب تشویق سفته بازی و فعالیتهای غیرمولد اقتصادی و تنبیه تولید و فعالیتهای مولد و کسب و کار خرد و فرارهای گسترده مالیاتی است، به نحو مطلوبی اصلاح کند.

آموزش ادب به بازیکن بی ادب عراقی

بازیکن بی تربیت تیم جوانان عراق وقتی پنالتی خود را گل کرد رو به دروازه بان ایران دستهایش را باز کرد و دست به تحریک او با حرکات زشت زد. این بی اخلاقی و حرکت زشت او که حتماً باید با واکنش و کارت زرد داور همراه می شد نه توسط



دروازه بان و نه توسط تیم ملی ایران هم با واکنش اعتراضی همراه نشد، اما تماشاگرانی را که این صحنه را از طریق تلویزیون می دیدند، حسابی عصبانی کرد و در آنها حس نفرت و انتقام به وجود آورد. حداقل جبران مساله اعتراض ایران به حرکات زنده و تهوع آور تیم میزبان به خصوص حرکت زشت و غیر قابل توجیه و گستاخانه بازیکن فوق است.

ایران و عربستان و دورنمای آینده

آخرین بار که یک وزیر خارجه عربستان به ایران آمد به سال ۸۵ دوران ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد برمی گردد. وزیر خارجه سعودی در آن زمان چهره قدیمی و پرسابقه سیاست خارجی عربستان، یعنی شاهزاده سعود الفیصل بود که سالهای سال این سمت را داشت یعنی حدود چهل سال...

البته دلیل آن سفر صرفاً یک سفر معمولی دو جانبه نبود، بلکه آمده بود تا در اجلاس وزرای خارجه کشورهای همسایه عراق که در مقر وزارت خارجه در تهران تشکیل می شد، شرکت کند.



از آن پس تا سال ۹۴ که ماجرای حمله به سفارت عربستان و قطع روابط دو کشور پیش آمد گرچه نه سفارتهای دو کشور تعطیل بود و نه رابطه ها قطع شده بود، اما دیدارهایی در این سطح بین وزرای خارجه دو کشور در ایران روی نداد، اما دو کشور تنشهایی با هم داشتند که بیشتر به رفتار این کشور با جامعه شیعه و رهبران برجسته روحانی شیعه در این کشور و اعتراضات ایران به این رفتارها مرتبط بود تا اینکه سرانجام بعد از اعدام شیخ نمر و جمعی از رهبران شیعه عربستان توسط رژیم عربستان، روابط دو کشور در سال ۹۴ قطع شد و به دنبال آن بسیاری از کشورهای عرب هم سفرای خود را فراخواندند. این قطع روابط ادامه داشت تا اینکه سرانجام در اسفند سال گذشته و با میانجیگری چین، دبیران شورای امنیت دو کشور با هم دیدار و به ۹ سال دوری از روابط سیاسی پایان داده شد و سه ماه بعد درست چند روز پس از بازگشایی مراکز دیپلماتیک ایران در عربستان، فیصل بن طر حان وزیر خارجه عربستان به تهران آمد و با امیر عبداللهیان وزیر

خارجه و ابراهیم رئیسی، رئیس جمهور ایران دیدار کرد. سفر وزیر خارجه عربستان اما همه رویدادهای دیگر سیاسی ایران و حتی منطقه و جهان را تحت الشعاع قرار داد. در نشست خبری ۲ وزیر، بیش از ۱۵۰ خبرنگار و عکاس حضور داشتند. تغییر محل برگزاری کنفرانس و جایجایی اتاقها ظاهراً به خاطر عکس سردار سلیمانی، ساعتها نقد و تحلیل و بررسی رسانه‌ای و در فضای مجازی را در پی داشت و حتی حضور یک زن در هیئت عربستانی سوژه رسانه‌ها شد (که ظاهراً کم سابقه یا بی سابقه هم بود) حتی اسکورت وزیر خارجه هم به اسکورت رئیس جمهور یک کشور بیشتر می مانست تا یک وزیر خارجه... و نکته دیگر اینکه با وجود این حجم از حضور نمایندگان رسانه‌های مختلف، هیچ کدام فرصت پرسش و شنیدن پاسخی را نیافتند و تنها امیر عبداللهیان و بن فرهان درباره مذاکرات و حسن روابط دو کشور صحبت کردند.

یکی ۵ میلیارد و یکی ۵ میلیون!

در ورزش ایران حرف زدن درباره عدالت بی معناست. فقط کافی است به جوایزی که به قهرمانان پر افتخار تیم ملی در آوردگاههای جهانی تعلق می گیرد نگاهی بیندازیم تا عمق این بی عدالتی را دریابیم.

اخیراً یک بانوی قهرمان تکواندو کار ایرانی به نام **ناهید کیانی** برای اولین بار در تاریخ ورزش بانوان کشور صاحب مدال طلای تکواندوی جهان شد. استاندار و اداره کل ورزش و جوانان استان مراسم تجلیل برایش برگزار کردند و به عنوان قدردانی ۳ کارت هدیه جمعاً به بهای ۵ میلیون تومان به او دادند. بله، ۵ میلیون تومان.

پیش از این هم جایزه کتری و قوری یکی از شورای شهرهای استان البرز به **سارا عبدالملکی** قهرمان رشته پاراقایقرانی هم حسابی سوژه شد. اگر یادتان باشد سال گذشته در مسابقات جام جهانی فوتبال تیم ایران با تنها یک برد در برابر ولز و ۲ شکست در برابر آمریکا و انگلیس (که شکست اول مقابل انگلیس آن هم با قبول ۶ گل حسابی تحقیرآمیز بود) به کشور برگشت. اما





۱۴۰۱ به نسبت سال ۱۴۰۰ زیان انباشته و بدهی ایران خودرو ۷۴ درصد، سایپا بالای ۶۰ درصد و پارس خودرو بیش از ۹۰ درصد بوده است. این شرکت‌ها علاوه بر آن جدای زیان انباشته بیش از ۳۰۰ همت نیز بدهی دارند. از جمله بدهی به شرکت‌های قطعه ساز و شبکه بانکی و بدهی‌های دیگر که آن‌ها را در وضعیت نگران کننده‌ای قرار داده است. در حال حاضر راهی که پیش پای آنهاست یکی تجدید ارزیابی سرمایه‌های ثبتی به حساب می‌آید که باید دلایل محکمی داشته باشد و دیگری تعهد آن‌ها مبنی بر پرداخت این حجم از بدهی و اثبات این نکته که قادر به پرداخت بدهی‌ها می‌باشند. در یک کلام تا زمانی که مدیریت اداره و همین‌طور اختیار قیمت‌گذاری همین سیستم غیر عقلانی و غیر اقتصادی را داشته باشد و دولت در آن دخالت کند این شرکت‌ها نه امکان رشد دارند و نه امکان سر به سر شدن و اقتصادی کردن فعالیت‌های خود.

صحبت‌های قابل تأمل امام جمعه

حجت‌الاسلام ابوترابی فرد امام جمعه موقت تهران در خطبه‌های نماز جمعه‌ای که گذشت به نکات جالبی که در زیر آمده هم اشاره داشت:



با همه این تنگنای اقتصادی شما در این ده سال اداره‌ای دیده‌اید که وضعیتش فرق کرده باشد؟ مثلاً وضع غذا یا مبلمانش فرق کرده باشد؟ وضع خودروی آن فرق کرده باشد؟ اگر

فرزندانش مدارس غیردولتی می‌رفتند، حال دولتی می‌روند؟ به هر حال تنگی معیشت و سختی علائمی دارد که قابل مشاهده است. ولع نهادهای دولتی، نمایندگان، شخصیتها، توی این ده سال علائمی مردم دیدند که نشانه فشار اقتصادی باشد؟ اگر دیده‌اید با دستتان علامت بدهید، تا شما علائم را ندیدید، بدانید که ما بیدار نشدیم. بدانید که هزینه‌ها همان هزینه سابق است و حتی بالاتر رفته. بدانید تحولی در نگاه مدیریتی کشور شکل نگرفته. جالب است فشار سخت جانکاه و در این تنگناها سبک مدیریت ما تغییر نکرد. حالا اگر این تنگناها نبود، چه می‌شد؟

خطبه‌ها به صف نمازگزاران که در حال قیام برای شروع نماز بودند، رسیدم و در حالی که آقای ابوترابی حمد نماز را شروع کرده بود همانطوری روی آسفالت داغ به آخرین صف پیوستم و اقامه بستم... می‌گفت حال که تهران دو مصلا دارد، چرا یکی دو ساعت مانده به ظهر در یکی از چندین شبکه تلویزیونی، یکی از زیر نویس‌ها را به این امر اختصاص نمی‌دهند تا مرتب تکرار شود و مردم علاقه‌مند از این حیرانی و اذیت و آزار خلاصی یابند...؟ و در پایان می‌گفت چون در پایان نماز مجری اعلام کرد که هفته آینده (یعنی همین جمعه) نماز در مصلا برگزار می‌شود تکلیفم را برای هفته بعد می‌دانم، اما آنها که این هفته به نماز نیامده بودند چه؟ احتمالاً سرگردان می‌مانند!

صنعت خودرو در آستانه ورشکستگی!؟

مشکلات صنعت خودرو تنها به رضایت مشتریان و یا کیفیت محصولات محدود نمی‌شود. مهمترین مشکل سه شرکت بزرگ خودروسازی کشور یعنی ایران خودرو، سایپا و پارس خودرو دخالت دولت و دولتی بودن آن‌ها و همین‌طور افزایش سالانه زیان انباشته و بدهی‌های آنهاست. بر اساس گزارشی که دنیای اقتصاد منتشر کرده هر سه شرکت مذکور طبق تعریف قانون تجارت ورشکسته محسوب می‌شوند و مشمول ماده ۱۴۱ قانون تجارت به حساب می‌آیند. بر اساس این ماده قانونی در صورتی که زیان انباشته هر شرکتی از نصف سرمایه ثبت شده آن شرکت بیشتر باشد باید اعلام ورشکستگی کند. مگر آنکه دلایل متقن برای توانایی خود در پرداخت بدهیهایش ارائه دهد. اصلی‌ترین دلیل این مشکل کارخانه‌های خودروسازی سرکوب قیمت توسط دولت و قیمت‌گذاری دستوری است که بالغ بر ۷۰ درصد مشکل صنعت خودرو به این قضیه برمی‌گردد. البته ضعف بهره‌وری در این شرکت‌ها، هزینه‌های جاری رو به تزاید، بدنه چاق و کم‌تحرک، تامین نقدینگی از طریق سیستم بانکی با بهره بالا و مسائلی از این قبیل نیز در مشکل به وجود آمده بی‌تأثیر نیستند و حداقل سهم ۳۰ درصدی در این قضیه دارند اما همچنان مهمترین علت سرکوب قیمتی و قیمت‌گذاری دستوری و عدم امکان ورود به بازار سرمایه و تجربه مثبت بورس کالا است. بخش مهمی از این زیان انباشته و ضرر خودروسازان به جیب دلالان و واسطه‌هایی رفته است که از فاصله قیمتی بهای کارخانه و بازار آزاد هزاران میلیارد تومان سود به دست می‌آورند. براساس این گزارش این سه شرکت ۱۳۰ همت (هزار میلیارد تومان) زیان انباشته دارند که نه تنها از نصف سرمایه ثبت شده آن‌ها بیشتر است بلکه از کل سرمایه آنان نیز بالاتر است. تنها در سال

آن تیم فوتبال هزاران برابر بیشتر پاداش گرفت، چرا که به هر یک از اعضای تیم و مربیان آنان جدای پاداش نقدی، مجوز واردات یک اتومبیل خارجی اهدا شد که می‌توان حدس زد به هر کدام حدود ۵ میلیارد سود رسید. با یک حساب سرانگشتی می‌توان فهمید که ۳ امتیاز کسب شده در آن بازی‌ها از ۹ امتیاز ممکن (که به هیچ وجه افتخاری برای کشور به حساب نمی‌آید) برای هر فرد حدود ۵ میلیارد می‌ارزید. حالا این را مقایسه کنید با پاداش سایر قهرمانان که اتفاقاً بسیار درخشانتر ظاهر شدند و ارزش کارشان به مراتب بیشتر بود، آن هم شرایط ورزشکاران بانوی کشورمان که با پوشش اسلامی در مبارزات حضور می‌یابند و مقایسه کنید ۵ میلیارد تومان را با قوری و کتری و یا کارت هدیه ۵ میلیونی لوس و نرهای فوتبالیست که به میلیارد می‌گویند پول خرد!! و آن را مقایسه کنید با شعارهای عدالت خواهانه مقامات و دولت و!...

مصائب شرکت در نماز جمعه تهران



یکی از دوستان تعریف می‌کرد که جمعه گذشته قصد داشته به نماز جمعه تهران بروم. قاعدتاً طبق قاعده این سالها که توجیه چندانی هم ندارد در تهران جای نماز مشخص نیست. ممکن است دانشگاه تهران باشد یا مصلائی که هنوز نیمه کاره مانده پس از چهل سال. او می‌گوید: تلویزیون را روشن کردم که شاید در یکی از شبکه‌ها به صورت زیرنویس بنویسد که امروز نماز در کجا برگزار می‌شود، اما در شبکه خبر هیچ زیرنویسی به این مساله اشاره نداشت. در شبکه قرآن و شبکه افق و سایر شبکه‌ها هم زیرنویسی در این مورد وجود نداشت. به ۱۱۸ زنگ زدم که اطلاعی نداشتند. شماره ستاد نماز جمعه را گرفتم که منشی تلفنی می‌گفت برای رئیس، شماره فلان را وارد کنید. روابط عمومی شماره فلان، اپراتور شماره فلان... که هیچ کدام پاسخگو نبودند. احتمالاً همگی به نماز رفته بودند! سوار متریو شدم به این امید که احتمالاً با توجه به گرمای هوا و مثل اکثر اوقات مصلا باشد. در ایستگاه مصلا با در بسته روبرو و شدم. معلوم شد که نماز در دانشگاه است. با بدبختی دوسه سرویس ماشین گرفتم و دوان دوان هنگام پایان

شبهات سر نوشت تایتان و تایتانیک!

هومن ظریف

ماجرای آنجا شروع شد

که یک زیر دریایی به نام "تایتان" عازم سفری گردشگری شد تا مسافران را به عمق ۳۷ کیلومتری سواحل نیوفاندلند عمق اقیانوس اطلس ببرد.

می‌دهم که روی هزینه‌ها، حساس باشید! اما بگذارید ابتدا درباره هزینه‌های آن شهر دریایی زیر آب سخن بگوییم. هزینه ساخت فیلم تایتانیک همان سفری که ماجرایش روی پرده سینماهای دنیا رفت و ستاره لئوناردو دی کاپریو، در آسمان بازیگری درخشش آغاز کرد، ۲۰۰ میلیون دلار بوده است. در حالی که هزینه ساخت کشتی تایتانیک ۷ میلیون دلار بوده! در حالیکه فروش این فیلم به یک میلیارد دلار رسید که یک رکورد بود.

* سفر بی بازگشت

خلاصه ۵ نفر در زیر دریایی تایتان بودند. زیر دریایی که مدتی بعد از آغاز سفر زیر اقیانوس از صفحه مدارها گم شد و تایتان یک زیر دریایی به طول ۶/۷ متر بود که می‌توانست اکسیژن مورد نیاز ۵ سرنشین خود را برای ۹۶ ساعت تامین کند و تا عمق ۴ هزار متری، پایین برود و شرکت سازنده این زیر دریایی برای هر مسافر مبلغ ۲۵۰ هزار دلار درخواست کرده بود که باعث شد ماجراجویان میلیاردی برای این سفر گردشگری ترغیب شوند.

کل سفر و دیدار از خرابه‌های تایتانیک قرار بود ۸ ساعت طول بکشد، اما بر اساس نظر کارشناسان، این تایتان تا عمقی پیش رفته بود که غواصها امکان شنا تا آن عمق را ندارند و فقط برخی از وسایل بی سرنشین را می‌توان تا آن عمق فرستاد. در آن ژرفای بی‌اس کار نمی‌کند و خبری از امواج رادیویی هم نیست!

بینند، باعث شد که در هفته اخیر، عاشقان دست و دلباز و ماجراجو، با زیر دریایی تایتان به محل ماجرا کشیده شوند.

* چرا تایتانیک جذاب است؟!*

اما واقعاً چرا حادثه تایتانیک، یک جذابیت گردشگری شد؟! شاید برای شما خواننده عزیز جذاب‌تر شود اگر بگوییم که مثلاً **جک تایتان**، نام یک بازمانده کشتی تایتانیک بود که بعداً کارگردانی به نام جیمز کامرون از نام او برای شخصیت جک در فیلم مشهور تایتانیک استفاده کرد. علاوه بر جذابیت ساختگی ولی رمانتیک جک و رُز، یک واقعیت رمانتیک واقعی هم در تایتانیک بود و آن اینکه بیشتر از ۱۰ تازه عروس و داماد در کشتی تایتانیک بودند که قصد سفر ماه عسل را داشتند. و با توجه به مرگ و جاودانگی آنها، همانگونه که این زوجهای جوان کامروا، به جای ماه عسل، ماه غسل خود را برگزار کردند. زیر دریایی تایتان هم برای محل آرامگاه این عروسهای دریایی با بوق و کرنا عازم سفر بود.

شاید بخواهید بدانید که هزینه این سفر ماجراجویانه تلخ زیر دریایی تایتان برای بازدید از لاشه تایتانیک چقدر بوده؟ بله، من به شما حق

* جذابیت لاشه تایتانیک

اما شاید از خود بپرسید، مگر لاشه کشتی تایتانیک چه جذابیتی داشته است که یک زیر دریایی گردشگری را به سوی خود کشانده است.

* آر. اس. تایتانیک

آر. اس. تایتانیک، کشتی بخار بزرگی بود که در سال ۱۲۹۱ خورشیدی با برخورد با یک کوه یخی غرق شد و هزار و پانصد و چهارده نفر از ساکنان آن درگذشتند. چرا می‌گوییم ساکنان؟ چون این کشتی تایتانیک، مانند یک شهر کوچک بود. تا اینجا شما هم متقاعد شده‌اید که دیدن لاشه یا باقیمانده یک شهر متحرک یک قرن پیش، در زیر اقیانوس چقدر می‌تواند جذابیت داشته باشد! و به خاطر همین ویژگی‌های تایتانیک، پیش از سفر تایتان، پژوهشگران با تهیه صد هزار عکس که به وسیله رباتهای زیر دریایی گرفته شده بود، توانسته بودند نقشه‌ای از جایگاه لاشه کشتی غرق شده ترسیم کنند.

بنابراین شنیدن داستانهای مختلف از غرق شدن تایتانیک و ساخت چند فیلم و تخیلات افرادی که دوست داشتند باقی مانده این رویداد تلخ را با طعم عشق و روابط عاطفی، از نزدیک



مسافران ناکام تایتان



تایتان در حال ساخت

*سرنوشت مسافران بی بازگشت

در نهایت پس از ۸۰ ساعت جستجو، یعنی ده برابر زمان این سفر گردشگری که قرار بود انجام شود، نیروی دریایی آمریکا، پس از یافتن قطعاتی متعلق به زیردریایی، در فاصله ۲۸۸ متری تایتانیک گزارش داد که تایتان در اثر انفجار درونی از بین رفته و منجر به مرگ فوری همه سرنشینان آن شده است.

البته نگرانی‌هایی پیش از این در مورد ایمنی تایتان مطرح شده بود و مدیران شرکت خصوصی "اوشن گیت" به دنبال صدور گواهینامه بررسی تایتان نبودند، چون عقیده داشتند پروتکل‌های ایمنی بیش از حد، مانع نوآوری می‌شود. اما...

*چه کسانی در این سفر جان باختند؟

"استاکتون راش"، ۶۱ ساله، از بنیانگذاران اصلی شرکت اوشن گیت، "آنری ناروژه"، ۷۷ ساله، کارشناس فرانسوی کشتی تایتانیک، "همیش هاردینگ"، ۵۸ ساله، کارآفرین و میلیاردر بریتانیایی هوانوردی، "شهزاده داوود"، ۴۸ ساله، تاجر انگلیسی-پاکستانی، پسر حسین داوود و مالک شرکت داوود هر کول و سلیمان داوود، فرزند ۱۹ ساله او.

*تایتان گیت پاکستانی‌ها

البته این روزها با مطرح شدن جزئیات تایتان گم شده، کاربران شبکه‌های اجتماعی پاکستان متوجه تفاوت در برخورد با این داستان در مقایسه با سایر فجایع دریایی همین روزها شدند.

به عنوان مثال، ۱۴ ژوئن همین امسال، پیش از غرق شدن کاردستی شرکت اوشن گیت، یک قایق ماهیگیری با حدود ۷۰۰ سرنشین در سواحل جنوبی یونان غرق شد. رویدادی که یکی از بدترین حوادث برای مهاجران رو به اروپا بود

و بازماندگان این فاجعه می‌گویند ممکن است حداقل ۱۰۰ کودک در این قایق بوده باشند که مرگ ۷۸ کودک تاکنون تأیید شده است!

ضرار خسرو، روزنامه‌نگار پاکستانی، معتقد است، تفاوت نحوه برخورد رسانه‌ای با این دو رخداد تلخ، بازگوکننده بسیاری از حقایق است، اکنون مباحث داغی در مورد اختلاف طبقاتی آشکار در شبکه‌های اجتماعی ایجاد شده، اما این گفتگوها منوط به بحث در مورد زندگی انسانهاست. به نظر می‌رسد مردم در شبکه‌های اجتماعی آرزوی مرگ دردناکی برای نوجوان ۱۹ ساله در زیردریایی دارند. چرا؟ فقط به این دلیل که پدرش ثروتمند است؟ این افراد در مجموع نمی‌توانند تنها به یک درصد از مردمی کمک کنند که خانواده داوود از چند نسل به این سو به آنها کمک کرده است.

اشاره این روزنامه‌نگار پاکستانی به این قضیه است که شاهزاده داوود، تاجر ۴۸ ساله بریتانیایی پاکستانی تبار که از اعضای یکی از ثروتمندترین خانوارهای پاکستانی است، او از حامیان اصلی دو بنیاد خیریه چارلز، پادشاه انگلستان بود.

*شباهت انفجار تایتان و تایتانیک

جیمز کامرون کارگردان فیلم تایتانیک پس از نابودی تایتان گفته است، در روزهای اخیر بسیاری از مردم نگران سرنوشت زیردریایی تایتان بودند و من از شباهت این دو واقعه شگفت زده شده‌ام. به ویژه اینکه بارها به کاپیتان در مورد یخ پیش روی کشتی‌اش هشدار داده شده بود، ولی با این حال او با سرعت تمام در یک شب تاریک و بدون درخشش ماهتاب، وارد میدانی یخی شد و این تراژدی کاملاً شبیه فاجعه تایتان است که در آن هم به هشدارها توجه نشد! به عقیده من این سانحه در همان شرایط پیش آمده و یک صحنه

سورئال پیش آمده!

*مرگ آنی و فوری سرنشینان

اوفر کتر، از بنیانگذاران شرکت خصوصی "ساب مرج" گفته است: اگر چیزی بدنه را شکسته باشد و باعث از دست دادن فشار ناگهانی در آن شده باشد، انفجار در یک میلی ثانیه و شاید هم حتی در یک نانو ثانیه اتفاق افتاده، بنابراین حتی پیش از آنکه مغز فرمان درد را بدهد، آنها جان باخته‌اند. آنچه در بازسازی‌های ویدئویی آشکار است این است که بافت آنی فشار، بدنه، هوای داخل را تا دمایی حدود سطح خورشید گرم می‌کند و دیواره‌ای از فلز و آب دریا در ۳۰ میلی ثانیه، یک سر شناور را به سر دیگرش می‌کوبد. اگر چه همه مسافران بر گه رضایت و رفع مسئولیت شرکت اوشن گیت را امضا کرده‌اند، اما کارشناسان معتقد هستند دادگاه در صورت باز شدن پرونده غرامت، بر گه‌های رضایت مسافران را نادیده خواهد گرفت. زیرا، تایتان بدون اخذ مجوزهای استاندارد و پروتکل‌های ایمنی به آب انداخته شده بود.

*پایان ماجراجویی؟!

با وجود میل ذاتی ماجراجویی انسان، و با توجه به دفن گنجینه‌های رماتیک زیردریایی تایتان و کشتی تایتانیک، علاوه بر اینکه تا چند سال آینده، شاهد ساخت فیلم سینمایی و مستند درباره سرنوشت قربات تایتان و تایتانیک خواهیم بود، بلکه چه بسا تا چند سال دیگر، ماجراجویانی فراموشکار بخواهند از بقایای تایتان قرار گرفته در کنار تایتانیک فرصت جدیدی از گردشگری با هیجان وصف نشدنی را ایجاد کنند!

به هر حال آنچه واقعیت قابل درک برای آیندگان است، این است که دیدار از لاشه تایتانیک در هاله تایتان، جذاب‌تر شده است.



زیر دریایی گردشگری تایتان نه استاندارد بود و نه بیمه!



شگفتی جیمز کامرون از شباهت سرنوشت تایتانیک و تایتان

وقتی غمگین هستید، دنیا شمارا به مسخره می‌گیرد وقتی خوشحالید، دنیا به شما تعظیم می‌کند

● چارلی چاپلین



چطور با شکست‌ها کنار بیایم

قدرتی دوباره پیدا می‌کنیم و برداشتمان از خودمان تغییر کرده و به تعادل بیشتری می‌رسیم. اطمینانی پیدا می‌کنیم که می‌توانیم موفق شویم.

۶- داشته‌ها را یادآوری کنیم

شاید مشکل شغلی داشته باشید ولی سالم هستید، شاید بیماری دارید ولی امکانات مالی کمکتان است. پس موارد زیادی هست که احساس بهتری به شما بدهد. مثل تماشای غروب آفتاب، نوشیدن یک چای. یک ارتباط دوستانه خوب... داشتن دید سپاسگزاری به شما یادآوری می‌کند که همه چیز به طور مطلق بد نیست و وقتی حالتان بهتر شود قاعدتاً می‌توانید راهی منطقی برای غلبه بر مشکلات بیابید.

۷- روزهای بد هم موقتند.

همه شرایط ما از جمله شادی یا غمگینی، دائمی نیستند. وقتی ناراحتیم اینطور به نظر می‌رسد که این دوران پایان ناپذیر است، ولی باید بدانید حتی بدترین شرایط هم در مقطعی از زمان پایان می‌یابد.

۳- رخ دادن اتفاقات ناگوار

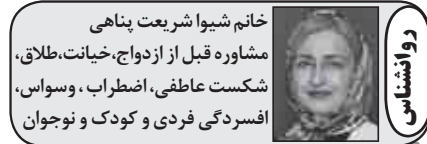
اتفاقات ناگوار برای همه افراد رخ می‌دهد ولی شکل آنها متفاوت است. در هنگام ناکامی در ذهنمان این می‌آید که چرا من؟ ولی با کمی تأمل و وضوح می‌بینیم که واقعیت اینطور نیست. هر کس مشکلات خودش را می‌بیند و به آنها آگاه است و به نظرش می‌رسد که دیگران آرامش بیشتری دارند، اما بعید است که اینطور باشد. پس به خاطر بسپارید که افراد دیگر هم این مشکلات را داشته‌اند، ولی از آنها گذر کرده‌اند.

۴- یادآوری دشواریهای زندگی

با یادآوری دشواریهایی که در زندگیتان داشته‌اید، پذیرید که قبلاً هم با دشواریهایی در زندگیتان مواجه شده‌اید و این بار اولتان نیست و در مواقعی موفق هم بوده‌اید. این یادآوری احساس درماندگی را کم می‌کند.

۵- بر نقاط قوتتان تکیه کنید

هنگام شرایط دشوار توانمندیهایمان فراموش می‌شود و به جایش ضعفها پررنگ می‌شوند. واحساس بازنده بودن می‌کنیم. با این یادآوری،



خانم شیوا شریعت پناهی
مشاوره قبل از ازدواج، خیانت، طلاق،
شکست عاطفی، اضطراب، وسواس،
افسردگی فردی و کودک و نوجوان

روانشناس

سوال: با سلامت خدمت مشاوره گرامی، بنده مردی ۴۵ ساله هستم که در حیطه کاری با شکست مالی مواجه شده‌ام و این موضوع در روحیه بنده تاثیر زیادی داشته و به شدت افسرده شده‌ام و نمی‌دانم در این شرایط باید چگونه رفتار کنم تا بتوانم تسلطی بر اوضاع زندگی‌ام داشته باشم و به اصطلاح انعطاف پذیر عمل کنم.

نادر-ب-تهران
پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده گرامی، شاید همه ما تجاربی از سرآشیزی‌هایی در زندگیمان داشته باشیم که با دوران سختی مواجه شده‌ایم و زندگیمان رو به شکست می‌رفت. در چنین شرایطی بهترین کاری که می‌شود انجام داد حفظ ذهنیتی درست است تا بتوانیم با انگیزه و انرژی بیشتری از غم و اندوه گذر و راه حل‌های منطقی‌تری را پیدا کنیم تا شرایط را تغییر دهیم. برای مثبت بودن و انعطاف پذیری در این شرایط سخت چند راهکار را دوره کنیم.

۱- هر شکستی درسی دارد

بیشتر یادگیری‌ها در زندگیمان با کوشش و خطاست. پس اگر مشکلی پیش آمد سعی کنید ببینید نقص کار کجا بوده است و از آن تجربه کسب کنید تا در نهایت اوضاع کنترل شود.

۲- درخواست کمک کنید

یادتان باشد هنگام دشواری‌ها، افرادی هستند که می‌توانید روی آنان حساب کنید. این افراد می‌توانند فامیل یا دوستان اجتماعی باشند. فکر کردن به آنان آرامش عاطفی زیادی را برایتان ایجاد می‌کند و شجاعت بیشتری را بهتان می‌دهد.

نکته‌های کوتاه مشاوران

وقتی انگیزه اصلی از تباطو با دیگری دفع تنهایی است، پس آن دیگری به ابزار بدل شده است. زیاد پیش می‌آید که دو نفر نیازهای کاربردی یکدیگر را برطرف می‌کنند و به خوبی باهم جفت و جور می‌شوند.

ممکن است رابطه برای هر دویشان چنان کارآمد و موثر باشد که پابر جا بماند، با این حال چنین رابطه‌ای جز توقف رشد کمک دیگری نمی‌کند، چون هریک از طرفین بخشی از دیگری را می‌شناسد و بخشی از او وجودش برای طرف مقابل شناخته شده است. این رابطه‌ها شبیه خانه‌هایی با شیروانی شیب تند A شکلی است و دیوارها همدیگر را نگه می‌دارند، اگر یکی از دو نفر را برداریم دیگری می‌افتد.

اکرم رسولی پور - روانشناس

دریافت توصیه‌های طلایی و کارساز با کارشناسان مجله

آقای علی خوب‌کردار
مهندس عمران، مولف و مشاور تحصیلی به ویژه داوطلبان کنکور سراسری



تجربی

خانم سیما میرلو
پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی



روانشناس

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی



حقوقی

آقای اکبر خوب‌کردار
وکیل دادگستری و کارشناس حقوقی و قضایی



حقوقی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد



پزشکی

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره تلفنی با هماهنگی روابط عمومی و حضوری با تعیین وقت قبلی



محمد رضا خانی

ذوب می شود، بشود...!

میر سلیم نماینده ۸۹۲ هزار نفر از مردم تهران: مردم برای اینکه پولشان ذوب نشود هر خودرویی که گیرشان بیاید می خردند، چه ۲۰۶ باشد و چه لند کرو... و برای آن‌ها کره‌ای، ژاپنی یا چینی فرقی نمی کند!... ساعتی که در دست من است آن ساعت (که فکر می کنند) نیست و قلب کرده اند و من شکایت کرده ام!

کتانی (من هم) مال بیست سال پیش است (احتمالاً حالا قیمتش بالا رفته) که با قهر مانان نجات غریق می رفتیم و این کتانی را برای همه خریده بودیم و برای من که سرپرستشان بودم هم خریدند و اصلاً مشکلی نبود (! این‌ها) که می گویند کتانی من قیمتی است) می خواهند من را تحقیر کنند...

این نوشته‌ها عین سخنان نماینده مردم تهران است، البته ایشان در مورد اینکه چرا پول مردم ذوب می شود و چه کار کنند که نشود و چه کسانی باید پاسخگوی این ذوب شدن پول مردم باشند و اصلاً این موضوع اهمیتی دارد یا نه، توضیحی نداد!

ارتباط ماست و کنسرت...!

از وقتی سازمان جهانی خواروبار (فائو) اعلام کرد: ایران بزرگترین صادر کننده محصولات لبنی در این قاره بوده است و درست یک روز بعدش ماست باز هم طی دو هفته ۴۰ هزار تومان (۳۰ درصد) گران تر شد و شیر خام هم افزایش قیمت چند باره داشت، تازه متوجه شده ایم، اینکه وزیر ارشاد می گوید: یک جریان سیاسی به دنبال لغو کنسرت هاست و اتفاقاً موفق تر از وزارت ارشاد کشور هم عمل و کنسرت مجوز دار را تعطیل می کند، یعنی چه...! لطفاً حالا نپرسید که گرانی ماست چه ربطی به کنسرت‌ها دارد که سرمان



طنز و شوخی

زیور آلات عجیب همسر اورنگادر مراسم استقبال از رئیسی که نشان دهد نیکار گوئه کشور فقیری نیست...!

زندگی خنده دار ما

"آپ" ساخته شده را دور می زند و با ثبت سه، چهار نان، به جای یک نان آرد مازاد را به قنادی‌ها می فروشد تا کام مردم را شیرین کند؟! چرا ما که اینجا نشستیم، به دلایل مسایل فنی نیروم آنسوتر و زیباترین طنز دنیا را ننویسیم، تا کام مردم عزیزمان شیرین شود؟ حالا باور می کنیم چرا دولت (۱+۱۲) می گفت: عده‌ای نمی خواهند کام مردم شیرین شود!

ما سالم هستیم...!

داشتیم علایم زوال عقل را چک می کردم، دیدم نوشته: بی تفاوتی در زندگی (نسبت به گرانی) خندیدن‌های بیخودی (در پی درخواست دولت برای شاد بودن مردم)، حس کردن اینکه هیچ چیز سر جای خودش نیست (البته این موضوع شامل مدیران کشور نمی شود)، راه رفتن‌های تند و بیهوده (این روزها هر چه می دویم بیهوده نیست!)، بی توجهی نسبت به حقوق دیگران (هیچ معلوم نیست چرا رانندگان پشت سری دستشان را روی بوق گذاشته‌اند، انگار نمی بینند دارم تایپ می کنم)، تصور اینکه آینده نامشخص است (این یک مورد به ما نمی خورد چون آینده مان کاملاً مشخص است)، داشتن آرزوهای دیوانه‌وار (حس می کنم امسال تابستان خوبی داریم)... قضاوت با شما، ما که یقین داریم عقلمان خوب کار می کند، چون هر چه حساب و کتاب می کنیم با شرایط زوال عقل یکی نیست!

قبل از خوردن مرغ بخوانید...!

دیروز داشتم روزنامه دولت را می خواندم که نوشته بود افزایش قیمت مرغ باعث شده مردم به خرید ماهی و میگو رو بیاورند!

حالا باید ابراز امیدواری کنیم که مردم از شدت گرانی مرغ به خوردن خاویار رو نیاورند که متأسفانه خیلی سنگین است و روی دل می ماند!

البته این روزها برنامه‌های سیما تاکید دارند و کارشناسانشان می گویند: مردم گوشت مرغ نخورند، چون خصلت مرغ‌ها را پیدا می کنند و بهتر است به جای گوشت مرغ، گوشت خروس (!) را مصرف کنند، چون کارشناس محترم معتقد است: خصلت خروس بسیار متفاوت است و این تفاوت به خوردن‌گان هم منتقل خواهد شد!

چند روز پیش داشتم واکنش‌های مردمی به این برنامه علمی (!) را مرور می کردم که دیدم، بیننده‌ای نوشته: مسئولان بعد از تفکیک جنسیتی مترو و استقبال مردم از آن، حال به فکر تفکیک جنسیتی معده‌مان هم افتاده‌اند و ما در این شرایط باید یک پرده شفاخانه را هم داخل معده‌مان تصور کنیم تا مرغ‌ها و خروس‌ها هنگام هضم قاطی نشوند!

به شدت شلوغ است و همین بس که بگوییم: مگر هر چیزی باید به همه چیز مربوط باشد؟ یا اینکه همه چیز مان به هر چیز مان بیاید؟ ما که وقت نداریم، لطفاً شما کلمات مرتبط را به هم وصل کنید!

مانع زیبا...!

چند روز پیش تصویر ویلایی در حوالی تهران، پر بازدید شد و خیلی‌ها دوست داشتند بدانند صاحب ویلایی که یک هکتار از کوه را دیوار کشی کرده تا در محوطه ویلایش "برکه" جریان داشته باشد چه کسی هست؟

که دبیر سرویس طنز مجله مانع پیگیری ما شد و عنوان کرد: احتمالاً فردا فیلم و عکس کامل این ویلا منتشر می شود که این ویلا نه تنها کوه را تراشیده، بلکه جلوی یک سوراخ بزرگ را گرفته که اگر آن سوراخ باز می ماند، ممکن بود تهران با خطر مواجه شود و داعش به کشور حمله کند ...!

خیالمان راحت شد...!

وقتی رئیس جمهور در مجلس گفت: بانک‌های ما به بانک خوب، بد و زشت تقسیم می شوند، کنجکاو شدیم چرا؟ و بعد متوجه شدیم که ۳۰۰۰ ملک در کشور هستند که مالکانشان هر کدام ۱۰۰ خانه دارند و کمی بعدتر متوجه شدیم گویا این املاک مربوط به ۳ بانک هستند و حالا در حال حساب و کتاب هستیم تا ببینیم این بانک‌های صاحب ۳۰۰ خانه جزو بانک‌های خوب هستند، یا بانک‌های بد، ولی هر طور که هست مردم خیالشان راحت باشد، چون از این پس می توانیم بفهمیم، هر شهر وند چند نان در چه ساعتی از کدام نانوایی خریده و دیگر جای هیچ نگرانی برای مردم عزیزمان نیست...!

بهترین طنز دنیا...!

ما بهترین طنزنویس دنیا هستیم و اهل "قپی" در کردن هم نیستیم، ولی به دلیل مشکلات فنی (مثل کنفرانس خبری ایران و عربستان) مجبوریم برویم یک اتاق آن طرف تر بنشینیم و زیباترین طنز دنیا را بنویسیم!

در واقع وقتی "مستعان" کرونا یاب را می سازیم و از ۱۰۰ متری ویروس کرونا را می بینیم و درمی یابیم از کدام سوراخ می خواهد تو برود، یا وقتی یک نرم افزار می سازیم و متوجه می شویم آرد از وقتی از کیسه بیرون می آید، کجا می رود و هر نفر چه تعداد نان برشته یا معمولی می خورد و بعد از خوردنش وضعیت مزاجش چطور است، حالا که بدون یاری گرفتن از "مستعان" ویروس کرونا کشورمان را شخم زد و تازه پرپر زد بدون تلفات کرونایی شدیم که به دلیل تاخیرش حتی رویمان نشد جشن بگیریم، یا وقتی ناو‌ها با یک پاتک کوچولو و فروش نان گرانتر

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)



جان دوباره بخشیدیم

زنده می‌ماند، اما اگر آبستن شود شاید سر زاطاقت نیاورد. شاید بماند و بیشتر مریض شود و شاید هم... آقا جان می‌گفت بچه نمی‌خوایم. اصلاً می‌رویم بچه یکی دیگر را می‌آوریم و بزرگ می‌کنیم. ولی گل خانم دوست داشت خودش مادر شود.

قابله ده می‌گفت به قدر بغل کردن و بوسیدن من زنده ماند. بعد چشمهایش را بست و آهی کشید و رفت. قابله می‌گفت خسته بود. خیلی خسته بود. آنقدر که حتی نتوانست دهان باز کند و حرفی بزند. پشت فر آن روی طاقچه دو تا اسم بود. یک پسر و یک دختر. قرار می‌گفت که با آقا جان گذاشته بودند. اگر بچه پسر شد اسمش را به یاد افسانه رستم و سهراب بگذارند سهراب، اگر دختر شد، نام مادر سهراب یعنی تهمینه را روی او بگذارند.

اینطور شد که نام من تهمینه شد. آقا جان عاشق شاهنامه خوانی بود. من با صدای خوانش او بزرگ شدم و اگر این قدرت را داشتم تا زمان را برای همیشه متوقف کنم، حتماً در همان لحظاتی که آقا جان شاهنامه می‌خواند، زمان را نگه می‌داشتیم، اما حیف که نمی‌شد. نمی‌شد زمان را نگه دارم، نگه دارم تا نه من بزرگ شوم نه آقا جان پیر شود. حالا من دختری ۶-۲۵ ساله‌ام که باید از آقا جانم جدا شوم.

تی تی که بغض مرا دید با حالتی که عصبانیتش را چاشنی‌اش کرده بود گفت: من نمی‌فهمم تو برای چی غمباد گرفتی؟ خونه‌ات چهار تادر اینجا فاصله داره، یعنی آقا جونت اینجا روی تار-بالکن- تو رو صدا کنه تو می‌شنوی، این کجاش گریه داره... برو خدا رو شکر کن این پسره پيله نکرد. باید بریم... با این همه درس و زحمت رضا داد

مزه‌ها شبیه پای سوسک شد از بس ریمل زدم... چه غلطی کردم گفتم زود آرایشتم کنم. اول باید صبر می‌کردم گریه‌ها تموم بشه. نالیدم:

- آخر تی تی تو از درد دل من چه می‌دونی؟ کاش همه غم و غصه‌ام ریمل و مزه و آرایش بود. من چکار کنم با تنهایی آقا جونم؟ تی تی عشوه کنان گفت:

- می‌عمه (یعنی عمه من) هم تنه‌است. دستشون رو می‌زارم تو دست هم... بعد هم دیوانه‌وار شروع کرد به کل کشیدن... چه خیال خامی... آقا چون من اگر می‌خواست زن بگیرد همان موقع که گل خانم-مادرم- سر زار رفت زن می‌گرفت.

آن موقع که جوان بود، به قول خودش رعنا و دختر گش بود. اما آقا جانم عاشق بود. خیلی عاشق بود.

تعریف عشق آقا جان و گل خانم را من از مردم روستایمان شنیده بودم. از همه... هیچ کس نمی‌دانست آقا جان، گل خانم را کجا دیده بود. مادرم اهل هفت آبادی آن طرف تر بود. اما آقا جان تا گل خانم را دیده بود، یک دل نه صد دل عاشقش شده بود. برای همین هم پشت پا زد به همه رسم و رسوم. به دختر عموی ناف بر و حرف و حدیثها. بعد از چندین و چند مرتبه رفت و آمد، بالاخره دل پدر و مادر گل خانم را به دست آورد و دست دخترشان را گرفت و به روستای خودشان آمد. گل خانم، زیبا بود. بلند قد، درشت قامت، اما بیمار هم بود. قلب گل خانم مشکل داشت. دکترها گفته بودند اگر آبستن نشود، حال‌حالاها

در را که باز کردم، نگاهم گره خورد به نگاه آقا جان که پایین پله‌ها چشم انتظار ایستاده بود و همینطور که به سیگارش پک می‌زد خیره شده بود به افق آنسوی چپرها. دلم می‌خواست زمان را متوقف کنم و همانجا و همان وقت نگه دارم. روز دوشنبه پنجم اردیبهشت ماه و در همین روستای کوهستانی منطقه طالش.

با همین هوای نسبتاً سرد خاص این منطقه، در همین مه زیبایی که دور تا دورمان را گرفته. در همین حال خوب که من لباس عروس قدیمی مادرم را پوشیده‌ام، آقا جان پایین پله‌ها ایستاده و سیگارش را دود می‌کند.

مرغابی‌ها و مرغ و خروس‌ها دور و اطراف آقا جان می‌چرخیدند و نوک به زمین می‌زدند. کشکر کها صدایشان را روی سرشان کشیده بودند و فریاد می‌زدند. گنجشکهای عاشق، یک نفس جیک جیک می‌کردند و عطر خوش عروسی پلا (پلوی عروسی) همه جا پیچیده بود.

چه روز قشنگی بود امروز. آقا جان کت و شلوار قدیمی-اما همچنان نو و تمیزش-را پوشیده بود. دگمه‌های جلیقه‌اش را هم انداخته بود. تلالو برق زنجیر طلائی ساعت جیبی‌اش را از همان بالا هم می‌توانستم ببینم.

سبیلهای زرد شده از دود سیگارش را تمیز و مرتب کوتاه کرده بود. ته ریش قشنگش روی صورت پر چین و چروکش همچنان باقی بود. زبری‌اش را می‌توانستم از راه دور حس کنم. آقا جان آقا جان عزیزم... چه زود پیر و شکسته شدی... برای دستهای چروکیده و پینه بسته و آفتاب سوخته‌ات بمیرم. کاش می‌شد الان می‌دویدم و دستهایت را می‌بوسیدم.

بغض در گلویم چمباتمه زد. تی تی از پشت دستم را گرفت و کشید تو اتاق و غر زد: - بیا تو... الان آگه یاشار برسه تو رو می‌بینه، شگون نداره...

از دست تی تی عصبانی شدم و گفتم: - آی تی تی... بزار به دل سیر آقا جونم رو ببینم. از امشب تنها میشه آقا جونم... برای تنهایی‌ات بمیرم. باز اشک جمع شد گوشه چشمم...

تی تی داد زد: - عاووو... الان باز این ریمل چشمت شره می‌کنه، اونوقت شبیه حاجی فیروز میشی... از صبح این بار دومه...

به روستا، اون هم فقط به خاطر تو...
گفتم: تی تی... من از اول شرط همین بود، پس
اینقدر این رو نگو که فردا به گوشش برسه منت
سرم بزاره... تی تی فیزی کرد و گفت:
- عاووو... تو چقدر بد پيله ای...

شاید حق با تی تی بود. من با یاشار تو
دانشکده مان آشنا شدم. من مامایی می خواندم و
یاشار فیزیوتراپی، تقریباً هم دوره بودیم. من اغلب
در کتابخانه دانشکده درس می خواندم و او هم
برای مطالعه یا به قول خودش وقت گذرانی به
کتابخانه می آمد. کم کم سر صحبت باز شد و طولی
نکشید که هم من متوجه شدم یاشار جز یک خواهر
معلول هیچ کس را در این دنیا ندارد، هم او فهمید
که دار و ندار من از دنیا فقط آقا جان است و بس.
اگر او برای خواستگاری از من به خاطر
خواهرش تردید داشت، من هم به خاطر تنهایی
آقا جان، برای گفتن جواب مثبت تردید داشتم.
من به خاطر مرگ مادرم و زنان دیگر روستای
خودمان و روستاهای اطراف، رسته مامایی را
انتخاب کرده بودم تا در روستا بمانم تا هم آقا جانم
تنها نباشد و هم کاری کنم تا زنان کمتری در
هنگام وضع حمل جانشان را از دست بدهند، یاشار
هم رسته فیزیوتراپی می خواند تا به خواهرش که
در اثر حادثه معلول شده بود، کمک کند.

در کنار علاقه یاشار به من و خب اگر دروغ
نگویم علاقه من به او، از دواج ما مثل تکه های
یک پازل بود. مثل یک معادله، هر دو انگار در
موقعیتهای مشابه قرار داشتیم.

فقط یاشار علاقه داشت محل زندگی و کارش
یک شهر بزرگ باشد، حالا تهران نه، اما حداقل
مرکز استان و من اصلاً با این موضوع نمی توانستم
کنار بیایم و شدیداً به این اعتقاد داشتم که
یاشار اگر مرا بخواهد، مثل پدرم که گل خانم را
می خواست باید قید بعضی چیزها را بزند. شرط
اول و آخر من، زندگی در روستای خودمان بود.
طول کشید تا یاشار فکر کند، با خواهرش
مشورت کند، همه جوانب امر را بسنجد و در
نهایت یک روز با یکی - دو تا از اقوام سن و
سالدارش برای خواستگاری آمد.

همان جلسه اول، آقا جانم از او خوشش آمد.
می گفت: همین که اینقدر ادب و شعور داشت
که دست دو تا بزرگترش رو گرفت و اومد
خواستگاری، یعنی خوب تربیت شده، همین که از
همین اول گفت خواهرش رو نمی تونه تنها بزاره،
اما براش جای جدا در نظر می گیره، یعنی حواسش
هست که از زندگی اش چطور باید مراقبت کند.
خلاصه همین که آقا جان یاشار را پسند کرده
بود، برای من کافی بود.

یاشار پول زیادی نداشت. از پدر و مادرش

اعتراف می کنم اگر در بهترین بیمارستانهای دنیا کار می کردم، اگر در بزرگترین و مجلل ترین خانه های دنیا زندگی می کردم، این احساس لذت را نداشتم. احساس مفید بودن...

چیز زیادی برایش نمانده بود. هر چه بود را جمع
و جور کرد، من هم از آقا جان خواستم کمکمان
کند. خانه قدیمی شوکت الدوله مدتها بود خالی
افتاده بود. خودش از دنیا رفته بود و بچه هایش
هم رفته بودند. یا خارج بودند یا تهران. اصلاً
آنجا نمی آمدند. به کمک چند نفر از اهالی روستا،
شماره تلفن یکی از آنها را پیدا کردیم. آقا جان
خودش تماس گرفت و ما جرا را گفت.

بچه های شوکت الدوله مشورت کردند و گفتند
خانه را در اختیار ما می گذارند. پایین خانه را کردیم
شفاخانه شوکت الدوله... بالا هم برای خودمان.

چسبیده به عمارت اصلی، یک عمارت کوچک
بود که خانواده شوکت الدوله به عنوان انبار آذوقه
استفاده می کردند. به کمک اهل روستا، انبار شد
عمارت کوچک و تمیز و مرتبی برای شهلا خواهر
یاشار. پله نداشت و رفت و آمدش راحت بود.
شهلا باید در شفاخانه کار می کرد.

یک جورایی منشی شفاخانه بود.

مردم روستا خیلی خوشحال بودند. حالا هم
یک ماما داشتند و هم یک فیزیوتراپ. اما فقط
این نبود. ما با دهیاری صحبت کردیم و با کمی
دوندگی و هماهنگی با بهداری و بقیه اداره ها، قرار
شد هفته ای یک بار پزشک هایی به شفاخانه بیایند.
مثلاً چشم پزشک، گوش و حلق و بینی، قلب، زنان،
روستای ما برای بقیه روستاهای اطراف به نوعی
مرکز پزشکی تبدیل می شد. چیزی که هم من هم
آقا جان آرزویش را داشتیم...

نمی دانم چقدر زمان بود که خوابم برده بود،
اما با صدای کل کشیدن تی تی از خواب پریدم.
با اضطراب گفتم: تی تی من خوابم برده بود. آخر
کدوم دختر روز عروسی اش چرت می زنه؟
تی تی با بدجنسی گفت: من جادوت کردم
بخوابی، برای پوستت خوبه، زیبای خفته...

بعد زد زیر خنده و همانطور هم کل می کشید.
عروسی من مجلل نبود، یک عروسی معمولی و
روستایی بود. اما مردم روستای خودمان و حتی
روستاهای اطراف کاری کردند که مراسم عروسی
من، یکی از به یادماندنی ترین عروسی های روستا شد.
فرصت ماه عسل و این چیزها را نداشتم. دقیقاً
از دو روز بعد عروسی، مشغول کارهای شفاخانه
شوکت الدوله شدیم. یاشار از این طرف و آن
طرف دستگاههای ساده فیزیوتراپی تهیه کرد.
وسایل خواهرش را هم به شفاخانه آورد.

اهالی روستا وقتی تلاش ما را دیدند، هر کدام
به قدر وسع دستمان را گرفتند.

حس و حال من و یاشار این جور بود که انگار
داشتیم بزرگترین بیمارستان جهان را درست
می کردیم. شوق و ذوقمان شده بود موتور
محر که مان. آقا جان هم حواسش بود. از صبح کنار
ما بود. با همان دستهای نحیف و لاغرش حیاط را
صاف کرد. علفهای هرز را وجین می کرد، دو-سه
تا نیمکت چوبی ساخت تا مردم بتوانند در حیاط
استراحت کنند. خودم خوب می دانم کار ما، کار
بزرگی نیست، حتی در حد یک درمانگاه هم نیست،
شاید یک بهداری ساده باشد، اما برای مردم این
روستا و حتی روستاهای اطراف، کار ما خیلی بزرگ
است. من و یاشار، هر دو یک زخم داریم. هر دو
خوب می دانیم که دنیا جای بی رحمی است. آنقدر
بی رحم که مادر را از من نوزاد گرفت، توان حرکت
را از شهلا خواهر جوان و زیبای یاشار گرفت. اما
با همه اینها می شود کاری کرد تا با وجود همه
این بی رحمی ها و بدرسمی ها، این دنیا جای بهتر
و امن تری برای زندگی باشد. شاید خیلی شعاری
باشد اگر بگویم در دنیایی که همه آنها می خواهند
مثل بقیه بدونند و تلاش کنند برای خرید خانه
بزرگتر، ماشین جدیدتر، اسباب و اثاثیه شیک تر و
مدرن تر، ما مسیرمان را تغییر دهیم و به سمت و
سویی برویم که به خودمان و بقیه، آرامش بیشتر
بدهد، دنیا را امن تر کنیم، ساده تر زندگی کنیم، ولی
مفیدتر. به جای آنکه داشته هایمان ما را تعریف
کنند، کارهایمان ما را تعریف کنند. دیروز یکی از
زنان باردار روستا برآیم چند تخم اردک و یک سبد
نان آورد و گفت: از وقتی تو و آقا یاشار این شفاخانه
رو درست کردید. ما شبها راحت تر می خوابیم.
دیگه نمی ترسیم آگه شب-نیمه شب حاملون
خراب شد، چه کار کنیم...

و بعد بغض کرد و زد زیر گریه...

اعتراف می کنم اگر در بهترین بیمارستانهای
دنیا کار می کردم، اگر در بزرگترین و مجلل ترین
خانه های دنیا زندگی می کردم، این احساس
دلنشین و پرافتخار، نقطه امن بودن مردم را هرگز
نمی توانستم حس کنم. اگر چه اینجا سختی های
خودش را دارد، اگر چه هنوز کلی وسایل کم داریم،
اگر چه گاهی احساس می کنم برای انجام بعضی
کارها ناتوانم، اما... اما در کنار همه اینها، آرامش
این مردم، دیدن لبخند آقا جانم که هر روز کنارم
هست، امید به زندگی شهلا که به تازگی جوانی
خاطر خواهش شده، رفت و آمد یاشار به مرکز
استان برای گرفتن اعتبار خرید ملزومات شفاخانه
و... همه و همه به من جان می دهد. جان می دهد
تا به کارهای بزرگتری فکر کنم، کارهایی که به
مردم آرامش و شادی بیشتری بدهد. ■

نیوجرسی

پنجشنبه گفتم خیلی وقته نرفتم کتابفروشی کتاب ببینم. رفتم طرف کتابفروشی دی. به کافه هم داره میشه به چیز ارزون خورد و از کافه لذت برد. وقتی رسیدم جلو در کتابفروشی دیدم سه تا نیوجرسی گذاشتن جلوش. به باریکه راه هم باز گذاشته بودن. دخترپسرهای دهه هشتادی که لاغر بودن، به سختی ازش رد می‌شدن. درحقیقت ورود آدمای غیر باری رو ممنوع کرده بودن. پرسیدم چرا نیوجرسی گذاشتن، گفتن چون تو کافه‌ش مشتری بی‌حجاب داشتن. عقل سلیم یا حتی کسی که خرده هوشی داره، به خودش میگه خب چرا با به ورق کاغذ پلمبش نکردین؟ این بلو کهای چهارهزار کیلویی رو چرا گذاشتین و شهر رو زشت کردین و پیاده‌رو رو هم تنگ کردین؟ آگه مجرمه، پلمب کنین، طوری که کسی نتونه بره و بیاد. آیا فقط در همین حد مجرمه که مشتری‌هاش به سختی بتونن برن داخل؟ حیف، نشد عکس بندازم، چون مدام چند دختر هشتادی با گیسوهایی افشان داشتن خودشونو باریک می‌کردن از لای نیوجرسی بتونی می‌رفتن داخل. توضیح واضحات: اسم دیگه بلو کهای سیمانی نیوجرسیه، چون اولین بار تو نیوجرسی واسه مقاصد مفید ساخته شد. اینم بگم که وقتی سرچ کردم، دیدم کاسی نیوجرسی سازها خیلی سکه‌س. [عکس آرشیویه].

مسئولان رو محظوظ کنین

ما مردم شریف زنجان بابت آسفالت های بی کیفیت و همچنین آب گرفتگی معابر زنجان در بارندگی اخیر از نماینده محترم زنجان جناب آقای دکتر مصطفی طاهری و دست نشانده های ایشان شهردار و استاندار محترم عذر خواهی می کنیم

ما که چند روز یا آب نداشتیم یا به باریکه‌ای باریک‌تر از شیر سماور داشتیم. کولر و حموم و ظرف شستن نداشتیم. صبح خیلی زود آب وصل می‌شد و با عجله چیزمیزا رو می‌شستیم. به ۱۲۲ هم بارها زنگ زدیم. اپراتور می‌گفت تمامی خطوط مسدود است. آخرش به بار وصل شد. اپراتورش گفت: شما نفر "هو/ ده/هم" هستین. بعد هی پشت سر هم گفت: "سیل اومده تا ساعتی دیگه مشکل حله." صبوری کردم تا آخرش به آقای گفت جانم؟ گفتم جریان آب چیه؟ گفت آب ندارم. گفتم ولی اپراتور میگه تا ساعتی دیگه حله. گفت "تا ساعتی دیگه" یعنی معلوم نیس آب کی وصل میشه. گفتم آخه میگه سیل اومده. گفت اونم هست. گفتم نه! منظورم اینه سیلاب رو می‌ریختن تو سد. گفت خداحافظ و قطع کرد. بعد از اخبار شنیدم جناب رئیس‌جمهور فرموده: "مشکل افت فشار آب باید در اسرع وقت حل شود." صاحبخونه هم اینو شنید و با خوشحالی رفت پمپ آب خرید، با خوشحالی پیل و کلنگ آورد و شیش ساعت با خوشحالی کار کرد و پمپ وصل شد. حالا افت فشار آب نداریم. صاحبخونه گفت چه خوب شد دستور آقای رئیسی رو زود اجرا کردم و مشکل افت فشار آب برطرف شد، عوضش مصرف برق و آبمون میره بالا و درآمد سازمان آب و برق بیشتر میشه و به حالی هم اونا می‌برن.

این عکس رو بیژن ملاح واسه بگوسیپ فرستاده. مردم زنجان واسه آسفالت‌های بی کیفیت و آب گرفتگی گذرگاههای زنجان از نماینده محترم زنجان و از شهردار و استاندار محترم عذرخواهی کردن. کارشون حقه. مردم شریف شهرهای دیگه هم باید از مردم شریف زنجان الگو بگیرن و واسه همه مشکلات و خرابی‌ها و تورم و گرونی و گشنگی از مسؤولان ذی‌قیمت شهرشون عذرخواهی کنن و قول بدن هر وقت به به معضل و مشکلی می‌رسن، تعظیم کنن و از بزرگان شهرشون عذرخواهی کنن. مگه اینجا ژاپنه که مسؤولان همه‌ش از مردم عذرخواهی کنن. آگه اینجا ژاپن بود مردم به صندلی تاشو سینما می‌گفتن تا پامیشی تامیشه! شما هم آگه از اینجور عکسا دارین بفرستین چاپ کنیم تا مسؤولان محظوظ شن.

به دستورهای رئیسی گوش کنین





نگنه خود دولتیاً تظاهرات کنن؟!!

شعر هفته از حافظ:

بیا که خر قه من گر چه رهن میکده هاست
ز مال وقف نبینی به نام من درمی
به قدیم رسانی: زمان شاه ابواسحاق،
موقوفه‌های زیادی بود که چون شاه تو عیش و نوش
خودش بوده، گیر نمی داد چرا عواید موقوفه‌ها خرج
مدیر مدرسه و فامیلاش و رفقاش میشه. بعدش
محمد مظفر به بهونه ضبط و نسق موقوفات همه رو
گرفت و شد مال دولت. حافظ تو این بیت با ایهام و
کنایه از اوضاع موقوفات انتقاد کرده.

سخن بزرگان: رئیسی فرموده "اگه اونایی
که رد صلاحیت شدن تو انتخابات حضور داشتن،
تغییری در نتیجه ایجاد نمی شد" مزقونچی بی خرد
میگه درست. چون نتیجه از قبل معلوم شده بود.
رئیس دفتر روحانی: "مطرح کردن گم
شدن فرشهای سعدآباد با اهداف انتخاباتی بوده"
این حرف تفسیرها داره: اگه منظورش اینه که
فرشها گم نشدن، با عکس و فیلم و سند و مدرک
نشون بده گم نشدن. اگه گم شدن، خب باید مطرح
شه تا معلوم شه چی به چیه. اگه گم شدنش زیر
سر کسیه، باید مطرح شه تا "ملت از همه جا باخبر"
از زیر سر گم کنندگان فرش هم سری در بیان
و خبری بگیرن. مزقونچی زلزله زده میگه: "انگار
گم شدن زیر سر روحانیه که اعتراض کرده چرا
مطرح کردین و چرا می خواین روی انتخابات اثر
سیاه بذارین." به دل نگیرین. مزقونچی از ویریه
گوشیش زلزله گرفته.

نگنه فلسفی: مزقونچی که قراره سه سال بعد
دانشجوی فلسفه شه، میگه: وقتی سگ میشم کسی
دوسم نداره، ولی وقتی خر میشم خیلیا دوسم دارن!
خبر سیاسی: پریگوژین که رهبر گروه
نظامی مزدوره، یهو قاتی کرد و از او کر این بیرون
رفت وارد روسیه شد و سمت مسکو راه افتاد. پوتین
گفت تو شورشی هستی و دهنت رو صاف می کنم.
واگری ها زدن به سیم آخر و یکی دو شهر رو گرفتن
و جاده‌ای رو که می رفت مسکو بستن. تا دیروز
پوتین هی می گفت دهنتو صاف می کنم. امروز گفت
آقای پریگوژین من از شما عذر می خوام و حرفم رو
پس می گیرم و تو شورشی نیستی. آمریکا و اروپا
دوس داشتن پریگوژین دهن پوتین رو صاف کنه.
مزقونچی میگه: "ولی پوتین که دو واحد سیاست تو

دانشگاه آزاد مستقر در مسکو پاس کرده، سیاست
پیشه کرد و گفت داداش ما با هم ود کاها خوردیم. تا
رفاقت هست چرا دشمنی؟! این یه مشکل خونوادگی
بود که بیا تمومش کنیم." و یهو اخبار واگنر و روسیه
که صدر خبرها بود، بادش خوابید.

پسر مزقونچی: لامصب با این نرخ سکه
حتی دیگه نمیشه به دختر مذهبی گرفت که به
چهارده تارضایت داره. به وحدانیت خدا قسم
چهارده تا هم خیلی گرون میشه. باید یه دختری رو
پیدا کنم که به وحدانیت خدا قانع باشه و یه سکه
مهرش کنم.

عجایب شهر: رئیس جمهور از گرونی و تورم
ناراضیه و اعتراض داره. "نماندهای مجلس" به
اختلاس و باندهازی اعتراض دارن. اعضای شورای
شهر به آلودگی هوا و ترافیک اعتراض دارن. وزیر
کار به بیکاری و وزرای کشاورزی و تخم مرغ
و لبنیات و کشکیات، به گرونی محصولاتشون
اعتراض دارن... مزقونچی میگه این مسؤولین که
از همه چی ناراضی هستن و اعتراض دارن نکنه
یه وقت بریزن تو خیابون تظاهرات کنن و مردمو
عوض کنن؟

شهریه: رئیس مدرسه‌های غیر دولتی گفته
امسال شهریه این مدرسه‌ها بین تا چهل و هشت
میلیونه. حالا من به این کار ندارم که من و مزقونچی
مدرسه‌هایی رو می شناسیم که شهریه پارسالشون
صد تومن بود. اما مزقونچی که باید ببرمش جراحی
فک کنه تا ذهنش اینقدر دریده نباشه، میگه من
به این کار دارم که اگه دانش آموزها و دانشجوها
خودشون خرج تحصیل شونو میدن، دولت با چه
رویی به نخبه‌های مهاجر میگه ما خرج درس تونو
دادیم، به چه رویی میرین خارجه استخدام
میشین؟

تذکر بحال: مدیر داخلی یه باشگاه تو سالن
نوشته: ورزشکار محترم واسه رعایت بهداشت و
سایر ورزشکاران لطفاً دوش بگیرین. شما کیشمیش
نیستی که بعضیا با عرق ت کنن!

مجازی خط میده: زیر دریایی پنج نفره
تایتان رفت تا کشتی تایتانیک رو در عمق چهار هزار
متری ببینه. هر مسافر دویست و پنجاه هزار دلار
هزینه کرد. همه‌شون میلیاردر بودن. ارتباط تایتان
در عمق هزار متری قطع شد و خبرهاش شد تیتیر

اول مجازی و رسانه‌های دیگه. چند میلیارد نفر این
خبرها رو دنبال کردن. از کشتی سانچی به این ور
صدها کشتی غرق شدن و هزارها مهاجر غرق
شدن، اما خبر شون تیتیر نشد. چرا خبر تایتان جذاب
بود؟ چون خبر گزاریه‌ها این خبر رو پوشش دادن،
مخصوصاً که به کشتی تایتانیک ربط داشت. قصه
تایتانیک جذاب بود، حالا هم قصه تایتان جذاب
میشه. شاید ازش یه فیلمی هم بسازن. و ما یادمون
میره بعد از مرگ، آدم با آدم فرق نداره، چه پولدار
باشه چه مهاجری که از کشورش فرار کرده.
اگرم بخوان از غرق شدن کشتی مهاجرتی فیلم
بسازن، سناریوشو جوری می نویسن که تماشاچی‌ها
مجبوب غرق شدن و خفه شدن مسافرها بشن.
یکی از تخصصهای خبر گزاریه‌ها و اخبار مجازی
مجبوب کردن کاربرهاست تا هر خبری منتشر
کردن، بی چک و چونه باورشون شه.

پلمب: یه پل عابر پیاده تو مشهد پلمب شد.
دو تا کشتی تفریحی پلمب شدن. چند پارک و
گردشگاه هم که واسه حجاب تغافل کرده بودن
قفل شدن. یکی از کشتی‌ها به دلیل جشن مختلط
پلمب شد... اگه بخوان عدالت رو رعایت کنن باید
قطارهای مترو رو هم پلمب کنن. چون برخی از
خانمها وقت سوار شدن شال دارن بعدش شال رو
برمی دارن. دقیقاً همون کاری که بعضیا وقتی سوار
کشتی می شدن شال داشتن بعدش تو شادی مختلط
شال برداری کردن. پس چرا کشتی تفریحی رو
پلمب می کنن، قطار رو پلمب نمی کنن؟ مزقونچی
میگه چون اون کشتی تفریحیه و خصوصیه ولی این
مترو غیر تفریحی و دولتیته. میگم چرا غیر تفریحیه؟
میگه عذاب داره سوارش شنی از بس شلوغ. ع
کاش این زور آزمایی با حجاب واسه درستکاری
و حرمخواری و خواری‌های دیگه هم اجرا می شد.
عکس پل مشهدی رو دیدین؟ خیابونش ترافیک
سنگینی داره. وقتی پل پلمب شه، یه عده مجبورن
از روزه و از زیر برن. بعدش سنگین تر شدن
ترافیک و خدانکرده تصادف. طراح این پلمب از

کدوم دانشگاه درس پلمب شناسی پاس کرده؟
نماینده سپاه‌نما: لطف الله سپاه‌کلی از
نماینده‌های سپاه‌نما گفته چرا خودروچینی رومی خرین
سیصد میلیون و طوری می فروشین هشتصد میلیون
که تو بازار آزاد تاسه میلیارد نرخ خوره؟

مشکلات مانند دست اندازهای جاده‌اند، روی دست اندازها توقف تکنید

کورپوت



چند متر مربع جان کابل در تهران!

خواهرش وقتی می‌بیند برادرش با همه نشاط و شیطنتش، در برابر این پرسش سر به زیر انداخته، می‌گوید: شناسنامه خیلی مهم است، چرا نباید داشته باشیم؟ من نامزد کرده‌ام و نامزد من افغانستانی است و باور کنید این آقای مهندس، همسر من، با اینکه فوتبالیست خوبی هم بود و با اینکه در یک تیمی از او دعوت کردند، وقتی متوجه شدند افغانستانی است، از تیم خط خورد!

پا که می‌گذاری داخل خانه کابل در خیابان فریمان تهران، انگار می‌روی به ایران قدیم، این را علی اکبر اکبری، مدیر رستوران محلی خانه کابل، لابلای صحبت‌هایش اعتراف می‌کند. او می‌گوید: این محل را یک خانواده افغانستانی اداره می‌کنند. علی اکبر، همان کسی که وقتی از ایشان می‌پرسم؛ می‌دانم که مشکلات زندگی در ایران، اذیت می‌کند، آیا هنوز هم شناسنامه ندارید؟ ولی

چند متر مربع صفا!

با سخن او به فکر فرو می‌روم. لیگ باشگاهی ایران منعی برای لژیونرهای خارجی ندارد، چطور نامزد این دختر افغان منع شده؟! خانه کابل چند متر مربع کابل است، جان و پایتخت افغانستان نیمه جان. تمام عناصر فرهنگی و فرهنگ و اقوام گوناگون افغانستان را در گوشه گوشه این فضای به ظاهر کوچک ولی با صمیمیت سیال فضا، بزرگ، مشاهده و لمس می‌کنی. از نیم طبقه که با یک پلکان از صحن فضای اصلی جدا شده، صدای خرد کردن سبزی تره می‌آید. دختر خانم افغان، که یکی از دختران این خانواده است، که آشپزخانه کابل است می‌گوید: مادر دست درد دارد و برای "آشک" سبزی خرد می‌کند. چقدر هم دستش درد می‌کند، اما چاره‌ای نیست، برای تهیه آشک باید تره نه زیاد درشت و نه چندان ریز، خرد شود.

انگینی شود؟

بله همان چیزی که ایرانی‌ها می‌گویند، ولی گویا این مهارت را هر کسی ندارد.

این منتو لذیذ

همچنان که در حال صحبت هستیم، دو عدد منتو، پیش غذای لذیذ کابلی جلوم قرار می‌گیرد. مخلوطی خوشمزه از گوشت گوسفند چرخ شده آغشته به ادویه و نعناع داغ را پوسته‌ای نرم و لطیف از خمیر بخارپز در بر گرفته است و این خمیر هم با زیبایی مانند باقلوا بیچانده شده است و روی آن گویا خطی از کشک و خطی از قیمه و لپه‌های نرم و خوشمزه آذین شده است. شاید بتوان گفت منتو، پیراشکی اصیل افغانستانی است. وقتی

می‌گویم می‌توانیم آن را سوغات ببریم؟ می‌گوید بیرون بر نداریم. از واژه‌ای که علی اکبر اکبری استفاده می‌کند خوشم می‌آید. می‌گوید "بیرون بر" واژه‌ای با ریشه ایرانی و کاملاً جا افتاده که گویا مردم بدون بخشنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی در زبان کوچه و خیابان و بازار جا انداخته‌اند و او که میزبان ما در خانه کابل است، به زیبایی و به کار آمدی استفاده می‌کند.

شیرین جان و جان آقا

همچنان که دهان با خوراکی معروف افغانستانی، یعنی قابلی پلو پر می‌شود، چشم به جمال دو عروسک دختر و پسری می‌افتد که بالای یخچال به کارتن تکیه کرده‌اند و انگار از ایستادن خسته نمی‌شوند.

آقای اکبری در راه نجف اشرف

در همین لحظات است که خانم رقیه اکبری مادر خانه کابل برای استقبال از من از لابلای صندلی‌ها جلو می‌آید. صحبت‌ها از نبود آقای اکبری است که گویا امروز برای کار مرمت منزل نیستند و فردا هم برای تشییع پیکر یک دوست قدیمی و ادیب به عراق خواهند رفت.

رقیه اکبری: آقای دکتر عبدالحسین مهدوی که شاعر و پژوهشگر افغانستانی هستند از دوستان قدیمی آقای اکبری بودند و متأسفانه فوت کردند و شوهرم به نمایندگی از ما به سفر رفتند.

شما هم گویا دوست داشتید بروید؟

با تاسف پاسخ می‌دهد: خیلی، خیلی، تمام خاطرات ازدواج ایشان یادم می‌آید. آنقدر که این انسان مودب و بااخلاق و مهربان بود و می‌دانم الان

آقای اکبری چقدر ناراحت است.

از خانه کابل چند سال می‌گذرد؟

تقریباً چهار سال. جالب اینجاست دوستانی در آمریکا گفتند، یک خانه کابل هم در آمریکا است و آنها به آنجا رفته بودند و فکر می‌کردند آنجا شعبه اینجاست! البته خانه کابل جایی شعبه ندارد.

چه کسی نام این محل را انتخاب کرد؟

ما چون خانوادگی اینجا را اداره می‌کنیم، کل خانواده با مشورت اینجا را خانه کابل نامیدیم.

از کی در ایران زندگی می‌کنید؟

بیش از ۴۰ سال است، ولی متأسفانه هنوز مهاجر شناخته می‌شویم! بچه‌های ما اینجا به دنیا آمدند و درس خواندند و هنوز مهاجر شناخته می‌شوند. دو دخترم هنرمند هستند. دختر بزرگم نقاش و نگارگر است و دختر کوچکم عکاس و گرافیست است، شاید این مساله نگاه مسئولان و برخی مردم، بچه‌های من را دلسرد کند که به کشورهای غربی مهاجرت کنند. اما بچه‌های ما خود را ایرانی می‌دانند. متوجه چند بادبادک چسبیده به دیوار می‌شوم که نزدیک به سقف جا خوش کرده‌اند.

اینها کایت هستند یا بادبادک محلی؟

(علی اکبر که مدیر است و نقش گارسن را هم بازی می‌کند مشفقانه پاسخ می‌دهد): اینها را کایت رانها خیلی دوست دارند. بادبادک‌هایی است با جنس کاغذ بسیار نازک. آن نخ‌هایی را که روی پیشخوان آویزان کرده‌ایم، می‌بینید؟ آنها را چنان با خرده شیشه و چسب سرشیم و رز می‌دهند که به یک رشته سخت تبدیل می‌شود. البته آب برنج هم در این ترکیب زده می‌شود. بعد کایت رانها این کایتها را هوا می‌کنند و چه جنگ عجیبی در



نمونه‌ای از کلاه‌های افغانستانی



کایت‌ها بر فراز سقف



منتو، پیش‌غذای لذیذ کابلی

احمد ظاهر، پادشاه ترانه



اعضای خانه کابل



زمانی برای کارکنان



هوا در می‌گیرد بین کایت‌ها، یعنی روی هوا با هم می‌جنگند!

✂ شما در اینجا فسینجون هم سر و می‌کنید؟
(می‌خندد) خیر ما اصلاً در افغانستان فسینجان نداریم! (دختر خانم دوباره لابلای کارهای رستوران که به اوچ خود رسیده در بحث مشارکت می‌کند و می‌گوید): ما حتی در افغانستان چای سیاه نمی‌خوریم، بیشتر چای سبز می‌نوشیم.

✂ یعنی حتی در چای شیر هم از چای سیاه استفاده نمی‌کنید؟

خیر ما به چای شیر می‌گوییم؛ قیماق چای، آن هم به این صورت است که چای سبز را آنقدر می‌زیم می‌زیم که به رنگ آلبالویی تبدیل شود و بعد شیر کم چرب داخل آن می‌ریزیم و سپس کمی روی آن سرشیر می‌ریزیم.

رقیه افشاری، مادر خانه کابل

خیلی هماهنگی بین اعضای خانواده جالب است. چیزی که شاید در نگاه اول نباید از این جمع متهم به مهاجران افغانستانی انتظار داشت! اما همه افراد اگر چه شرح وظایف مشخصی دارند، اما همانگونه که اشاره شد، هر عضوی از خانواده در جایی که فکر می‌کند موثر است با همدلی ورود می‌کند و اصل ماجرا، جوشش و هویت انسانی این خانواده صمیمی است.

✂ (از مادر خانه کابل می‌پرسم): شما چگونه به ایران آمدید؟

من در یکی از دانشگاه‌های کشور افغانستان، فلسفه خواندم و در سال ۱۳۶۸ در میانه جنگ به ایران آمدم. زمانی که از خانواده جدا شدم، ۲۰ سال داشتم. ۲۰ روز طول کشید که به ایران بروم. از راه پاکستان آمدم و به پیشاور که رسیدم، آقا موسی، همانجا آمد دنبالم. در ایارن عروس مختصری گرفتیم. در واقع با عروس و داماد ۱۳ نفر بودیم. آن زمان آقای اکبری دانشجو بود.

✂ اینجا همیشه اینقدر شلوغ است؟

(به میز روبر و اشاره می‌کند): ببینید آن آقا چهار سال پیش آمده بود والان به اتفاق دوستان دانشگاهی‌اش آمده، تقریباً هر دو هفته یک بار

میهمان ماست. بهترین تبلیغ ما فضای صمیمی و غذاهای ماست. آن خانم را می‌بینید. آن طرف با دوستش نشست. اول که آمده بود، قاشق را بو می‌کرد و خیلی وسواس داشت ولی الان مدتهاست مشتری ماست. ما عاشق این کاریم. پخت غذا با من است، گاهی هم بتول دخترم، کار پخت و پز می‌کند. چون یک روزهایی من باید خانه بمانم و مواد منتو و مواد دیگر غذاها را درست کنم. منتو نیاز دارد که خمیرش از قبل آماده‌سازی شود. این طور وقتها بتول کار پخت غذا را هم انجام می‌دهد. سرو غذا هم کاملاً با بتول است. سرو و غذا پایین است و طبقه بالا، همانگونه که سر و صدایش را شنیدید، آشپزخانه است.

✂ چه مشکلاتی دارید؟

کار در رستوران شیرین است، اما در این بین مشکلاتی برای مهاجرها وجود دارد که کار را دشوار می‌کند و خستگی به تن ما می‌ماند.

✂ چطور؟

مثلاً مهاجران مجرد نمی‌توانند گواهینامه داشته باشند. همسرم گواهینامه دارد، اما بچه‌هایمان هیچ کدام گواهینامه ندارند. دختر کوچکم که الان ازدواج کرده و همسرش ایرانی و شمالی است، می‌تواند گواهینامه بگیرد ولی دختر بزرگم و پسرم نمی‌توانند.

گاهی که آقا موسی به افغانستان می‌رود کار ما خیلی سخت می‌شود.

✂ مگر بعد از ظهور طالبان می‌توانید به افغانستان بروید؟

بله. خیلی کم و سخت. آن لباسهای محلی و کلاهها و شالهارا می‌بینید؟
آن‌ها را آقای اکبری از سفر آخرش به کابل به همراه آورده است.

✂ الان هم که آقای اکبری نیست لابد کار شما سخت شده؟

بله چون وسایل و مواد غذایی را باید با تاکسی تلفنی یا تاکسی اینترنتی تا کافه بیاوریم و برعکس. این هم دشوار است و هم هزینه‌بر.

✂ آقا موسی کی برمی‌گردد؟

هفته دیگر از عراق برمی‌گردند. آقا موسی خیلی کمک کارند. اینجا را خودشان طراحی کرده‌اند. محمد موسی اکبری در دانشکده هنر کابل افغانستان در رشته نقاشی تحصیل می‌کرد که جنگ شروع شد و او که سه ترم بیشتر نخوانده بود، در سال ۱۳۶۲ دانشگاه را رها کرد و اینجا آمده است. خوشحالم که با همدلی اینجا را داریم. حتی اگر چند نفر محدود را هم با فرهنگ افغانستان آشنا کنیم، موفق هستیم.

این کافه شلوغ!

پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها کافه "خانه کابل" شلوغ‌تر از همیشه است و باید از قبل میز رزرو کرد و عصرها شیرچای هم در منو هست. کتاب سروده‌های رودکی با پژوهش علمی رواقی را از کتابفروشی خانه افغان به یادگار خریداری می‌کنم و علی اکبر را نگاه می‌کنم که هنوز مشغول سرو کله زدن با مشتریان است و گهگاه در عین سنگینی کار، می‌خندد.

در فضای خانه کابل، صدای احمد ظاهر، امپراتور آواز افغانستان دلربایی می‌کند. وقتی می‌گویم تیتراژ پایانی دو فیلم فرخی یزدی و مستند یمینی شریفم با صدای احمد ظاهر است و نیز شعری از فرخی یزدی با صدای استاد سر آهنگ، علی اکبر به وجد می‌آید و با خنده تشکر می‌کند. نشان نوروز برای خدمات این خانواده پر تکاپو جلوی سنگ معدن لاچورد افغانستان، زیر کلاههای محلی رنگارنگ افغانستان، که آقا موسی از سفر آخرش به ایران آورده چشم نواز است. همانجا دو قطعه سنگ لاچورد توسط زوجی جوان خریداری می‌شود. سنگهایی از معادن گسترده افغانستان که شاید باعث جنگ اقتصادی طالبان شده است. کسی چه می‌داند، ما هم چیزی نمی‌گوییم و به ترشی لفل، شنبلیله و مرابای نارنج دست پخت رقیه خانم نگاه می‌کنیم. نارنج‌های ایرانی طعم گس دوری را شیرین کرده است! به یکی از کلاههای فروشی افغانستانی نگاه می‌کند. از کافه که بیرون می‌آیم، علی اکبر کلاه سرم گذاشته است ولی نمی‌دانم او افغانی است یا ایرانی؟! فرقی هم ندارد!

مادرم از آینده وحشت داشت

کوروش کاشانی

داروسازی قبول شدم و خواهرم دندانپزشکی. من برای ادامه تحصیل به کرمان رفتم و خواهرم به مشهد رفت. این اولین باری بود که از خانه دور می‌شدم. اولین باری بود که من و خواهرم از هم جدا می‌شدیم. مادرم دلواپس بود. می‌ترسید که مبادا ما نتوانیم از عهده‌ی خودمان بر بیاییم. به مسوول خوابگاه سفارش کرده بود که هر وقت من خواستم از خوابگاه بیرون بروم به او خبر بدهد. خواهرم در مشهد به خانه‌ی دایی‌ام رفت و مادر از بابت او خیالش راحت‌تر بود. روزی ده بار به ما تلفن می‌کرد و می‌پرسید که کجا هستیم و چه می‌کنیم. بزرگترین دغدغه‌اش این بود که مبادا ما با پسری دوست شویم و یا مرادده‌ای داشته باشیم و از درس و مشق بیفتیم.

ترم دوم بودم که یکی از پسرهای سال بالای از من خوابنگاری کرد. خبر را که به مادرم دادم سوار اتوبوس شد و خودش را به کرمان رساند. دانشگاه را روی سرش گذاشته بود که چرا این پسر به خودش اجازه داده از من خوابنگاری کند. رییس دانشگاه تمام سعی خودش را کرد تا به مادرم بفهماند که این یک امر طبیعی است و آن

درس می‌خواندیم. اجازه نداشتیم با دوستانمان رفت و آمد کنیم. بعد از ظهرها که از سرکار می‌آمد، ما دو تا با ذوق و خوشحالی ماتوهایمان را می‌پوشیدیم و با مادرم به خرید خوار و بار و سوپرمارکت می‌رفتیم. این اوج لذتی بود که می‌بردیم. وقتی مدرسه‌ها باز می‌شدند هر روز باید گزارش می‌دادیم که توی مدرسه چه نمره‌هایی گرفته‌ایم. هیچ نمره‌ای به غیر از بیست مادرم را راضی نمی‌کرد و ما آنقدر از مادرم می‌ترسیدیم که دو برابر بچه‌های دیگر درس می‌خواندیم تا مبادا مادر از دست ما عصبانی شود.

همه‌ی دوران کودکیمان به این وضع گذشت. یادم می‌آید خاله‌هایم با او دعوا می‌کردند و می‌گفتند تو با این کارها این بچه‌ها را خل می‌کنی. ولی مادر فکر می‌کرد خودش از همه بهتر می‌داند. دیپلمان را که گرفتیم می‌دانستیم که برای مادر درس خواندن یعنی فقط پزشکی و موقع انتخاب رشته هم نگذاشت ما هیچ رشته‌ی دیگری انتخاب کنیم. اما من و خواهرم در آخرین لحظه به دور از چشم مادرم لیست رشته‌ها را تغییر دادیم. دست آخر هم من در رشته‌ی

از بچگی به سخت‌گیری‌های مادرم عادت کرده بودیم. نظافتچی بیمارستان بود. پدرم هم در همان بیمارستان نگهبان بود. یادم می‌آید تابتانها که مادرم می‌خواست برود سرکار، در راه روی ما قفل می‌کرد که مبادا از خانه بیرون برویم. برایمان کتابهای درسی سال آینده را تهیه می‌کرد و می‌گفت وقتتان را با این کتابها بگذرانید. گاهی هم کتابی، رمانی گیرمان می‌آمد و در آن روزهای بلند تابتستانی رمان‌ها را بارها و بارها می‌خواندیم. زندگی ساده و محدودی داشتیم. از نظر مالی، مادر خیلی اقتصادی بود. پدرم هم هیچ اظهار نظری نمی‌کرد و همه چیز را به عهده‌ی مادرم گذاشته بود. به نظر مادرم ما فقط باید

خواهر شوهرم همیشه این خاطره را تعریف می‌کند که برای اولین بار در عمرش می‌دید که خوابنگاری کردن از یک دختر اینقدر سخت باشد. سالها بعد مادرم توضیح خودش را برای این رفتارش داشت

شخصیتم را پذیرا نبود

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

می‌گفت توی زندگی‌مان به درآمد من نیازی نیست و بهتر است فقط به امورات بچه برسیم. بچه‌ها هیچ مشکلی نداشت. در ساعت‌های کاری من، مادرم بچه را می‌برد طبقه‌ی پایین و با عشق با او وقت می‌گذراند. اما امیر دوست داشت تصمیم گیرنده باشد. این خصلتش را از همان ماههای اول زندگی متوجه شده بودم. از اینکه من زن مستقلى بودم و نیازی به او نداشتم، خوشحال نبود. امر و نهی نمی‌توانست بکند و من هیچ انتظاری از او نداشتم. خانه و زندگی ما همیشه مرتب و منظم بود. من در کارم به سرعت پیشرفت می‌کردم و امیر به سمت کارهای تجاری رفته بود. در فضای دانشگاهی طراحی‌های من مطرح می‌شد و در مجلات تخصصی به چاپ می‌رسید و کم‌کم حس می‌کردم که امیر خوشحال نیست. بهانه‌هایی پیدا می‌کرد و دعوا راه می‌انداخت. من که از بچگی شخصیت مستقلی داشتم زیر بار حرف‌های او نمی‌رفتم. دلش می‌خواست در مورد لباس من و ماشین من و رفت و آمدهای من نظر بدهد. من زنی ساده بودم و اجازه

وقتی با امیر ازدواج کردم تکلیف همه چیز روشن بود. مادرم تنها زندگی می‌کرد و شرط من برای ازدواج این بود که هرگز مادرم را تنها نگذارم. من تنها فرزند او بودم و خیلی سال پیش پدرم را از دست داده بودم. یک خانه‌ی دو طبقه ارثیه‌ی من بود و بعد از ازدواج طبقه‌ی دوم آن را بازسازی کردیم و زندگی‌مان را از آنجا شروع کردیم. مادرم هم زندگی مستقل خودش را در طبقه‌ی اول داشت و هیچ وقت دخالتی در زندگی ما نمی‌کرد.

من و امیر هر دو مهندس معمار بودیم و در دو شرکت مختلف کار می‌کردیم. تخصص من طراحی فضاهای سبز بود و امیر برای دوستش که سازنده‌ی آپارتمانهای شهری بود، طراحی می‌کرد. تا این که باردار شدم. بچه که به دنیا آمد چند ماهی در خانه ماندم. ولی وقتی از آب و گل درآمد، تصمیم گرفتم برگردم سرکار. مادرم مسوولیت نگهداری از بچه را به عهده گرفته بود. دوره‌ی کرونا بود و شرکت هم پذیرفته بود که من در خانه کار کنم. غرغرای امیر از همان موقع شروع شد.

گفتند چرا تقاضای طلاق کردید؟ گفتم چون این زندگی دیگر نباید ادامه پیدا کند. در این زندگی من هر روز دارم حقیرتر و ناتوان‌تر می‌شوم. دلم نمی‌خواهد موجودی مصرفی باشم.

زنهایی که اینجا هستند به من خندیدند. گفتم خوشی زده زیر دلت! فکر می‌کردند همین که شوهرم از عهده‌ی مخارج زندگی برمی‌آید و دلش نمی‌خواهد همسرش آب توی دلش تکان بخورد، باید کلاه را بالا بیاورم! امیر هم همین طور فکر می‌کند. این که چون مرد است و از عهده‌ی زندگی بر می‌آید، من باید مطیع باشم و آرزوهای من دیگر اهمیتی ندارد. فکر می‌کنند بچه داری اولین و آخرین وظیفه‌ی من در زندگی است.

دلش می‌خواست در مورد لباس من و ماشین من و رفت و آمدهای من نظر بدهد. من زنی ساده بودم و اجازه نمی‌دادم که او بخواد مرا مجبور به کاری بکند که دوست ندارم



شکوفه های زندگی



آوا کریمیان



رستا قوامی



ساینا دهقانزاده



نورا رسولی



ستیلا و محمد چالاک روش



گندم حسینی سیانکی



هیوا قربانی



علی سام و سامیار ابراهیمی



آرام نوروز خواه

بگذارید درسم تمام شود بعد...
مرتضی سه سال صبر کرد. درسم که تمام شد و به تهران برگشتم مادر و پدرش را فرستاد خواستگاری و مادر با کلی سوال و جواب کردن و تحقیق، بالاخره راضی شد ما با هم عروسی کنیم. خواهر شوهرم همیشه این خاطره را تعریف می کند که برای اولین بار در عمرش می دید که خواستگاری کردن از یک دختر اینقدر سخت باشد. سالها بعد مادرم توضیح خودش را برای این رفتارش داشت. می گفت با توجه به وضعیت مالی خانواده مان من و خواهرم راهی نداشتیم جز این که درس بخوانیم و آینده خودمان را بسازیم. مثل دخترهای دیگر وقتی برای تلف کردن نداشتیم و از این که فکر و خیال ازدواج ما را از درس دور کند، وحشت داشت. او فقط می خواست خیالش بابت آینده ما راحت باشد و حالا که دوران بازنشستگی را می گذراند خوشحال است که من و خواهرم را به سرانجام رسانده، البته خواهرم هرگز ازدواج نکرد. حالا مطب خودش را دارد و کار می کند و زندگی مستقلی دارد. من و مرتضی هم در شهر کرمان مشغول به کار هستیم.



پسر این کار را در کمال ادب انجام داده است. اما این تجربه ای شد که بدانم مادر با هیچ نوع خواستگاری کنار نخواهد آمد.

همین شد که سال بعد وقتی مرتضی از من خواستگاری کرد به او گفتم به کل این موضوع را فراموش کن. اگر مادرم بفهمد دوباره بلند می شود می آید اینجا و آبروریزی راه می اندازد. مرتضی پسر خوبی بود. اهل کرمان بود. همکلاس بودیم و یکی دوبار خواهر و مادرش را آورده بود دانشگاه تا با من آشنا شوند. آنها با این وصلت موافق بودند، ولی التماسشان می کردم که فکر خواستگاری را از سرشان بیاندازند. می گفتند خب آخرش چه؟ گفتم

بدهی. اما امیر دست بر دار نبود. برای بچه لباسهای مارک دار می خرید و اسباب بازیهای گرانیقیمت به او می داد. در حالی که من و مادرم سعی می کردیم او را با آب دادن به گلها و نگهداری یک جوجه ی کوچک در حیاط و ساعتها در پارک بازی کردن روزگار بگذرانند. همه ی اینها کم کم مشکل ساز شد. وقتی دوره ی قرنطینه تمام شد و همه به سر کارهایشان برگشتند، من هم قاعدتاً باید بر می گشتم به محیط کارم. اما امیر اصرار داشت که این کار را نکنم. من هم مخالفت کردم. می گفت اگر یک روز دیگر بروی سر کار من ول می کنم و می روم. من هم هر روز صبح طبق روال عادی می رفتم سر کارم. او هم یک روز چمدانش را برداشت و رفت و به سه ماه نکشید که تصمیم نهایی ام را گرفتم و تقاضای طلاق کردم. باورش نمی شد ولی به او گفتم کسی که نمی تواند با شخصیت من کنار بیاید و در تلاش است که مرا تغییر بدهد نمی تواند با من زندگی کند. دلایلم محکمه پسند نیست، اما اگر امیر بخواهد باز هم پافشاری کند، من زیر بار نخواهم رفت.

می دادم که او بخواهد مرا مجبور به کاری بکند که دوست ندارم. مثلاً اصرار می کرد که من موهایم را رنگ کنم. به او می گفتم من با همین طبیعت خودم راضی و خوشحال هستم. می گفت ماشین مدل بالاتری بخر، گفتم دلم نمی خواهد. یک ماشین کوچک و ساده برایم کافی است... در مهمانیها اصرار می کرد طلا و جواهر بیاندازم و مثل زنهای دیگر خودنمایی کنم، من اما هرگز حتی یک دستبند طلا نمی پوشیدم. می گفتم من همانی هستم که تو دیدی و شناختی و انتخاب کردی، پس بهتر است تلاش نکنی مرا تغییر





جواهرسازی که گوهرهایش را می‌شکند

مصطفی گلپاری

بارها این نکته را به شکل علمی و بررسی‌های دقیق تحقیق کرده‌ام. دانشمندان قدیم و جدید هم همین تحقیقات را کرده و همه به این نتیجه قاطع رسیده‌اند که "بر قلم صنع خطا" نرفته و هر چه را آفریده، بی‌نقص است. به پرنده‌هایی که کنار برکه و آب هستند، منقار و پر و پای مناسب داده. منقار و پای لک‌لک را دراز خلق کرده تا برود توی آب قورباغه بخورد. بین پنجه اردک پرده گذاشته تا در آب پارو بزند. پرهایش را واترپروف یعنی ضد آب درست کرده. به گوشت‌خوارها دندان نیش و آسیای قوی و دندان پیش ضعیف داده. به گیاه‌خوارها نیش نداده، ولی دندانهای پیش قوی و بُرنده‌ای داده تا علفها را قیچی کنند و نوش جان کنند. به میمونها و آدمیان همه دندانها را داده تا هم گوشت بخورد هم گیاه. دندانهای نیش آدم کوتاه است چون درنده خلق نشده و می‌تواند برای شکار اسلحه بسازد. هم اندازه بودن دندانهای نیش و پیش به این معنی است که گوشت و گیاه را هم اندازه بخورد. این دسته از مخلوقات همه چیز خوار شده‌اند. کلاغها هم همه چیز خوارند. منقارشان برای حفر کردن خاک و سوراخ کردن گوشت لاشه‌ها طراحی شده. ضمناً روده آنها با روده پرنده‌گان دانه‌خوار فرق دارد. گردن کرکس‌ها را لخت و بی‌پر کرده، تا وقتی سر و گردن خود را به شکم و دل و روده لاشه فرو می‌کنند، خون و چربی به گردنشان نچسبند. چشمهای حیوانات گوشت‌خوار جلو سر آنهاست. چشم بقیه حیوانات در دو طرف سر آنهاست.

این حرفها را به اکبر گفتم تا دیدگاه خود را درباره آفرینش و زندگی اصلاح کند. قصه سرنوشت ثریا و اکبر، زن و شوهری که پسری چهار ساله دارند، یکی هم تا نیم ماه دیگر متولد می‌شود، از نوادر است.

ثریا سی ساله است. شوهرش اکبر یک سال بزرگ‌تر است. اخلاقش تند است. زود جوش می‌آورد. نزدیک پنج سال است با خانواده ثریا معاشرت نمی‌کند. با اقوام خودش هم یکی - دو سال است کات کرده. اکبر هفت سال پیش در شهر کوچک خودش جواهر ساز بوده و حرف اول را می‌زده. ثریا هم این را تایید می‌کند. اکبر وارد کار ارز دیجیتال و بورس شد و به گفته خودش سی میلیارد پول داشت. همه را بدون گرفتن رسید به یک صرافی داد تا او برایش در کانادا سرمایه گذاری کند. آقای صراف پولهای او و پنج‌هزار نفر دیگر را بالا کشید و فرار کرد. اکبر کارگاه و خانه‌اش را می‌فروشد و به تهران



که یک نفر باید هلش بدهد. اکبر هم این را تایید می‌کند، اما این را اشکال نمی‌داند. ثریا می‌گوید اکبر اهل معاشرت نیست. اکبر می‌گوید: "اتفاقاً اهل معاشرت‌تم اما نه با فامیلیهای خودم و زنم. کلاً دوس ندارم با همشهریام معاشرت کنم، ولی تو تهرون دوستای دکتر و مهندس دارم و باهاشون تلفنی معاشرت دارم. زنم اجازه نمی‌ده اونارو دعوت کنم، چون غر میزنه میگه نه مبل و فرش درست حسایی داریم نه وسایل به درد بخور. خجالت می‌کشم بیان خونه مون."

در بخش بعد مشکل خیلی عجیب این خانواده را خواهید دید.
* جور دیگر:

در جور دیگر وقتی خبری می‌شنویم، درباره‌اش فکر می‌کنیم تا ببینیم راست است یا چیست؟ هفت سال پیش سی میلیارد تومان خیلی پول بوده. اکبر چطور توانسته از بیت کوین و بورس چنین پولی به دست آورده باشد؟ فرض کنیم اکبر راست می‌گوید. بخش بعدی را چه کنیم که آن همه پول را بدون هیچ تضمینی به صراف داد. آنجا را چه کنیم که صراف پول پنج هزار نفر را بالا کشید؟ حتی اگر شهر آنها شهر هرت هم باشد، دیگر آنقدرها هم هرت نیست که یک نفر سر پنج هزار نفر کلاه بگذارد و آن پنج هزار نفر هم گیج باشند و رسید و تضمینی نداشته باشند. اکبر فرافکن است یعنی ناکامی‌ها و شکستهای

می‌آید تا برای رفتن به کانادا اقدام کند. او به من گفت: "بالای شهر یه کارگاه جواهرسازی زدم. کارشکنی‌هایی شد و کارگاه رو آوردم مرکز شهر. بازم کارشکنی شد، آوردمش پایین شهر. آخرش تعطیلش کردم. همسر م و خونواده‌ش هم در این شکست موثر بودن. حالا با اسنپ کار می‌کنم." همسرش ثریا به من گفت: "اکبر گفت بریم تهرون تا واسه کانادا اقدام کنم. گفتم باشه. باید می‌رفت کلاس زبان مدرک آیلس می‌گرفت. پشت گوش انداخت. بهونه‌ش این بود که منم باید باهاش زبان بخونم، درحالی مدرک آیلس فقط واسه اکبر ضروری بود، نه برای من. باهاش راه اومدم و رفتم کلاس زبان. چند ماه خوندم، ولی اکبر هیچی نخوند. واسه کانادا خیلی دست دست کرد تا اینکه کرونا شد و مهاجرت گیر کرد. بعدشم دلار خیلی گرون شد و عملاً موندیم تهرون." **اکبر این قصه را طور دیگری تعریف می‌کند:** "زنم و خونواده‌ش باعث شدن ورشکست شم و بیام تهرون. بعدش زنم با مهاجرت مخالفت کرد، چون نمی‌تونست از خونواده‌ش دور بشه. اگه زنم کنارم باشه انگیزه‌های عالی خوبی واسه پیشرفت دارم. زنم همه‌ش میره شهر مادرش و سالی چند ماه پیشم نیست. اونجام پرش می‌کنن علیه من." **ثریا این را قبول ندارد و می‌گوید سالی یک بار به دیدن خانواده‌اش می‌رود، آنها هم علیه اکبر حرفی نمی‌زنند.** ثریا معتقد است اکبر آدمی است

مالی اش را گردن نمی‌گیرد و آن را گردن ثریا و خانواده او می‌اندازد. اکبر یکجا می‌گوید زنش از دادن پول به صراف بی‌خبر بوده، حتی نمی‌دانسته آن پول چقدر بوده. یکجا هم می‌گوید زنش باعث شد آن همه پول را از دست بدهد. او معتقد است زنش برای مهاجرت همکاری نمی‌کند در حالی که ثریا با او به تهران آمد تا مهاجرت کنند، حتی کلاس زبان هم رفت. اکبر کلاس نرفت و مدارکش کامل نشد و آنقدر لغتش داد تا دلار هم گران شد. اکبر نیاز دارد او را هل بدهند. اگر هم هل بدهند، به هل دهنده اعتراض می‌کند و یاد برابر هل دادن مقاومت می‌کند. در جور دیگر به هل دهنده نیاز نداریم، ولی همراهی را خوب می‌دانیم.

اکبر خودش را رئیس خانواده می‌داند، ولی اسباب ریاست را ندارد. برای مثال بد اخلاق است. گیر می‌دهد. عقایدش را تحمیل می‌کند. بی‌جنبه است و زود از کوره در می‌رود. در کارش پیگیری ندارد. زود سرش کلاه می‌رود... آیا کسی با این همه ضعف و کاستی حق دارد رئیس باشد؟

* گاو مقدس است:

اکبر تا پنج سال پیش نماز و روزه اش ترک نمی‌شد. به مقدسات احترام می‌گذاشت و روی مذهبش هم خیلی تعصب داشت. ثریا هنوز نمازش را می‌خواند. اکبر با یک مکتب عرفانی آشنا شد و سیر و سلوک را انتخاب کرد. در عرفان هم خیلی متعصب بود. بعدش دلزده شد و دو سال پیش در اینستا با پیچ آفایی آشنا شد که از پیروان آیین کریشنا آگاهی است و آن را تبلیغ می‌کند. با او تماس گرفت و خیلی زود اعتقادات خودش را کلاً کنار گذاشت. اکبر می‌گفت: "این آیین مال پنج هزار سال پیشه و یکی از دستورهاش گیاهخواریه، منم گیاهخوار شدم."

اکبر به زنش دستور می‌دهد گیاهخوار شود و گوشت، قارچ، سیر، پیاز و شیر را از پخت و پزهایش حذف کند. ثریا مخالفت می‌کند. اکبر خشن می‌شود و داد و بیداد می‌کند. این اجبار و انکار دو ماه طول می‌کشد. آخرش ثریا کوتاه می‌آید. اکبر از او قول می‌گیرد خودش و پسرش هرگز گوشت و تخم مرغ و محصولات حیوانی نخورند. ثریا اصلاً راضی نبود، ولی چون قول داده بود، به قولش وفا کرد. اکبر معتقد بود اگر گیاهخواری را ادامه دهند، صفات منفی خشم و زور گویی و پر خاشگری از آنها محو خواهد شد.

هر سه به زودی لاغر شدند. ثریا مادر است و نمی‌توانست ببیند از خانه همسایه بوی مرغ و کباب می‌آید و دهان پسرش آب می‌افتد. بارها خواست به بچه‌اش گوشت بدهد، ولی هر بار یادش می‌آمد به شوهرش قول داده گوشت نخورند. تصمیم گرفت با مرشد اکبر تماس بگیرد. گشت و

پیچ او را پیدا کرد و مشکلات زندگی اش را گفت. جناب مرشد اظهار تاسف کرد. ثریا گفت: "افلاً بهش بگین بچه اجازه داشته باشه شیر بخوره." مرشد گفت: "شیر گاو آزاده، چون گاو یه حیوان مقدسه که روح آسمانی داره. شیرش حرام نیست." اکبر مثل کسانی که از خودشان هیچ ایده و استدلالی ندارند، فتوای مرشدش را قبول کرد و به زنش اجازه داد گاهی به بچه شیر گاو بدهد.

وقتی با اکبر درباره گیاهخواری اجباری حرف می‌زد، عصبی شد و گفت: "من زن و بچه‌م رو مجبور نکردم گوشت بخورن. خودشون تصمیم گرفتن." گفتیم: "بچه شما از دو سالگی فکر کرد و نتیجه گرفت گیاهخواری بهتره؟" جوابی آسمان ریسمانی داد. به زبان ساده درباره دندانها و همه چیز خواری انسان چیزهایی گفتیم. و گفتیم: "اگه کاهو بذاریم جلو گربه، بو می‌کنه میگه این غذا من نیست. گوشت بذاریم جلوش، بو می‌کنه و می‌خوره. جلو بچه هم اگه جوجه کباب و کاهو بذاریم هر دو رو می‌خوره. اگه تریاک بهش بدیم، مزه تلخش رو دوس نداره و نمی‌خوره. نتیجه می‌گیریم غریزه غذایی حیوانات و انسانها خود به خود تشخیص می‌ده چی بخوره چی نخوره. باز هم عصبی شد و گفت: "همین امشب براشون کباب می‌خرم." گفتیم این کار را نکن چون همراه کباب خشم سنگینی هم به خانه خواهد برد و اشتهاى آنها کور می‌شود! و گفتیم: "شما گیاهخوار شدین تا به مرتبه بی‌خشمی برسین، در حالی که خشمگین تر شدین." توجیه کرد که اخلاق زنش کاری کرده نتواند خشمش را مهار کند. پرسیدیم: "کدوم اخلاق ثریا را می‌گوید؟" گفت: "همین که هی میره شهر مادرش و حاضر نیست مهاجرت کنیم." گفتیم: "خانم شما میگه سالی یه بار میرم دیدن مادرم. امسال عقد کنان خواهرم بود، به زور راضیش کردم برم. خودش تو هیچ مراسمی شرکت نمی‌کنه. واسه خودمون هم مراسم عروسی نگرفت. جشنها رو بیهوده می‌دونه." اکبر: "وقتی میره اونجا پرش می‌کنن. جشن و عروسی هم بی‌معنیه و فقط تجمل‌گراییه. چه لزومی داره آدم جشن بگیره بده دیگران بخورن؟ اونم اون همه گوشت که واسه آدم از زهر بدتره." گفتیم: "شما مختاری گوشت نخوری، اما مختار نیستی به زن و بچه‌ت اجبار کنی گوشت نخورن." جوابش آسمان ریسمانی با تظاهر بود و تکرار کرد که من مجبور شون نکردم، خودشون به این حقیقت رسیدن گوشت نخورن! خنده‌دار است! یک بچه فلسفه بچیند و نتیجه بگیرد اکبر جوجه حرام است.

ثریا دو سال است به خودش و پسرش گوشت نمی‌دهد. وقتی به شهرش می‌رود، همه گوشت می‌خورند ولی خودش و پسرش نمی‌خورند. پسر می‌گوید مامان گوشت می‌خوام. ثریا می‌گوید

این مرد گاو را مقدس می‌داند، اما زن و بچه‌اش را مقدس نمی‌داند. گاو را آزاد می‌گذارد تا فربه شود، ولی زن و بچه‌اش را با زور محدود کرده تا لاغر شوند

گوشت سمیه. پسر می‌گوید: "پس چرا مامان بزرگ و خاله و بچه‌هاشون می‌خورن؟" ثریا جوابی ندارد. وقتی اکبر به او زنگ می‌زند و حرفی غیر منطقی می‌زند و ثریا جوابش را می‌دهد، اکبر می‌گوید: "هار شدی. گوشت خوردی؟" ثریا حالا دیگر بی‌صبر شده و به اکبر گفته اگر خودت را اصلاح نکنی، طلاق می‌گیرم. برای همین بود که اکبر راضی شد اختلافاتشان را پیش مشاور ببرند. وقتی که اکبر می‌خواست برای مشاوره وقت بگیرد، یک جلسه برای همسرش و چند دقیقه برای خودش وقت خواست و گفت: "من حرف زیادی ندارم بزمن." بعداً برای خودش هم یک جلسه وقت گرفت. حرفهای غیر علمی زیادی زد که از مرشدش یاد گرفته بود. درباره کائنات چیزهای غلطی می‌گفت که منابعش مال پنج هزار سال پیش بود، یعنی زمانی که علما نمی‌دانستند زمین کره است و ثابت نیست و یکی از سیاره‌های منظومه خورشیدی است. طبق چنین علمی تصمیم گرفته بود گوشت نخورد به زن و بچه و جنینش هم اجازه ندهد پروتئین به بدنشان برسد. به او گفتیم: "همسر شما با به ماهه، جنینش خوب تغذیه نشده، مادرش هم کمبودهای ویتامینی و املاحی زیادی داره. آیا متخصص زنان زایمان به شما نگفت ثریا باید گوشت و مرغ و ماهی بخوره؟" اکبر گفت: "گفت ولی من قبول نکردم." گفتیم: "چرا حرف متخصص رو قبول نکردین؟ دکتر حرف شما رو درباره جواهر سازی قبول می‌کنه شما هم باید حرف دکتر رو درباره بارداری قبول می‌کردین. تعصب شما روی عقاید اون مکتب هندی پنج هزار ساله، روی سلامتی جنین اثر می‌داره. حتی روی سلامتی پسر تون و همسرتون اثر گذاشته. روی سلامتی روح و روانشون هم اثرهای بدی گذاشته. پسر شما واسه غذاهای گوشتی حسرت به دل شده و بعداً هم به این غذاها حریص میشه. روش زندگی شما تا امروز غلط بوده، چون امروز خودتون و زن و بچه‌تون خوشبخت نیستین. آیا نمی‌خوان روشتون رو عوض کنین؟" بالحن عصبی گفت: "من اصلاً نتونستم حرفامو بزمن تا جمع بندی کنیم. شما نداشتی من حرف بزمن." گفتیم: "وقتی که وقت مشاوره رزرو می‌کردین، گفتین حرفی واسه گفتن ندارین، اما کلی حرف داشتین. و وقتی من موضوعی رو براتون توضیح می‌دادم، می‌تونستین

بقیه در صفحه ۵۵

سردبیر مجله در مراسم بزرگداشت مرحوم دعایی در کرمان

دعایی، یکی از نمونه‌های حجت مسلمانی ماست



به مناسبت سالگرد درگذشت حجت‌الاسلام شادروان سید محمود دعایی مراسم باشکوهی در محل نمایندگی موسسه و روزنامه اطلاعات کرمان با حضور جمع قابل‌اعتنایی از شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی و رسانه‌ای برگزار و آقایان دکتر گل‌بازده مدیر مرکز کرمان‌شناسی، دکتر پورابراهیمی نماینده مردم کرمان در مجلس، فتح‌الله جوادی، حسین و مجتبی دعایی فرزندان آن مرحوم، حیدری مدیر خانه مطبوعات، حسین خانی استاد دانشگاه و شاعر نامی کرمان و رضا بیجاری هنرمند خوش صدای کرمانی درباره آن عزیز سخن گفتند؛ سردبیر مجله هم در این مراسم به بیان گوشه‌ای از خاطرات خود پرداخت که می‌خوانید:

آن عزیز از دفتر رهبری همان شهریه را بگیرد. در اداره هم اگر چیزی سفارش می‌داد، اصرار داشت که همان لحظه پولش را بدهد. نکته دیگر اینکه اجازه نمی‌داد کسی برنجد. شاید گمان رود که از سر رفاقت این کار را می‌کند، اما این نبود. احساس می‌کرد به فردی ظلم شده، احساس می‌کرد ممکن است فردی از قطار انقلاب پیاده شود، احساس می‌کرد دل کسی ترک برداشته از مساله‌ای یا برخورد ناروایی، ناراحت می‌شد تا دلی نشکند و سرد و ناامید شود. در کنار ارادتی که به امام و انقلاب و رهبری داشت و تلاش بسیاری داشت تا از ناحیه او گردی به دامان ایشان ننشیند، به ایران و انسان هم نگاه ویژه‌ای داشت... بگذریم. روزهای آخر که در خدمتش بودیم لطف داشت و برخی روزها نهار را در دفتر مجله با هم در کنار دوستان سردبیری روزنامه می‌خوردیم که پذیرایی با من بود. ما و بویژه بنده می‌دانستیم که این روزها چقدر به او خوش نمی‌گذرد. به خاطر ناملایماتی که در جامعه بود و سوءمدیریتها و کژکار کردی‌ها و نارسایی‌ها و ناملایماتی که مردم دچارش شده بودند، می‌دانستیم که چقدر به او خوش نمی‌گذرد، اما سر نهار برای اینکه فضا شیرین شود، بعد از نهار به دکتر خانی یا آقای کاظمی نگاه می‌کرد و می‌گفت: عجب داره خوش می‌گذره... آقای دعایی اگر در کسی اخلاص می‌دید (این را بدون مدهانه می‌گویم) فرقی نمی‌کرد طرف مدیر است، کارمند است، عامی است یا وزیر و مسئول و یا یک کارگر ساده که مخلصانه کار می‌کند، به شدت تحت تاثیر قرار می‌گرفت و عاشقش می‌شد. بارها به

از آقای نوبری تحویل گرفتم به خاطر تغییر محتوا از مجله‌ای خانوادگی به سیاسی و اشباع شدن موضوع سیاسی به شدت افت تیراژ پیدا کرده بود. با حدود ۴۵۰۰ نسخه تیراژ و کلی برگشتی، ما شروع کردیم به تربیت کادر و در نهایت آزادی عمل، طرح و برنامه ریختیم. تعجب می‌کردم از این گشاده‌دستی در دادن اختیار عمل و هر روز انگیزه‌های بیشتری پیدا می‌کردیم برای ابتکارات تازه و به گونه‌ای شد که سال ۶۵ رسیدیم به ۴۷ هزار تیراژ، سال ۷۰ به ۶۵ هزار تیراژ رسیدیم و اواخر آن دهه و اوایل ۸۰، بیش از ۸۰ هزار نسخه چاپ می‌کردیم و حتی قادر به تامین نیمی از تقاضای تیراژ به دلیل کمبود کاغذ نبودیم...

حاج آقای دعایی چند خصوصیت داشت به عنوان یکی از معدود افرادی که سابقه موانست چهل ساله با ایشان داشتیم به جرأت می‌گویم روحیه مدارا و روحیه گره‌گشایی ایشان را بارها دیده‌ام. نکته مهم اینکه ایشان برخلاف بسیاری از ماها که اهل حساب و کتابیم و برای هر کسی حاضر به هزینه دادن نیستیم، او بدون محاسبه سود و زیان و یا انتظار پاداش و حتی تشکر هزینه می‌داد و برای کسانی از خودش مایه می‌گذاشت که گاه خود ما تعجب می‌کردیم. روحانی و استاد دانشگاه و هنرمند و ادیب و... فرقی نمی‌کرد... هر وقت احساس می‌کرد باید قدمی بردارد عبایش را برمی‌داشت و راهی می‌شد. در فکر هزینه و سود و زیانش هم نبود... نکته دیگر اینکه اصرار داشت از بیت‌المال هزینه نکند. از مجلس حقوق نگیرد. از اطلاعات هم همین‌طور. فقط از امام و پس از

... اوایل انقلاب شور جوانی بود و نیروی انقلاب چنان تحولی ایجاد کرده بود که انرژی ما چند برابر شده بود و هر کدام چند هندوانه با هم می‌توانستیم برداشت و من هم... در چند جا فعالیت داشتیم. جدای دانشکده، در رادیو هم بودم. در صبح آزادگان که روزنامه برآمده از بامداد بود، فعالیت داشتیم. یک مرتبه دوستی به من گفت که حاج آقای دعایی در اطلاعات دنبال سردبیر برای مجله هفتگی موسسه می‌گردند. می‌روی آنجا؟ گفتیم من با این همه کار چه جوری بروم؟ گفت حالا برو... خب من خدمت حاج آقا ارادت داشتیم و در حیاط میدان ارک رادیو سخنرانی ایشان را شنیده بودم. خلاصه رفتم اطلاعات و رسیدم خدمتش... در آن وقتها در صبح آزادگان ستون طنزی را می‌نوشتیم به نام نازک بین... اولین ستون طنز بعد از انقلاب سالهای ۵۹ و ۶۰. وارد اتاق ایشان که شدم با لبخند گفتند حال نازک بین چه طوره؟ خوبی؟ خیلی صمیمی و... خلاصه رفتن همان و چهل و یک سال همراهی با ایشان همان... دیگر ماندگار شدیم و کم‌کم بقیه کارها را یکی یکی رها کردیم و در اطلاعات رخت و تخت انداختیم. تصویری که ما از یک روحانی داشتیم با توجه به اینکه خودم از خانواده روحانی هستم مقداری با خشکی همراه است اما از همان برخورد اول با چنان چهره باز و مداراجویی روبرو شدم که دیدم نه، این آخوند تفاوتی با آنچه که فکر می‌کردم دارد که می‌شود به راحتی با او کار کرد. نکته مهم دیگر مجالی بود که برای رشد استعداد و بروز خلاقیت برای جوانان فراهم می‌کرد. وقتی اطلاعات هفتگی را در زمستان ۶۰



آدمهای خوب زندگی من

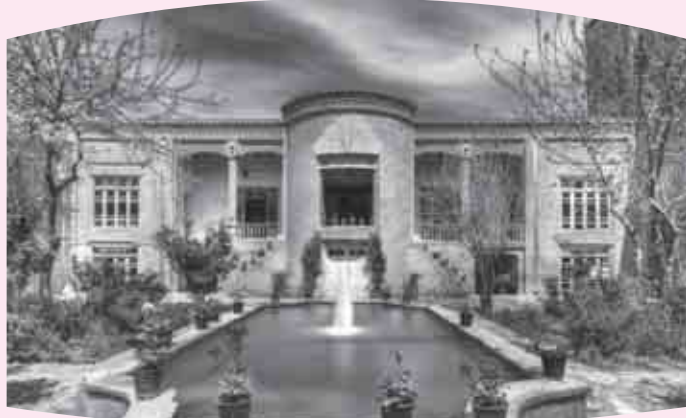
من می‌گفت: نمی‌دانی عطا احدی کیه، کلی کار کرده، ۲۵۰ تا مدرسه ساخته، یک مخلص واقعی... به من می‌گفت تو چرا دو صفحه در مجله راجع به او نمی‌نویسی؟ وقتی می‌دید کسی با اخلاص کار می‌کند، مریدش می‌شد. ارادتش به شهید عزیز ما حاج قاسم بی‌بدیل بود و نیز همین طور عشقش به کرمان. با اینکه نسب یزدی هم داشتند، اما بیشتر خود را کرمانی می‌دانستند. نکته دیگر اینکه برخی از ما وقتی به جایی می‌رسیم اصلاً گذشته‌مان را فراموش می‌کنیم. اما او با کمال افتخار از گذشته سختی که داشت و حتی از کارگری شرکت نخ ریزی مادر صحبت می‌کرد و بیاچه احترامی از مادر عقیفه و مومن و بزرگوار خویش یاد می‌کرد. آدمها در دوره‌های مختلف حیات در معرض تغییرند. خیلی از ماها عوض می‌شویم. منزل به منزل، دعایی اما آموخت که باید همواره آدم بود. باید آبرو آورد. اگر من نماینده رهبری هستم، باید زینت او باشم. مردم وقتی ما را می‌بینند احساس آرامش کنند. نکته دیگر اینکه برخی تعریضی داشته‌اند که آقای دعایی کمتر کار روزنامه‌نگاری می‌کرد و دست به قلم نبود و این اشتباه است کسی که نظم روایی و کلامی دارد، قطعاً دارای نظم قلمی و نگارشی هم هست. به یادداشت‌هایش نگاه کنید و مصاحبه‌های ایشان. نظم روایی مشهودی در آن هست. توانایی اینکه هر هفته یادداشتی بنویسند هم در ایشان بود. منتهی روحیه نشان دادن خود را نداشتند. روحیه‌شان این بود که خود اثر باشد، اما نه اثری از خودش. یکی از شادکامی‌های ما این بود که در جایی کار بکنیم که در اتاقمان همیشه باز باشد به تأسی از دعایی که در اتاقش همیشه باز بود و آموختیم که کسی را پشت در منتظر نگذاریم. کسی را معطل نکنیم. منت نگذاریم، خودنمایی نکنیم و سعی کنیم اخلاص در کارمان دیده شود... اما حرف آخر این است که ما در این زمانه فحطی عاطفه و مهر چقدر به امثال او محتاجیم. در زمانه‌ای که گمان برخی بر این است که خشونت از لوازم انقلابیگری است ما چقدر به مدارا و مهر و رواداری و گره‌گشایی نیازمندیم و به نزدیک کردن دلها به یکدیگر و نیز چقدر به آدمهایی محتاجیم که نمونه‌های بارز و عینی امر به معروف و نهی از منکر رفتاری هستند. کاش به جای این همه گفتن و گفتن درباره امر به معروف و توصیه زبانی و گفتاری، امر به معروف و نهی از منکر را در رفتار بروز می‌دادیم و آن را نشان می‌دادیم. ما اگر می‌توانستیم در رفتار و کردارمان مصادیق امر به معروف و نهی از منکر را به نمایش بگذاریم الان جامعه‌ای دینی‌تر و گرایش دینی بیشتر و فرزانه‌تر و مهربان‌تری داشتیم... آقای دعایی یکی از نمونه‌های حجت مسلمانی بود.

من وقتی فقط سه ماه داشتم وارد این خانواده شدم. نمی‌دانم پدر و مادر واقعی‌ام کی هستند، ولی تنها چیزی که می‌دانم این است که یک خانم مسن مرا به مسولین بهزیستی تحویل می‌دهد و ناگهان غیبش می‌زند. احتمالاً مادر بزرگم بوده... نمی‌دانم اهمیتی هم نمی‌دهم، چون در عوض صاحب یک پدر و مادر مهربان و خوب شدم. می‌گویند برای حضانت من مجبور شده‌اند نصف خانه‌ی پدر بزرگ را به نام من بکنند و کلی مورد بازخواست قرار گرفته‌اند تا صلاحیتشان تایید شود. درست یادم نمی‌آید که از کی این واقعیت را می‌دانستم چون مادرم همیشه با یک داستان خیلی قشنگ روز اولی که مرا به خانه آوردند را برایم تعریف می‌کرد. پدرم از روزی که مرا در بهزیستی برای اولین بار دیده بود می‌گفت و مادر بزرگم که قسم می‌خورد چشم و ابروی من عین چشم‌های پدرش است که البته ما هرگز نه عکسی از او دیده‌ایم و نه مدرک دیگری که این امر را ثابت کند. مادر بزرگم دائم می‌خواست به همه بقبولاند که در انتخاب من یک معجزه رخ داده و خداوند خواسته که حتی ظاهر هم شبیه اعضای خانواده شود. می‌گفت خوردن غذاهای تند عادت است که دایی‌هایم هم دارند و... خلاصه بین این واقعیت‌ها و قصه‌ها من در آغوش‌های گرم و دستهای مهربان آنها بزرگ شدم.

یازده سالم بود که مادرم گرفتار سرطان شد و ناگهان آن روزهای طلایی تیره و تار شد. دنیا روی سر همه خراب شده بود و کاری هم از دست کسی بر نمی‌آمد. بالاخره وقتی سیزده سالم شد مادرم را از دست دادم. حالا من و پدرم مانده بودیم. سعی می‌کرد

هم در حقم پدری کند و هم مادری، ولی جای خالی مادر هرگز پر نمی‌شد. پدرم یک کارمند ساده بود و حال دیگر مادر هم نبود تا کمک خرج زندگی باشد و همچنان کارش سخت‌تر هم شده بود. چند ماه بعد از فوت مادرم خانه را تحویل داد و همه وسایل خانه را فروخت و تنها با چمدانهای لباس به خانه‌ی مادر بزرگ رفتیم. حالا پدرم از بابت من

هم خیالش راحت بود. برای همین سخت کار می‌کرد و نگران آینده‌ی من بود. سه سال بعد از فوت مادرم بود که سودابه خانم وارد زندگی ما شد. همسر جدید پدرم که زن بدی هم نبود. هیچ وقت به اندازه‌ی مادر دوستش نداشتم، ولی مدیونش هستم که به من محبت زیادی داشت. یکی از سبک‌بالی‌های من این بود که هویت و حکایت زندگی‌ام هرگز پنهان نمی‌شد و حتی گاهی اسباب شوخی بچه‌های عمو و عمه و خاله هم می‌شد. بالاخره در سن ۲۴ سالگی دلبسته دختری شدم و می‌خواستم به خواستگاری‌اش بروم. در همان جلسه اول پدرم همراه همسرش سخنرانی محکمی کردند و برای خانواده‌ی آن دختر سیر تا پیاز را تعریف کردند. کاملاً مشهود بود که یکه خورده‌اند. حتی تا حدی باید بگویم خوششان هم نیامده بود. نامادری‌ام از محاسن اخلاقی من گفت و از این که بچه‌ی برگزیده‌ای هستم و هر کجا که می‌روم سعادت و برکت وارد آن خانه می‌شود. همین‌ها را می‌گفت که تلفن خانه عروس خانم زنگ خورد و خبر قبولی در کنکور برادر کوچکش را دادند. همه‌ی خانواده خوشحال شدند و پدرش صورت مرا بوسید و گفت از پا قدم تو بود که ما این خبر خوب را شنیده‌ایم. خلاصه این ازدواج سر گرفت و علت اصلی‌اش هم همین بود که همه تصور می‌کردند که علم غیب دارم و پا قدم در همه جا خوب است. حالا یک مرد ۴۰ ساله هستم خودم صاحب سه فرزند شده‌ام و حسابی سرم شلوغ است. حالا دیگر بچه‌هایم هویت دارند. من هم صاحب خانواده شده‌ام و همه را مدیون آدمهای خوبی هستم که سر راه من قرار گرفته‌اند.





عطر مهربانی



گروهی از دانشمندان هندی در حال کار روی تولید نوعی عطر هستند که بتواند صرفاً با قدرت عطر، احساس افراد را تغییر داده و آنها را نسبت به همونوعان خود مهربان تر کند. آنها نام آن را عطر برادری، محبت و دوستی گذاشته‌اند. این تیم از محققان بر این باور هستند که تمام احساسات و عواطف انسان را می‌توان تا حدی با استفاده از عطر و بوی مواد مختلف کنترل یا هدایت کرد. آنها برای مثال به انواع عطرهای طبیعی که به انسان حس خوشایندی می‌دهند اشاره می‌کنند، مانند بوی خاک خیس بعد از باران، و یا بوی آتش و شکوفه‌های بهاری. آنها به دنبال یافتن ترکیب عالی از مواد طبیعی هستند که بتوانند از آن برای بهبود روحیه اطراف و کنترل خشم و نفرتشان استفاده کنند. به این ترتیب که افراد بی‌آنکه خودشان بدانند مهربان‌تر، آرام‌تر و خوشحال‌تر خواهند بود. این عطرها در قالب عطرهای داخل شیشه که افراد شخصاً می‌توانند تهیه کنند، ارائه خواهد شد. همچنین ایده استفاده مقدراری کم از آنها به طور دائم در فضاهای عمومی، همانند عملکرد خوشبوکننده‌ها و عودها، می‌تواند جالب باشد. شاید این عطر نتواند وقتی عصبانی هستند شما را آرام کند، اما قطعاً در جلوگیری از به وجود آمدن یک موقعیت تنش‌زا موثر خواهد بود.

حیوانات خانگی معطر



حتماً اگر حیوان خانگی ندارید، از صاحبانشان به ویژه افرادی که سگ یا گربه نگهداری می‌کنند شنیده‌اید که معمولاً هر هفته بوی ناخوشایندی از ظرف خاک گربه به مشام می‌رسد که با هیچ چیز نمی‌توان جلوی آن را گرفت. این مشکل حتی باعث می‌شود که صاحبان گربه‌های خانگی آنها را رها کنند. اما امروز خبر خوشی برای این افراد داریم. ظاهر محققان تایوانی راه حلی پیدا کرده‌اند که صاحبان حیوانات خانگی بتوانند نفس راحتی بکشند. آنها غذای جدیدی را به رژیم غذایی حیوانات، به ویژه گربه‌ها اضافه کردند که باعث شد بوی تند و زننده مدفوع آنها از بین برود. شاید این خبر برای همه جالب نباشد، اما بد نیست بدانید که نزدیک به ۳۸۰ میلیون حیوان خانگی میهمان خانواده‌های سراسر جهان هستند. اما این عنصر غذایی جدید چیزی جز کرم ابریشم نیست. اضافه کردن تعدادی کرم ابریشم و یا مقداری پودر آن به هر وعده غذایی گربه‌ها، نتیجه معجزه‌آسایی داشت. همچنین متعادل کردن بوی فضولات تنها نتیجه به دست آمده نبود، بلکه باکتری‌های مضر موجود در سیستم گوارش را هم از بین می‌برد و تا حد زیادی از مشکلات گربه‌ها و صاحبانشان که باید مداوم به دامپزشک مراجعه کنند می‌کاهد. تنها مشکل وقتی بود که تعداد کمی از گربه‌ها به خوردن غذای جدید رغبت نشان نمی‌دادند که این مشکل هم با کمی طعم دهنده ماهی و مرغ برطرف شد.

قهرمان رکوردها



آقای دیوید راش اهل آیداهو توانست در چالشی عجیب مبنی بر شکستن ۵۲ رکورد در عرض یک سال را با موفقیت به اتمام برساند. او در یک سال گذشته در هر هفته یک رکورد ثبت شده در گینس را شکست. آقای راش یک نویسنده، سخنران و شعبده باز است و در وبسایتی که دارد خودش را بزرگترین رکورددار رکوردهای گینس در جهان می‌داند. البته که این چالش اصلاً کار آسانی نبود و چنین عنوانی را می‌توان حق او دانست. از جمله رکوردهای او می‌توان به سریع‌ترین تردستی، آهسته‌ترین تردستی، طولانی‌ترین زمان تعادل دوچرخه روی چانه و غیره اشاره کرد. البته او قبل از این هم به شکستن رکوردهای مختلف مشغول بود و طبق گفته‌های خودش از سال ۲۰۱۵ تا الان توانسته ۱۵۰ رکورد جدید ثبت کند. او در صحبت‌هایی که با دانش آموزان، دانشجویان و شرکتهای داشت، دریافت که بسیاری از این افراد با این مشکل روبرو هستند که تصور می‌کنند بسیاری از اهداف و خواسته‌هایی که دارند، غیرممکن است. در نتیجه اصلاً تلاشی برای تحقق آن نمی‌کنند. اصلی‌ترین هدف آقای راش از انجام این چالش، الهام بخشی به این افراد بود که بدانند حتی شکستن یک رکورد در هفته می‌تواند واقعیت داشته باشد. او یکی از سخت‌ترین رکوردهایی که شکسته است را تکه کردن بیشترین تعداد کیوی با یک شمشیر سامورایی در حالت ایستاده روی یک توپ توصیف می‌کند. مورد دیگر انجام حرکات نمایشی مانند انداختن چندین توپ در هوا و کنترل آنها با چشمان بسته بود که او توانست آن را به مدت ۳۲ دقیقه و ۷ ثانیه ادامه دهد و رکورد قبلی ۲۲ دقیقه را بشکند.



بهره‌وری اجباری



یکی از موسسان شرکت پاولوک به نام منیش ستی که علیرغم موفقیتش شهرت جهانی نداشت، اخیراً به چهره‌ای شناخته شده تبدیل شده است. او اخیراً کارمندی را استخدام کرد که اصلی‌ترین وظیفه‌اش این بود که هر وقت آقای ستی به سراغ شبکه‌های اجتماعی رفت، به صورتش سیلی بزند! چندی قبل بود که آقای ستی تصمیم بر افزایش بهره‌وری خودش و شرکتش گرفت. او متوجه شد که زمان زیادی را در صفحات فیسبوک و اینستاگرام می‌گذراند و فردی را استخدام کرد که اگر کسی در شرکت سراغ شبکه‌های اجتماعی رفت، با سیلی زدن به صورتش جلوی کارش را بگیرد. او نتایج این تصمیم را هم ارزیابی کرد و متوجه شد که بهره‌وری کاری‌اش واقعاً بالاتر رفته است. البته کارمند مذکور در صورت دیدن هر نوع فعالیت مشابهی که تمرکز آقای ستی را از کارش دور می‌کرد، به همین شکل عمل می‌کرد. آقای ستی حقوقی معادل ۸ دلار در ساعت در شروع کار برای او در نظر گرفت که اکنون با توجه به نتیجه بخش بودن کار بسیار بیشتر شده است. همچنین ارزیابی‌های مشاوران شرکت نشان داد که بهره‌وری آقای ستی در محل کار به ۹۸ درصد رسیده است! آقای ستی قصد دارد همچنان این روش را برای حفظ نظم کاری‌اش ادامه دهد.

کنسرت تلخ



کنسرت موسیقی که با حضور بسیاری از نوجوانان در شهر هیوستن برگزار شد، پایانی شو که کننده همراه شد. هجوم جمعیت و فشار بیش از حد در بین مردم باعث جان باختن حداقل ۸ نفر و مجروح شدن دهها نفر دیگر شد. این مراسم که جمعه شب برگزار شده بود، میزبان ۵۰ هزار نفر بود. هجوم جمعیت باعث فشرده شدن جمعیت در ردیف‌های جلویی و نزدیک به محل اجرا شد. بسیاری از شرکت‌کنندگان دچار وحشت شدند، برخی حتی به دلیل فشار زیاد از هوش رفتند و به زمین افتادند. همین اتفاق باعث افزایش ترس در جمعیت شد. ماموران امنیتی خیلی سریع وارد عمل شده و کنسرت را متوقف کردند. بروز حوادثی از این قبیل علیرغم نادر بودن، بسیار خطرناک است. متأسفانه هیجان افراد در این مواقع عامل اصلی بروز این حوادث ناگوار است و پلیس نیز متأسفانه نمی‌تواند فرد خاصی را به عنوان خاطی و عامل مرگ قربانیان دستگیر کند. این کنسرت قرار بود دو روز دیگر هم ادامه داشته باشد، اما با اتفاقات پیش آمده اجراهای بعدی هم لغو شدند. با وجود تعبیه تمام امکانات لازم از جمله تیم پزشکی و امنیت در محل فستیوال، قدرت هجوم جمعیت باعث می‌شود که این تیم‌ها هم نتوانند جلوی صدمات و خسارات احتمالی وارده را بگیرند.

قطار گرافیتی

مجسمه‌سازی، حرفه‌ای پیچیده است چون اشتباهات کوچک می‌تواند تمام اثر را نابود کند و هنرمند مجبور به شروع از صفر شود. اما مجسمه‌ها و طرح‌های مینیاتوری به دقت فراوان و مهارتی بسیار فراتر از آن نیاز دارند. به همین دلیل رکوردشکنی در این عرصه هر سال سخت‌تر و دشوارتر می‌شود. در این میان شاهد بوده‌ایم که افراد بسیاری روی مغز مداد، حکاکی می‌کنند، اما سیندی چین کار را یک گام فراتر برده است. او به تازگی با خلق مجسمه‌های مینیاتوری روی مغز مداد، از جمله یک قطار، یک لاک پشت و یک پل، توانست علاوه بر اینکه شهرت جهانی پیدا کند، رکورد جدیدی را هم در این هنر به اسم خود ثبت کند. قطاری که او از دل مغز مداد تراشیده است، تنها ۴ میلی‌متر طول دارد! او در قسمت میانی مداد هم یک پل آهنی را تراشیده است که دنباله قطار در حال عبور کردن از میان آن است. دقت و مهارتی که چنین کاری نیاز دارد فراتر از حد تصور بسیاری از هنرمندان بوده و همگی کارهای او را تحسین می‌کنند. در تصاویر شاهکار این هنرمند را می‌بینید.



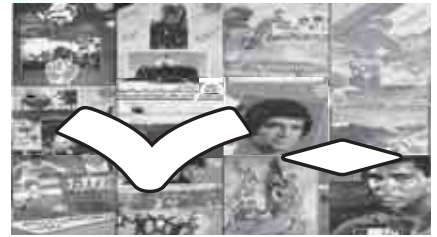


مصدق در برابر قوام (صفحه ۷)

پیرامون مسأله قوام السلطنه در این هفته مطالب مختلفی مطرح شد. دوستان و مشاورین قوام در عین حال اعتراف می‌کنند که لحن نامطلوب اعلامیه قوام که همان روز اول نخست وزیری ۴ روزه او انتشار یافت، خیلی ناشایسته و زننده بود و مردم را به طرز محسوسی رنجاند. و این فکر را ایجاد کرد که شاید قوام قصد دارد تحت عنوان نظم عمومی طرفداران نهضت ملی و مبارزین را سرکوب کند. و پس از آنکه محیط رعب و خفقان ایجاد کرد، طرفداران مصدق او را سرکوب کرده و مسأله نفت را از مجرای خود خارج و در صدد حل مسأله برخلاف انتظار ملت بر آید. دوستان قوام می‌گویند که اصولاً قوام السلطنه از روز اول از همان نخستین مرحله‌ای که در اوایل مشروطیت وارد کابینه شد سیاست اخیر خود را تعقیب می‌کرد. در دوره اول نخست وزیری خود پس از کودتای سوم اسفند میلادی به ایران آورد و با تمام قوا از او پشتیبانی کرد. در نخست وزیری سابق خود مجدداً پای مستشاران دیگر خارجی را باز کرد. در حکومت اخیر و حکومت ۴ روزه هم هنوز چند روز از انتصاب او نگذشته بود که تمایل او به طرز محسوسی نمایان شد. ولی این دفعه چون مسأله نفت در میان بود، با دفعه‌های سابق تفاوت زیادی داشت. و ممکن بود قضیه نفت به دست قوام به نفع شرکتهای خارجی تمام شود. مشاورین و نزدیکان قوام می‌گویند که اگر مسأله نفت در میان نبود، قوام آنقدرها بزرگ و خطرناک جلوه نمی‌کرد و برای او گران تمام نمی‌شد. ولی در عین حال حتی طرفداران قوام هم انکار نمی‌کنند که نگرانی عمومی مردم از قطع شدن نهضت ملی نفت و به هدر رفتن فدکاری‌های ملت ایران و نیز اشتباهات اعلامیه کذابی عامل اصلی سقوط او بود و حادثه سی‌ام تیر را به وجود آورد.

سید جواد ذبیحی و مناجات سحرها (صفحه ۹)

این روزها که نزدیک شبهای قدر ماه رمضان قرار داریم، شما را نمی‌دانم، ولی من و هزاران نفر دیگر دل‌باخته صدای گرم و جذاب این سید خراسانی هستیم. و تمام ماه رمضان از نصف شب گوش به صدای رادیو داریم که چه زمانی صدای این آقا سید بلند می‌شود. و در دل تاریک شب، سکوت تفکر انگیز عارفانه را بشکنند و تارهای دل را بلرزاند. قلبهای رمیده را با رحمت خدا آشتی دهد و جلال و جبروت الهی را با آن صدای جذاب و گرمش به گوش دلها برساند. مناجات سحر رمضان سید جواد ذبیحی شاید روزها و هفته‌های



اسرار حرکت ناگهانی سفرای شرق و غرب (صفحه ۳)

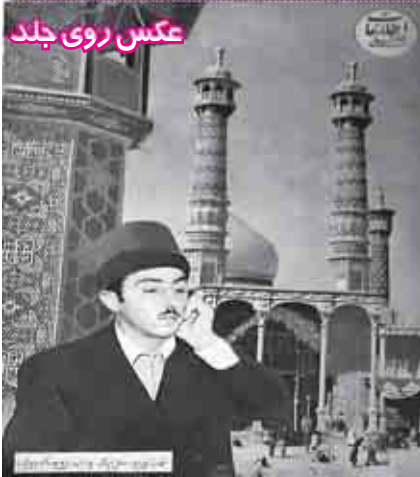
مسافرت سفرای ایران و شوروی یکی از مسائلی بود که توجه محافل طهران را به طرز خاصی جلب کرد. چیزی که مسافرت هندرسون سفیر آمریکا را به طور برجسته‌ای مورد توجه قرار می‌داد، این بود که مسافرت وی به آمریکا بلافاصله بعد از مسافرت او به کراچی و ملاقات او با وزیر امور خارجه آمریکا صورت می‌گرفت. نخستین چیزی که جلب توجه می‌کرد، شرفیابی هندرسون به حضور اعلیحضرت برای تودیع و ضیافت سفارت آمریکا به همین عنوان



تودیع هندرسون و مصدق از نظر کاریکاتوریست

بود. چون در میان نمایندگان سیاسی معمول نیست که برای مسافرت‌های کوتاه و موقتی به عنوان تودیع و کسب اجازه مسافرت به حضور شاه بروند. برخی اظهار می‌کنند که همین طرز تودیع هندلسون نشان می‌دهد که او مجدداً به ایران برمی‌گردد. ملاقات خداحافظی هندرسون با نخست وزیر هم جالب بود. منبع موثقی اعلام کرده که دکتر مصدق در این ملاقات دو ساعته خیلی صاف و صریح حرف زده و خطر اهمال و غفلت آمریکا در تقویت اقتصادی ایران و پشتیبانی نکردن در مسأله نفت را با صراحت کامل به آقای هندرسون گوشزد کرده است. دکتر مصدق موقعی که دست هندرسون را به عنوان خداحافظی می‌فشرد یک جعبه گز به او تعارف کرد و گفت این جعبه را با خود ببرید، به شرط آنکه تمام گزها را توی هواپیما نخورید. اگر هم همه را خوردید جعبه خالی آن را نگه دارید که همیشه حرفهای من جلوی چشم شما باشد به هر حال امیدوارم که با موفقیت‌های مسرت بخش، به تهران برگردد.

عکس روی جلد



اولی که این رسم پسندیده در رادیو تهران برقرار شد، بسیاری را مجذوب خودش کرد. ذبیحی اصولاً به برنامه‌های مذهبی رادیو علاقه شدیدی دارد. و برای آنکه بتواند در این برنامه‌ها شرکت کند از هر استفاده‌ای صرف نظر می‌کند. امسال قبل از ماه رمضان، به شیراز رفته بود. در شیراز به او پیشنهاد کردند که ماه رمضان را همانجا بماند و در رادیو شیراز مناجات بخواند و دو هزار تومان هم حق الزحمه بگیرد، ولی او قبول نکرد. با آنکه پولی که به عنوان مناجات ماه رمضان در تهران به او می‌دهند، چیز مهمی نیست، ولی جواب داده بود که دو هزار تومان را فدای یک دقیقه مناجات در رادیو تهران می‌کنم. با آنکه به شهر شیراز بسیار علاقه‌مندم، اما قول داده‌ام که ماه رمضان در رادیو تهران مناجات کنم.

امتحانات نهایی (صفحه ۱۶)

این روزها امتحان نهایی متوسطه برگزار می‌شود که اتفاقات جالبی هم در آن پیش آمده. مثلاً عده‌ای از دختران از بیم امتحان غش کردند. البته پسران روحیه بهتری دارند، اما دختران از چند روز قبل مشوش و پریشانند. برخی از پسرها هم به این دلیل نگرانی کمتری دارند که به فکر تقلب بیشتر می‌افتند. سال گذشته از جیب یکی از دانش‌آموزان البرز ورقه‌ای به دست آمد که شش متر طول آن بود و با عرض کم تمام مطالب مهم فیزیک و شیمی و





سخت‌واری ایرانی‌ها

دوم ماه می؛ بعد از تسویه حساب با هتل، با تاکسی راهی ترمینال مینی بوس‌ها شدم.

البته در مدت اقامت در عراق متوجه نگاه شگفت‌زده راننده‌های تاکسی بعد از انعام دادن بودم، چون یا انعام قبول نمی‌کردند و یا باید اصرار می‌کردم (البته به استثنای راننده‌های فرودگاه) زیرا من هنوز عادت نکرده‌ام که انعام دادن از رسوم مردم آمریکا است و در تمام دنیا مرسوم نیست و در واقع در آمریکا در آمد اصلی بعضی خدمات از طریق انعام تامین می‌شود.

خلاصه به محض رسیدن به نقطه مورد نظر، مینی بوس به مقصد بنجوين منتظر بود تا پر شود و حرکت کنیم و ما هم برای رسیدن و سوار شدن نفر آخر، چهل دقیقه‌ای صبر کردیم.

کرایه شش هزار دینار و تقریباً معادل پنج دلار بود. همه مسافرها کردهای ایرانی بودند، جز بنده و یک زوج میانسال اصفهانی، که بعداً فهمیدم صبح به سلیمانیه آمده و همان روز داشتند برمی‌گشتند و تعجب کردند که من هم ایرانی و از دیار دماوندم.

بعدها که ماجرا را دقیق‌تر بررسی کردم دیدم طرز لباس پوشیدن و سر و وضع ظاهر هست که موجب تردید می‌شود. با دو هموطن اصفهانی و آقایایی که روی صندلی جلوی ما نشسته بود و می‌گفت گچ کار است و برای کار به سلیمانیه رفت و آمد می‌کند، مکالمه جالبی داشتیم، یا شاید برای

من جالب بود که بعد از پنج- شش سال، همزمان با سه هموطن گفتگو می‌کردم.

البته آنها وقتی فهمیدند در آمریکا سکونت دارم، با تعجب می‌خواستند بدانند در سلیمانیه چه کار می‌کنم؟ که من هم گفتم؛ برای زیارت کربلا و نجف آمده‌ام و حالا تصمیم دارم کمی هم در شمال عراق و ایران گردش کنم!

مسیر، سرسبز، زیبا و همه زیر کشت گندم بود، ولی به تدریج مسیر کوهستانی شد با کوه‌های پوشیده از جنگل بلوط و گاهی هم کاج، از پلی روی رودخانه‌ای پر آب عبور کردیم، جاده خلوت بود و تعداد کامیون‌های تجاری از اتومبیلها بیشتر بودند و این برای من نشانه‌ای از نزدیک شدن به مرز بود. مثل این که زوج اصفهانی از سفر یک روزه‌شان راضی نبودند، چون می‌گفتند اتومبیلشان را می‌روان پارک کرده و با تاکسی و مینی‌بوس به سلیمانیه آمده‌اند، ولی کاش همان می‌روان می‌ماندند، چون بهتر و زیباتر از سلیمانیه است و مردم فارسی هم حرف می‌زدند.

این دو بسیار مهربان و سخاوتمند بودند و دعوت کردند همراهشان به اصفهان رفته و مدتی میهمانشان باشم و اصفهان را هم ببینم، و من با خود فکر می‌کردم که هنوز پا در خاک ایران نگذاشته‌ام، ولی مهربانی و مهمان‌نوازی افسانه‌ای هموطنان را تجربه می‌کنم، آخر جایی که زندگی می‌کنم تصورش هم مشکله که یک زوج کاملاً ناآشنا یک نا آشنای دیگر را به خانه‌شان دعوت کنند!

بنجوين هنوز تا باشماق چند کیلومتری فاصله دارد و راننده پیشنهاد کرد حالا که همه مسافران مقیم ایران هستند دو دینار اضافه می‌گیرد و تا باشماق هم می‌رود، که نقطه مرزی است.

قبل از خط عبور به منطقه بی‌طرف، همه پیاده شدیم و بدون بازرسی مامور مرزی وارد منطقه بی‌طرف شدیم و حالا من و هموطنان اصفهانی همسفر شده‌ایم و داریم به طرف ساختمان گمرکی و بازرسی ایران پیاده می‌رویم، چیزی که توی نقشه من نبود و باید فوری چاره‌ای می‌اندیشیدم و از همسفرهایم جدا می‌شدم، چون در این مقطع قدم عبور معمولی از مرز نبود و قصد داشتم



اولین بار بود که خط مرزی را می‌دیدم. طرف عراق یک خندق به گودی پنج یا شش متر بود، پوشیده از نی که برگ‌های خشکش مثل تیغ بودند. گودال به شکل عدد ۷ و ته آن نهر آب بود که با این حال از آن رد شدم، ولی با پوتین‌های گلی و لباس تا سینه خیس. در این شرایط به خودم گفتم: "تا حالا قانونی رو نشکستی و تا تو درد سر جدی نیفتادی بهتره از همینجا برگردی اما...!"

مدت بیشتری مانده و در مورد آن منطقه جستجو و تحقیق کنم.

در محوطه بی‌طرف، تاسیسات وسیعی هست که متعلق به کردهای عراقی است و برای تبادلات کالاها بدون گمرک ساخته شده، ولی از قرار معلوم به دلیل نبود مسافر یا مراجعین کلاً ساختمان خالی است و جز مسجد و چند رستورانک، بقیه مغازه‌ها درهایشان تخته شده.

من با عذرخواهی از همسفرهای اصفهانی وانمود کردم به دستشویی نیاز دارم و به سوی آن ساختمان به راه افتادم و دیگر هم پشت سرم را نگاه نکردم و در پشت ساختمان به محوطه چمن کاری شده مجاور مسجد رفتم و دیگر هم آنها را ندیدم. اینجا اگر بر حسب اتفاق، آن انسانهای سخاوتمند این مطالب را می‌خوانند از آنها شرمندهام و تقاضای پوزش می‌کنم، چون عمل من بسیار بی‌ادبانه و خلاف نزاکت بود، لطفاً همیشه خانه و دلتان را برای ناشناسها باز بگذارید، چون آن روز پیشنهاد سخاوتمندانه شما امروز آشک به چشم‌هایم آورد...!

ادامه دارد



دست‌فروش لبنیات در بازار مولوی سلیمانیه عراق



منطقه بی‌طرف ایران و کردستان عراق



مسیر سلیمانیه به پنجوين

(۱۱)

پرچین‌های سوخته

* تمام اسامی مستعار است

قسمت ششم

* من و مادر و رفیق برادری که یار نبود!

در شماره‌های قبل خواندید:

خواندیم حمید معروفی در سال ۱۳۳۷ در یک خانواده فقیر به دنیا آمد. پدرش معتاد و برادرش یک فرد لایالی بود که در پی یک اقدام نافرجام به تهران رفت و نشانی از خود به جا نگذاشت. در همین روزها بود که آسیه خواهر بزرگ حمید، در دانشگاه قبول شد و به تهران رفت و حمید و خواهر همقلوی او، معصوم، در کنار مادر خود ماندند و به تحصیل ادامه دادند. چندی بعد، از آمنه بزرگترین فرزند خانواده که در تهران زندگی می‌کرد، نامه‌ای رسید که برادرشان حسین در تهران راننده یک سرمایه‌دار معروف شده است. بنابراین حمید و معصوم به همراه مادر خود به تهران رفتند تا حسین را ملاقات کنند و این در حالی بود که حمید در تمام این مدت به دوستش بهروز که خواهری به نام سعیده داشت، می‌اندیشید. حمید در سر خود خیال ازدواج با سعیده

داشت. اما با تغییر رفتاری که در سعیده ایجاد شده بود، روابط آینده او تیره شد و سعیده با پسر دیگری ازدواج کرد و به تهران رفت در این شرایط حمید غصه‌دار شد و قصد سفر به تهران گرفت و با قطار به تهران پیش خواهرش آمنه رفت. حمید در خانه آمنه احساس تنهایی می‌کرد، چون خواهرش آمنه با همسرش بحث و جدل داشتند و... در این اوضاع وقتی شب به خانه خواهرش برگشت، با خبر شد که حسین (برادرش) مرده است و این درد بر قلب حمید سنگینی می‌کرد و به همین دلیل این بار حمید با قلبی آشفته از خانه خواهرش بیرون زد و تصمیم گرفت که مدتی فکر کند و تصمیم درست برای زندگی‌اش بگیرد، اما حالا پول زیادی هم در بساط نداشت و در خیابانها پر سه می‌زد و برای استراحت به مسافر خانه خورشید در میدان حسن آباد رفت. او هم اتاقی داشت که دچار بیماری سل شده بود و از خودش بدبخت‌تر بود و اینک ادامه داستان...

است. زن که پیراهن قرمز با طرح‌های سکه مانند مشکی پوشیده بود، با کیف تمیز و برآقش سعی می‌کرد به سر و کله سگ ولگرد بکوبد و زنجیر سگش را بگیرد، اما نمی‌توانست. یک زن و مرد جوان که نگاهشان می‌گفت از سگ ولگرد وحشت دارند، بی تفاوت ایستاده بودند و پایان کار را انتظار می‌کشیدند. صاحب سگ با دیدن من گفت: کمک کنید آقا، جو کیمو کشت. خواهش می‌کنم. من که عمری را با سگهای ولگرد سر کرده و به خلق و خویشان آشنا بودم، جلو رفتم و با یک خیز بلند، دو پایش را گرفتم و لگد محکمی به شکمش کوبیدم، بعد رهایش کردم و او - زوزه کشان - به زیر ابرو پل کوجه گریخت. زن قلاده سگش را گرفت و گفت: "زحمت کشیدید آقا... آگاه شما نمی‌رسیدید، این بزبون بسته رو می‌کشت، خیلی ممنونم." گفتم: خواهش می‌کنم، وظیفم بود، اجازه بدید ببینم پوزه‌اش چی شده؟"

سگ را برداشتم و نگاه کردم. قلبش تند می‌زد و بدنش مثل بید، می‌لرزید. پشم سفیدش خاک آلود شده بود و از جای دندان سگ ولگرد بر پوزه‌اش، قطره‌های خون به اطراف رنگ می‌داد. با چشم‌های سبز روشنش و نگاه تیز و هراسناش به من زل زده بود و با صدایی آهسته ناله می‌کرد.

بیرون آمدم و به خیابان پهلوی رفتم. طبق معمول همه روزه شلوغ و پر رفت و آمد بود و دختران و پسران و زنها و مردها، دست در دست هم به تریا- رستوران‌ها می‌رفتند و می‌گفتند و می‌خندیدند. می‌دانستم برای راه یافتن به زندگی آنان باید در همین حوالی پر سه زد. اما راه و روش آن را بلد نبودم و با حدود صد تومان پول هم نمی‌شد به نقاطی که آنان می‌رفتند پا گذاشت. بی تصمیم و بدون فکر قبلی به اتوبوس میدان تجریش سوار شدم و از پنجره به تماشای خیابان و پیاده‌رو نشستیم. به پارک شاهنشاهی که رسیدم شلوغی و بگو - بخند دخترهایی که بالباسهای خوش رنگ سرگرم توپ بازی بودند، و سوسه‌ام کرد و یک ایستگاه بالاتر پیاده شدم. به طرف پارک راه افتادم و غرق تماشای خانه‌های زیبا و حسرت برانگیز آن حوالی شدم. آرزو کردم کاش من هم در یکی از آنها به دنیا آمده بودم و الان با خانواده‌ای ثروتمند و خوشبخت بی‌دغدغه زندگی می‌کردم.

به نزدیکی اولین کوچه که رسیدم، صدای فریاد زنی به گوشم خورد: "ول کن کثافت، جو کیمو کشتی، کمک کنین..." با عجله به کوچه دویدم و دیدم یک سگ ولگرد و گردن کلفت به پروای سگ کوتوله و پشمالوی خانم پیچیده و بی‌رحمانه پوزه او را جویده

غروب روز بعد خسته و درمانده به مسافر خانه برگشتم و ناامید و مأیوس به فکر فرو رفتم. به هر جا که رفته بودم کارت پایان خدمت می‌خواستند و من هم به کارهای کثیف و محقر، مثل کار هم اتاقی ام تن نمی‌دادم. دیدن اداره‌های سرد و تر و تمیز و سکر ترهای عروسکی مرا به شدت بر می‌انگیخت که هر طور شده باید در کنار آنان و مثل آنان باشم. اما چطور ممکن بود؟ باید با هفت ساندویچ و هفت شب مهلت در مسافر خانه، به کار می‌رسیدم، مگر آنکه دست به دزدی و جنایت می‌زدم که فکرش چند بار به سرم آمده بود.

سه روز دیگر راهم بیکار و پر اضطراب گذراندم. کم کم به فکر افتادم در صورت احتیاج شدید، سری به خانه دوستان آسیه و اقوام و خویشان دور و نزدیک بزنم و از آنان پول قرض بگیرم. اما هر بار که این فکر به سرم زد، بلافاصله صرف نظر کردم، چون نمی‌خواستم هیچکس آدرس مرا داشته باشد و بداند چطور و کجا زندگی می‌کنم. می‌خواستم مثل قهرمان فیلمهای فارسی که دیده بودم در مسیر حوادث و برخوردها قرار بگیرم و خود را به دست سرنوشت بسپارم. روز بیست و چهارم خرداد، طرف عصر از مسافر خانه

گفتم: "چیز مهمی نیست خانم، نگران نباشید، برید و پوزه شو با آب گرم بشوید، خودش خوب میشه." بعد نزدیک او رفتم و خواستم سگ را به بغلش بدهم. اما او سگ را نگرفت و در حالی که خود را عقب می کشید، گفت: "بذارین زمین، تنش کنیفه، باید بیرم پیش د کترش، ولی الان نمی تونم، یک ساعت دیگه باید به مهمونی برم."

سگ را به زمین گذاشتم و گفتم: "بفرماید، به هر حال چیز مهمی نیست." به طرف خیابان راه افتاد و گفت: "خیلی ممنون، می دارمش تو صندوق عقب تا بیرم خونه، لطف کردید، خدا حافظ..."

من هم به پیاده رو باز گشتم. دیدم به سراغ پژوی مشکی رنگ و خوش مدلی رفت که تا آن لحظه نظیرش را ندیده بودم. سگ را کنار جوی نگه داشت و سوئیچ در آورد تا صندوق عقب ماشین را باز کند. در این حین، ناگهان سگ ولگرد از زیر پل به سوی توله سگ خیز برداشت و پارس کرد. اما من با سرعت خود را به توله سگ رساندم. او را بغل گرفتم. زن که به شدت ترسیده بود گفت: "واه این چی کثافتیه... چشم نداره این سگو تحمل کنه؟ بازم شما زحمت کشیدین"

گفتم: "زحمتی نداره خانم، اجازه بدین تا خونه براتون بیمارمش، طفلکی ترسیده، ممکنه توی صندوق عقب خفه بشه یا دلش بتره." گفت: "نه آقا زحمت نکشید... مزاحمتون نمی شم، راه زیادی نیست، زود می رسم.. همین که احساس کردم بی میل نیست به نزدیک در ماشین رفتم و گفتم: "مزاحمت نداره، بیکارم، می خواستم برم پارک قدم بزنم، بیان بریم." تشکر کرد و راه افتادیم. داخل ماشین چنان هم که تصور می کردم تمیز نبود. مقداری پوست تخمه، پاکت سیگار و چند سکه کف آن و روی صندلی ها ریخته بود و کثیف نشان می داد، اما ماشین نو و کاملا سالم بود. گفتم: "ماشین قشنگی دارین، تا حالا این مدل پژو ندیدم." گفت: "نه بابا، مدل ۵ سال پیش فرانسه است، ولی به ایران نیومده بود، اینو خودمون آوردیم." گفتم: "چی شد اون سگ ولگرد به سگتون حمله کرد؟"

گفت: "دفعه اول نیست، تا حالا چند بار این جوری شده، آرایشگاه من توی همون کوچه ست و راه ورود ماشین رو هم با میله سد کرده اند. هر وقت برای آرایش می یام با این سگه پای میشه یا سگ های دیگه..." گفتم: "خب نیاریدش بیرون، یا بذارین توی ماشین... این جا... دور و بر پارک سگ زیاده." گفت: "نمی شه باید بگردونم و اینجاها رو یادش بدم، اخه این دو سه ماه بیشتر نیست که اومده ایران، بلژیکه."

به نزدیکی میدان تجریش رسیده بودیم. و ماشینها کم کم چراغهایشان را روشن می کردند. هوا تقریباً تاریک بود و تماشای بیرون به همراه

موزیک نرمی که از پخش صوت بر می خاست، مرا به دنیای دیگری مانند خیال و رؤیا فرو برده بود. دلم می خواست من همسر آن زن بودم. صدای آژیر ناآشنایی را از پشت سر مان شنیدم و به دنبال آن، صدای پلیس موتورسوار به گوشم خورد: "پژو بکش کنار... پژوی مشکی راه رو باز کن." ابتدا ترسیدم فکر کردم اتفاقی افتاده است. زن ماشین را به سرعت کنار کشید و ایستاد. به سمت چپ نگاه کردم. یازده موتور سوار پلیس به شکل عدد هشت حرکت می کردند و پشت سرشان، بنز مشکی رنگ به سرعت باد گذشتند. از پشت آنان هم یازده موتور سوار دیگر به شکل عدد هفت، بنزها را اسکورت می کردند. آرایش زیبا و پر جاذبه ای بود. برق او نیفرم و تپانچه های موتورسواران احساس خاصی در من ایجاد کرد. بی اختیار گفتم: "چه جالب... زن راه افتاد و گفت: "اگه تو فرانسه رئیس جمهور این جوری بیاد و بره، مردم هو می کنند." با تعجب پرسیدم: "مگه کی بود؟" پوزخندی زد و پاکت سیگار مارلبورو را تعارفم کرد: "غیر از اعلیحضرت همایونی کی ممکنه با اینهمه اسکورت بیاد و بره؟"

سیگار برداشتم و با شگفتی گفتم: "یعنی شاهنشاه آریامهر بود که رفت؟" فدک کشید و سیگارمان را روشن کردیم. : "آره... مگه شما توی این منطقه نمی شنید؟" با دستپاچی گفتم: "نه، نه، اهل اینجا نیستم."

فکر دیدن شاه از آن فاصله نزدیک برایم دلپذیر بود. احساس می کردم از سد عظیمی گذشته ام و چیزهایی را که می بینم تا این لحظه فکرش را هم نمی کردم. انگار به دنیای جدیدی پرت شده بودم. فکر گذشته برای یک لحظه خاطر منم آمد، به جز لحن آسیه در مورد کلمه اعلی حضرت همایونی و شباهت آن بالحن این زن. این زن که جزو آدمهای خوشبخت بود و نمی باید از شاه ناراحت و ناراضی باشد، شاید فقط از اسکورتش ناراحت. دو دقیقه بعد مقابل خانه ای بزرگ و قشنگ توقف کرد، که گل و گیاه بر دیوارهایش آویزان بود. قلاده سگ را گرفت و گفت: "شکر می کنم، می بخشید که فرصت پذیرانی ندارم، شاید باز هم همدیگر و دیدیم."

باشنیدن جمله آخر دلگرم و امیدوار شدم و سردی و "شکر می کنم" را از یاد بردم. راه افتادم و گفتم: "خواهش می کنم، خوشحال شدم." چند قدمی که دور شدم، صدا زد: "عذر می خوام، اجازه می دین پول کرایه تاکسی رو با شما حساب کنم؟"

از شنیدن این حرف سرخ شدم و غرورم شکست. اما به پول هم شدیداً نیاز داشتم. اگر پول می گرفتم، باید برای همیشه او را فراموش

می کردم و بهتر هم همین بود، چون حدس می زدم از لحظه ای که گفتم اهل اینجا نیستم، او عوض شد. سکوت کرد و جز همین دو - سه جمله آخر حرف دیگری نزد. گفتم: "کاری نکردم که پول بخواد، پیاده بر می گردم، می خوام قدم بزنم."

توقف و تعارف سست و دو پهلوی من به او فهماند که بی میل نیستم. به کیفش دست برد و اسکناسی به طرفم دراز کرد: "باشه افلاً یک آمیوه بخورید." اسکناس را گرفتم و با شرمندگی راه افتادم. به سر خیابان در بند که رسیدم، آن را نگاه کردم. پانصد تومانی بود. خیلی خوشحال شدم، اما وقتی به ساعتی دیگر فکر کردم که باید مثل آن سگ ولگرد به مسافر خانه کنیف بر گردم و این دنیای تمیز و شاد موقتی را رها کنم، اسکناس برایم بی ارزش شد. سیگاری روشن کردم و راه افتادم. به افکار احمقانه و رویاهای کود کانه ای که در مورد آن زن داشتم، خنده ام گرفت. فهمیدم حوادث فیلمها با دنیای واقعی تفاوت زیادی دارند. بین راه چشمم به تابلویی افتاد که بر شیشه یک قنادی بزرگ نصب شده بود. "به یک فروشنده مرد نیاز داریم" داخل رفتم و ضمن آنکه یک بستنی خریدم، دور و برم را ورنانداز کردم. مغازه های بسیار تمیز و شیک بود و دو فروشنده زن و یک مرد با لباس سفید و مرتب سرگرم کار بودند. به مرد میانسال و گشاده رویی که صندوق را اداره می کرد، مراجعه کردم و گفتم: "بخشید قربان، مدیر فروشگاه کجاست؟" لیخند زد و گفت: "جانم، در خدمتم."

: "برای اون آگهی اوادم، فروشنده کی؟ درسته؟" گفت: "آره جانم" و سرپایم را نگاه کرد. "ولی نیمه وقته، چون خودتون که می بینید، سه تا فروشنده داریم، ولی فصل بستنی و فالوده شروع شده و شبها شلوغ میشه، ساعت کار ۷ تا ۱۲ شبه و اگه لازم شد، تغییر می دیم و مزد روزی سی تومن برای سه ماه تابستون، اگه حاضرین شروع کنید." گفتم: "بله، موافقم."

: "استمون؟" حمید معروفی، دیپلمه ام ده - دوازده سال کاسبی کرده ام، دستم دیگه ترازوست." : "چه بهتر آموزش هم لازم ندارید. راستی؟ اگر چه لازم نیست، ولی خدمتون عرض کنم که ما اینجا بیشتر ادب و خنده می فروشیم، تا شیرینی و کیک، متوجه که هستید؟" گفتم: "بله متوجهم، پس من از فردا می یام خدمتون..." دست داد و گفت: "به سلامت، من دیگه اون آگهی رو بردارم؟" : "بله رو قولم حساب کنید."

به میدان حسن آباد سرازیر شدم و سر راهم سری به آبجو فروشی زدم. روز بدی نبود. برای آینده رویاهای بسیاری بافته بودم.

ادامه دارد



تابلوهای عاشقی

خودت هم می‌دونی که بابا و مامان خودشون رو به زور جمع و جور می‌کنن. این پیر مرد و پیرزن نمی‌تونن به این بچه رسیدگی کنن. چه انتظاری داری تو؟

کریم سیگارش را داخل پیش دستی خاموش کرد و لیوان شربت را سر کشید.

من بالاخره نفهمیدم امید بچه‌ای هست که نیاز به تر و خشک کردن داره یا برای خودش مردی شده. یه وقتایی جوروی از مهارتش در نقاشی و پیشرفتش توی کلاس نقاشیش صحبت می‌کنی که آدم فکر می‌کنه بیشتر از همه توانمنده و عاقل تر از همه‌ست! یه وقتایی جوروی در موردش صحبت می‌کنی که انگار برای یه لحظه هم نمی‌شه به حال خودش رها کرد. بالاخره کدومش؟ امید الان هیجده سالشه! نسیم سکوت کرد، نفس عمیقی کشید و بغضش را بلعید: خودت هم می‌دونی که امید با بچه‌های همسن و سالش تفاوت داره. فکر نمی‌کنم درک کردنش خیلی سخت باشه.

کریم لیوان خالی شربت را دوباره سر کشید: تفاوت داره و من هم می‌دونم، ولی همین تفاوت می‌تونه زندگیت رو از روال طبیعی خارج کنه. هیچ فکر کردی که اگه بخوایم بریم سفر، بریم مهمونی، بریم خونه‌ی دوست و آشنا و فامیل، بریم کوه و دشت و بیابون و جنگل، تکلیفمون چیه؟ امید یه بچه‌ی معمولی نیست. نسیم برای اینکه سرازیر شدن اشک‌هایش را از کریم پنهان کند، لیوان شربت را برداشت و راهی آشپزخانه شد و شدت اشک‌هایش را در صدای جاری شدن آب در ظرفشویی رها کرد. آرام که شد، آبی به سر و صورتش زد. به سمت تابلوی قایق روی دیوار حرکت کرد و غرق زیبایی آن شد.

حالا آرام گرفته بود. روی مبل روبروی کریم نشست. سکوت داشت آزار دهنده می‌شد که توانست کلمات را از لابلاي بغضش بیرون بکشد: کریم با یک کپی اضافی از کروموزوم بیست و یکم به دنیا آمده. این تنها تفاوتش با دیگرانه. درسته که بچه‌های سندرم داون با دیگران تفاوت دارن ولی این دلیل نمی‌شه بگی که یه بچه‌ی معمولی نیست. خیلی از آدم‌های به قول تو معمولی، نمی‌تونن یک دهم امید توی نقاشی موفق باشن.

تراشیده شده بود. گونه‌های سرخ و برجسته‌اش همراه لبخند بالاتر رفت: -کوسه‌ها مهربون هستن. با آدم‌ها کاری ندارن.

سعی کرد کلمات را شمرده شمرده بگوید تا کریم آنها را متوجه شود. کریم نگاهی به تابلو نقاشی و نگاهی به امید انداخت:

-آرامش قبل از توفان؛ نظر من اینه! آدم‌ها خیلی وقتها متوجه خطراتی که تهدیدشون می‌کنن نیستن! بعضی‌ها هم دستی دستی خودشون آرامش رو از خودشون می‌گیرن. -امید جان برو تو اتاق و مشغول نقاشی شو! من و آقا کریم باید باهم حرف بزنیم.

امید لبخندی به پهنای صورت تحویل "نسیم" داد و با آرامش، در حالی که ترانه‌ای قدیمی را به شکل نامفهومی زیر لب زمزمه می‌کرد، به سمت اتاقش راه افتاد.

-کریم! این حرف‌ها چیه تحویل این بچه می‌دی؟! فکر می‌کنی متوجه منظورت نمی‌شه؟ برای خودش مردی شده ماشالا. درست نیست که حرفات رو به در بگی تا دیوار بشنوه! کریم از تابلو دور و روی مبل راحتی ولو شد. -خودت هم می‌گی برای خودش مردی شده! این یعنی این که می‌تونه گلیمش رو از آب بیرون بکشه.

نسیم لیوانی شربت ریخت و روی میز کنار کریم گذاشت: من بدون امید نمی‌تونم. فکر می‌کنم این روزها بار بهت گفتم. اصلاً اگه یادت باشه، اولین باری که کنار هم نشستیم و تصمیم گرفتیم که به صورت جدی در مورد آینده‌مون تصمیم بگیریم، گفتم که من و امید یه روحیم در دو بدن و حتی فکر جدا شدن از امید هم دیوونه‌م می‌کنه، چه برسه به این که ازش دور باشم. کریم سیگاری روشن کرد و پک عمیقی به آن زد که سرخی نوک سیگار کشیده شد.

-نسیم، تو نمی‌خوای از خر شیطون بیای پایین؟ خدا سایه‌ی پدر و مادرت رو بالای سرش نگه داره. تو به اندازه کافی وظیفه خواهریت رو انجام دادی. به اندازه که نه، بیشتر از اندازه! نسیم سعی می‌کرد بغضش را پشت کلماتش پنهان کند:

-خر شیطون؟ چی داری می‌گی کریم؟!

این
ور، اون ور
یه مقدار پول و
پس انداز داشتیم و
تا جایی که می‌شد پول
مردم رو دادم، ولی یه
طلبکار داشتیم که...

"کریم" در حالی که سیبی را در دست گرفته بود، کمی بیشتر به نقاشی نزدیک شد تا بتواند جزئیات آن را با دقت ببیند؛ قایق رها شده در آب در سرخی غروب آفتاب تیره شده بود و به سیاهی می‌زد. می‌شد حدس زد مردی که درون آن دراز کشیده و کلاه حصیری‌اش را روی صورت گذاشته است، تاب خستگی صبح تا غروب ماهیگیری را نداشته و برای چند لحظه کوتاه هم که شده، چشم‌هایش را روی هم گذاشته است تا در تاب‌بازی ملایم قایق آرامشی عمیق را تجربه کند. همه چیز به نظر آرام و دلچسب می‌رسید، البته تا زمانی که به حرکت آرام و ابرگونه‌ی موجها دقت نکرده بود. موجهای آرام که گویی باد از سر بازگوشی، خودش را به آنها تحمیل کرده بود تا روی هم بلغزند، در بین سایه‌روشن غروب خورشید، چیزی را در دل خود حمل می‌کردند که هیچ سنخیتی با آرامش نقاشی نداشت: کوسه! در بین سایه روشن آرام موجها، نوک باله‌ی یک کوسه از آب بیرون زده بود و مسیر آبی که از پشت باله به آرامی جریان داشت نشان می‌داد که کوسه به سمت قایق در حال حرکت است.

-غروب آفتاب و اول صبح هست که کوسه‌ها برای شکار اقدام می‌کنن!

کریم به سمت صدا برگشت. "امید" که با شکل تقریباً نامفهومی این جملات را گفته بود، با فاصله‌ی چند قدم پشت سرش ایستاده بود؛ با صورتی مثل همیشه مهربان و سری که از ته

قیمتهای خوب خریداری می‌شدند و امید گوشه راست تابلوها را امضا می‌کرد؛ امضاهایی که هیچ کدام شبیه هم نبود. امید تا به حال چیزی را امضا نکرده بود و این اولین تجربه‌اش از امضا کردن بود. خودش تمایل نداشت، ولی مشتریان تابلوها دوست داشتند تابلوها را با امضای صاحب اثر خریداری کنند.

نسیم گوشه‌ای ایستاده بود و شاهد بالندگی برادرش بود. غرق لذت بود که ورود کریم را از در نمایشگاه دید. کریم که از دیدن آن همه جمعیت تعجب کرده بود، با دسته گلی که در دستش بود کنار نسیم آمد:

-سلام. چه خبره اینجا! امید قیامت پیا کرده! بیخشید دیر رسیدم. داد گاهم طولانی شد.

-سلام، نه، خیلی هم دیر نیست. نتیجه دادگاه چی شد؟

کریم سری به نشانه تاسف تکان داد:

-حدود سیصد میلیون باید بدم. تا جور کردنش باید برم آب خنک بخورم.

نسیم دسته گل را از او گرفت و به امید داد.

-نگران نباش. فروش تابلوهای امید عالی

بوده و به امید خدا فکر کنم بیشتر از این مبلغ هم بشه ... کریم متوجه منظور او نشده بود: یعنی چی؟

-امید از مخواست که تابلوهاش رو به فروش بذاریم تا با پولش بتونه بخشی از بدهیت رو بده.

ولسی همونجور که می‌بینی استقبال از تابلوهای عالی بوده و حتماً بیشتر از اون هم درمیاد.

-ولی...

-ولی نداریم دیگه. تو که نمی‌خواهی امید رو ناراحت کنی؟!

کریم نگاهی از سر قدردانی

به امید انداخت و کنار او

رفت تا به اتفاق نسیم،

کنار تابلوها با او

عکس یادگاری

بگیرد.

■

سلام داد؛ با صدایی که از ته چاه می‌آمد. کریم جوابش را داد.

-داشتم احوالت رو از امید می‌پرسیدم.

نسیم کوله پشتی را از روی شانه امید برداشت و روی شانه خودش انداخت؛ بله، داشتم می‌شنیدم. ممنون از احوال پرسیت. با اجازه!

دست امید را گرفت و راه افتاد. کریم با آنها همقدم شد: نسیم، من بابت اون روز یه عذرخواهی بهت بدهکارم. می‌دونم خیلی تند رفتم و حرفهام نابجا بود... نسیم دستی روی

لکه‌های رنگ لباس امید کشید؛ برای همین بود که دیگه رفتی و پیدات نشد؟!

کریم آهی از ته دل کشید؛ داستانش مفصله. گرفتار بودم. چند روز بعد از اون شریکم که کل سرمایه رو بهش سپرده بودم تا جنس وارد کنه،

غیبش زد. این در، اون در زدم تا پیداش کنم ولی آب شده بود و رفته بود تو زمین. من مونده بودم با کلی بدهی که بابت قرض از دیگران برای افزایش

سرمایه بود. یکی یکی می‌اومدن سراغم و پولشون رو می‌خواستن. این ور، اون ور یه مقدار پول و پس‌انداز داشتم و تا جایی که می‌شد پول مردم

رو دادم. ولی یه طلبکار داشتم که بدهیم بهش زیاد بود و توان پرداختش رو نداشتم. حکم جلیم رو گرفته. همین روزهاست که دادگاهمون برگزار

بشه و به احتمال خیلی زیاد باید برم پشت میله‌های زندان. گفتم قبلش پیام و بابت اون روز عذرخواهی کنم. سرش را پایین انداخت و دور شد.

آخر شب بود که بعد از صحبت تلفنی نسیم و کریم، امید آمد و کنار نسیم نشست:

-آقا کریم باید بره زندان؟

نسیم دستهای برادرش را در دست گرفت: -تو به این چیزها فکر نکن قربونت برم. همه چیز درست میشه.

امید سرش را روی شانه خواهر گذاشت و بعد از کمی فکر کردن گفت: ما باید کمکش کنیم! نسیم که فکر می‌کرد منظور امید را به درستی متوجه نشده است، پرسید: چکار کنیم؟!

-کمکش کنیم آبیچی. کریم تو رو دوست داره، باید کمکش کنیم...

جمعیت داخل سالن موج می‌زد و بازدیدکنندگان کنار تابلوها می‌ایستادند تا عکس بگیرند.

تابلوهای نقاشی، یکی یکی با

آدمی به مهربونی امید ندیدم و یادم نیامد که حتی یک بار هم من یا دیگران رو رنجونده باشه.

اون یه بچه متفاوته که قدری نیاز به کمک و توجه و رسیدگی داره. همین. امید برادر منه و من نمی‌تونم نسبت بهش بی‌تفاوت باشم.

کریم برای گفتن جمله‌ای که آماده کرده بود تردید داشت، ولی بالاخره بر زبان آورد: کی گفته بی‌تفاوت باشی؟ می‌تونیم بذاریمش تو یکی از این مراکز نگهداری. ما که پولش رو داریم.

بهتره عاقلانه فکر کنی نسیم. باور کن تو این مراکز خودش هم راحت! ما هم راحت‌تریم.

نسیم دیگر توان نگه داشتن اشکهایش را نداشت و برای سرآزیر نشدنش هم تلاشی نکرد: تو اگه می‌تونی بخشی از وجودت رو از خودت دور کنی، من هم می‌تونم از امید دور بشم. نه،

اگه تو بتونی هم من نمی‌تونم. درسته پول زیادی تو دست و بالت هست، ولی دلیل نمی‌شه فکر کنی همه چیز رو میشه با پول حل کرد!

کریم کمی عصبانی شده بود: بین نسیم جان، تو باید درست فکر کنی و تصمیم درست بگیری. من پیشنهادم رو گفتم و فکر می‌کنم

بهترین پیشنهاده... از روی مبل بلند شد و منتظر جواب نسیم ایستاد. نسیم محکم و با اطمینان جواب انتظار او را داد: فکر می‌کنم جواب من رو

می‌دونی. تصمیم من عوض نمی‌شه. امید برای همیشه کنار من می‌مونه. اگه من رو می‌خواهی باید بودن امید کنار من رو هم بخواهی.

کریم کلافه شده بود. پاکت سیگارش را از روی میز برداشت و بیرون رفت...

امید از آموزشگاه بیرون آمد. کوله پشتی لوازم نقاشی روی شانه‌اش سنگینی می‌کرد و پاهایش خسته بود. دو ساعت پای بوم نقاشی ایستاده و انرژی زیادی از بدن ضعیفش

گرفته شده بود. به دیوار آموزشگاه تکیه داد و چشم‌هایش را بست و منتظر نسیم ماند که با

مهربانی همیشگی بیاید و او را با خودش ببرد. دستی روی شانه‌اش حس کرد. چشم باز کرد تا لبخند مهربان نسیم را ببیند ولی کریم

را دید که روبرویش ایستاده است! سلام داد و کریم با مهربانی جوابش را داد.

-نسیم خوبه؟

امید سرش را تکان داد و سعی کرد کلماتش منظورش را برساند: خوب نیست. از اون روز که دعوا کردید و تو رفتی دیگه خوب نشد.

کریم سرش را پایین انداخت. بوسه‌ای بر پیشانی امید نشاند و بدون کلمه‌ای حرف،

برگشت تا از آنجا دور شود؛ نسیم روبرویش ایستاده بود. همان قدر دلخواه ولی تکیده‌تر!





زیر نظر: محمدرضا مهدبزاده

تسبیح شکر کرب

عید قربان

زمین ز جلوهٔ قربانیان گلستان است
 بریز خون صراحی که عید قربان است
 غبار هستی خود را بشو به زمزم اشک
 که مُحرم است، از این جامه هر که عریان است
 به راه کعبهٔ گل، پای سعی رنجه مکن
 که دستگیری مردم هزار چندان است
 بر آ ز عالم گل، باش در حرم دائم
 که از طواف، غرض قطع این بیابان است
 ببند در به رخ آرزو اگر مردی
 و گر نه بستن سد سکندر آسان است
 چگونه فکر اقامت کند در این میدان؟
 سری که در خم فرمان هفت چوگان است
 مجوی در صدف تن ز جان پاک قرار
 که بی قرار بود گوهری که غلتان است
 زیاد آن خط مشکین، دل شکستهٔ من
 همیشه تازه و تر چون سفال ریحان است
 به سیم قلب شدم قانع و ز بی قدری
 بهای یوسف من بار بر عزیزان است
 چه نسبت است ندانم به زلف یار، مرا
 که عالمی ز پریشانی ام پریشان است
 شکستن کمر کوه قاف چندان نیست
 به مور هر که مدارا کند، سلیمان است
 مراسم خاتم اقبال از جهان "صائب"
 که مور من طرف حرف با سلیمان است
 صائب تبریزی (۱۰۸۰-۱۰۰۰هـ ق)
 دهم تیر، روز بزرگداشت صائب

نتوانستم

چقدر طعنه شنیدم من برای هر نتوانستم
 تو هم ببخش مرا ای دوست، ببخش اگر نتوانستم
 شنیدم آمده‌ای تا... من منی که بند به پایم بود
 برای دیدنت، اما من چرا به سر نتوانستم؟
 قرار بود که در پرواز همیشه همسفر باشم
 ولی زمانه پر م راریخت، بدون پر نتوانستم
 به میله‌های قفس سوگند، سرم بزرگتر از در بود
 که خواستم سر کی سازم به قدر در نتوانستم
 میان میله سرم جا ماند، هزار مرتبه کوشیدم
 از اینکه هست مگر باشد نحیف تر نتوانستم
 برو برو و سفرت خوش باد، اگر کسی خبرم را خواست
 بگو به طعنه به من می گفت مرا ببر، نتوانستم
 محمد سلمانی

هیچ می‌دانی...

هیچ می‌دانی چرا چون موج
 در گریز از خویشتن پیوسته می‌کاهم؟
 ز آن که بر این پردهٔ تاریک
 این خاموشی نزدیک
 آنچه می‌خواهم نمی‌بینم
 و آنچه می‌بینم نمی‌خواهم
 دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

فرشته میکائیل

اگرچه نام گرفتم عروس شهر آشوب
 ولی تو عشق زمینی نمی‌شوی محسوب
 تو یک فرشته پاک، به شکل میکائیل
 نجیب و ساده و افتاده و کمی محبوب
 همین که برق نگاهت گره به چشمم خورد
 به تیر غیب گرفتار شد، دل مضروب
 اگر گناه، اگر هر چه هست، می‌خواهم
 فقط به خاطر عاشق شدن، شوم مصلوب
 شبیه جنگ جهانی ست، جنگ دل با عقل
 در این نبرد که عشق است، کاملاً مغلوب
 زمین شناسم و "ماه" ی، تفاوتی است شگرف!
 چقدر بد که تمام است، عاشقانهٔ خوب

سارا صابر

(۱)

صد باغ کرشمهٔ شراب آوردم
 نوشین غزلی تازه و ناب آوردم
 تا قصر دلم شاه‌نشین تو شود
 دل پیشکشت، علی الحساب آوردم

(۲)

من مست ز گیسوی تر بارانم
 لبخند بیاور به لب گلدانم
 دمنوش بریز از نفس تازهٔ شعر
 با طعم غزل دوباره کن مهمانم
 آذر سیفی پور-املش

افتادم

تجلی در نگاهت، ماه من! گل داد، افتادم
از آشوبی که در هفت آسمان افتاد، افتادم
چراغ چشم‌هایت در قمار عشق جادو کرد
از آتش بازی لیلای آتش زاد، افتادم
شقایق خانه‌احساس را از تشنگی گشتی
عطش باران و ویران در سراب آباد، افتادم
رها کردی مرا در بادهای وحشت و حیرت
در این توفان سرای "هر چه بادا باد" افتادم
قیامت در قیامت شد! که پای بازی نیرنگ
جناب دوست، دست را به دشمن داد، افتادم
تنم در زیر شلاق اجل، کوه صلابت بود
شنیدم زیر لب گفتی "روانت شاد" افتادم
دلَم می‌خواست از افسون افشین، وارهم "شبدیز"
که بابک وار، زیر خنجر جلاد افتادم
حسن اسدی "شبدیز"

پرسش

تا ارتفاع پرنده
چند پرواز؟
می پرسم
و تو
به آب نگاهی می کنی
مشتی آب بر می دارم
و پرنده‌ای
که در دستهایم لانه کرده است
آسمان را می نوشد
رضوان ابوترابی "حسرت"

قصه مگو

هر صبح چشم باز نکردم به هیچ سو
جز عکس یک تبسم شیرین
در قاب خسته‌ای
هرگز مران بوده بجز غم
هرگز مران بوده به جز بغض
در چشم و در گلو
ای عشق دور مانده غمگین
ای راز سالخورده دیرین
ای قصه مگو
از عمق رنج کهنه دیوار روبرو
با من سخن بگو

پاییز رحیمی

رباعی

یک لحظه فقط بیا و با ما بنشین
هر جا که تو مایلی همانجا بنشین
ای مرگ! تو که این همه راه آمده‌ای
حالا دم در چرا؟ بفر ما بنشین!
قاسم پهلوان - صومعه سرا



فندده

یک روز در آغوش جهان می‌خندد
روزی دیگر در آسمان می‌خندد
اندوه مرا به گریه‌اش می‌شوید
هر لحظه که از صمیم جان می‌خندد
رحمان کاظمی - رودسر

جوانه های ادب



* آقای یوسف رحمانی - تهرانی

یاد با کلماتی چون باد، راد و شاد قافیه می‌شود.

* خانم نوشین سلامی - تهرانی

کتاب "بدعت‌ها و بدایع نیمایوشیج" نوشته مهدی اخوان ثالث
شمارا با قواعد و اصول شعر نیمایی آشنا خواهد کرد.

* آقای نیما حسینی - کردکوی

قسمتی از سروده‌شمارا به امید دریافت آثار بهترتان
زمزمه می‌کنیم:

دلَم می‌خواهد

پرواز کنم

و از آسمان هم بگذرم

و به ناکجا بروم

شاید تو را

آنجا ببینم



* آقای رستم صادق زاده - کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد

هر کس که این ندارد، حقا که آن ندارد

وزن این بیت: "مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن"

است. کلمه "ندارد" ردیف و کلمات "جهان و آن"

قافیه‌اند.

جان بی‌ج = مفعول

مال جانان = فاعلاتن

میل ج = مفعول

هان ندارد = فاعلاتن

هر کس که = مفعول

این ندارد = فاعلاتن

حقا که = مفعول

آن ندارد = فاعلاتن



* خانم مژگان صالحی - ساوه

واحد وزن در شعر کلاسیک یا کهن فارسی، مصراع
است.

* خانم طناز عباسپور - دلچیان

برجسته‌ترین نوع موسیقی در شعر، موسیقی بیرونی
است که همان وزن عروضی است.

تنها

تنها شده‌ام

و حتی

دیوارها با من قهرند

تنهایی

دردی است

که فقط

تنهاییان می‌دانند چیست

مهیار حمیدی - کرمان



اون شب حتماً "سحر" برای پهن کردن لباس نرفته بود توی تراس که احتمال بدیم افتاده باشه پایین...
 "نگار" آهی کشید و گفت: "بیشتر شبیه خود کشیه!" حسی به من می گفت خواهرم خود کشی نکرده و پای کسی در میان است. کسی که به عمد می خواهد قضیه مرگ سحر را خود کشی جلوه دهد. به نگار مشکوک شدم. آیا دختری که سحر آنقدر به او اعتماد داشت، خواهرم را کشته بود؟ ولی دلیل قتل چه چیزی می توانست باشد؟

خبر مرگ سحر مثل همه خبرهای بد دیگر زود به گوش ما رسید. اول من فهمیدم. بعد خواهر بزرگترم و آخرین نفر هم مادرم بود که نمی توانست مرگ دختر ته تغاری اش را باور کند. فکر می کرد داریم سر به سرش می گذاریم. اصلاً نمی خواست باور کند. کسی حرفی نمی زد. همه در غم و بهت ناشی از مرگ سحر سکوت کرده بودند. چند ساعت بعد از خبر تلخ مرگ سحر همه از شوک بیرون آمدند. مادرم ضجه می زد و به سرو صورتش می کوبید و دختر خاله هایم سعی می کردند او را آرام کنند. خواهرم بی تابی می کرد. خاله هایم شیون می کردند و من اما در حیاط کنار دیوار ایوان خشکم زده بودم. با خودم می گفتم کاش این خبر درست نباشد. کاش سحر ما، دختر پر شور و نشاطی که کلی آرزو داشت، زنده باشد و به خانه برگردد. زلزله بود به حیاط. سحر را می دیدم که با موهای سیاه بافته شده در باغچه حیاط می چرخد. چشمهایم پر از شور زندگی است. گل سرخی از شاخه می چیند و به موهایم می زند و می چرخد و می چرخد. آدمها می آمدند و می رفتند و به ما تسلی می دادند، اما هنوز کسی توان این را نداشت که برود و او را به وطن بازگرداند. مادرم با

گریه می گفت: "این کار، فقط کار خودته. طفلی دخترم نباید اونجا دفن بشه!"

سریع ماشین گرفتم و به اولین آژانس هواپیمایی رفتم و برای صبح روز بعد یک بلیت به مقصد استانبول گرفتم. بعد پیاده در خیابان پرسه زدم. اشک می ریختم و به ناکامی سحر فکر می کردم که زود از میان ما رفت. رسیده بودم به کوچه مان، اما کوچه را نمی شناختم. انگار سالهای سال خانه ما آنجا نبود. خانه را نمی شناختم. خودم را هم نمی شناختم. کوچه را چندبار رفتم و آمدم. با صدای بلند گریه می کردم. در همان حالت گیجی کسی زیر بغلم را گرفت و مرا به خانه برد و برایم شربت قند درست کرد. یکی از همسایه ها بود. دلسوزی و ناراحتی را در چشمهایم می دیدم. شب قیامت بود. همه گریه می کردند. مادرم شیون کنان در خانه می چرخید. دلم برایش می سوخت. بعد از فوت پدرم هم برایمان پدري کرده بود و هم مادری... در پرواز لعنتی به استانبول، در گرگ و میش آسمان دم صبح نگاهم را از پنجره هواپیما به ابرهای درهم و تیره دوخته بودم و فکر می کردم که سحر دو سال پیش با چه ذوقی خاک وطن را ترک کرده! چه امیدها و آرزوهایی در دل داشته و حتی لحظه ای به مرگ فکر نمی کرده. غرق در بغض و اشک سرم را چسباندم به شیشه کوچک پنجره و کودکی های سحر مثل فیلم از جلوی چشمانم گذشت... هواپیما نشست و بعد از تحویل گرفتن چمدانم، تاکسی گرفتم و به آپارتمان سحر رفتم. مگر می توانستم استراحت کنم؟ با کمک نگار -همخانه سحر- ترتیب انتقال جسم بی جان سحر را به ایران دادم و بعد خسته و دردمند به اتاق سحر رفتم و چشم دوختم به وسایلیش و لباسهایم را که هنوز بوی عطر سحر را می داد. بوییدم و اشک



ریختم. نگار برایم شام درست کرده بود، ولی مگر غذا از گلویم پایین می رفت؟

در حالی که صدایم به سختی از گلویم خارج می شد به نگار گفتم: "من هنوز نمی دونم سحر چرا باید خودش رو کشته باشه؟ سحر دختر شاد و سرزنده ای بود و همین چند روز پیش با من حرف زد و گفت که همه چیز روبه راهه و به زودی آلبوم می ده بیرون!" نگار که از چهره اش معلوم بود به خاطر مرگ بهترین دوستش در عذاب است با بغض گفت: "من شب کار بودم. سحر زنگ زد گفت با دوستای جدیدش توی رستوران شام می خوره و بعد میره خونه. صبح که اوادم... نگار زد زیر گریه و حرفش ناتمام ماند. خیره شدم به تراس. به جایی که سحر از آن پرت شده بود و هم زمان بلند بلند فکر کردم: "یعنی نیمه شب رفته توی تراس سیگار بکشه، ولی توی این سرما؟ اون که تنها بوده. دود سیگارش که کسی رو اذیت نمی کرده!" نگار همچنان گریه می کرد اما ذهن من پر از سوال بود. فکر می کردم که رفتن سحر روی تراس آن هم در نیمه های شب باید دلیلی داشته باشد، برای همین رو کردم به نگار و گفتم: "صبح که اوامدی به چیز مشکوکی بر نخوردی؟ سحر زیاد می رفت توی تراس؟ مثلاً موقع حرف زدن با گوشی یا کشیدن سیگار!"
 "گریه نگار متوقف شد و به فکر فرو رفت. نفسهایم بلند و صدا دار بود. حال خوشی نداشت. بعد از کمی فکر کردن گفتم: "راستش من و سحر خیلی با هم راحت بودیم. معمولاً جلوی من با تلفن حرف می زد و آگه می خواست خصوصی حرف بزنه می رفت توی اتاقش و در رو هم می بست. فقط برای پهن کردن لباس می رفت توی تراس!"
 دوباره به تراس نگاه کردم. تراس کوچکی که یک رخت آویز پلاستیکی گوشه آن بود و چند گلدان گل. همان طور که به تراس زلزله بودم گفتم: سحر اون شب حتماً برای پهن کردن لباس نرفته بوده توی تراس که احتمال بدیم افتاده پایین!"
 نگار آهی کشید و گفت: "بیشتر شبیه خود کشیه!" حسی به من می گفت خواهرم خود کشی نکرده و پای کسی در میان است. کسی که به عمد می خواهد قضیه مرگ سحر را خود کشی جلوه دهد.

یک دنیا بغض...!

به نگار مشکوک شدم. آیا دختری که سحر آنقدر به او اعتماد داشت، خواهرم را کشته بود؟ ولی دلیل قتل چه چیزی می توانست باشد؟

سحر پول و طلا و جواهری نداشت که نگار بخواهد به خاطر تصاحب آنها دست به قتل همخانه اش بزند... آخر شب غمگین و غریب روی تخت سحر دراز کشیدم و فکر کردم که آیا سحر دشمنی داشته؟ آیا کسی می خواست از خواهرم انتقام بگیرد یا من دچار توهم شده ام!

سعی کردم مکالماتمان را در این ماههای آخر دقیق تر به خاطر بیاورم. سحر که به دنبال حرفه خوانندگی دو سال پیش به ترکیه آمده بود، بعد از کلی تلاش و فراز و نشیب بالاخره موفق شده بود یک سرمایه گذار پیدا کند و چند ماه در استودیو کار کرده بود تا این که بالاخره اولین آلبومش آماده شده بود. سحر داشت به همه آرزوهایش می رسید. وقتی با من حرف می زد آنقدر امیدوار و شاد بود که یک درصد هم احتمال نداشت خود کشی کند! شاید هم آن شب برای هواخوری رفته بود روی تراس و یک حادثه اتفاق افتاده بود و افتادش کاملاً تصادفی بوده!

صبح در حال جمع کردن وسایل سحر بودم که چند کارت پستال در وسایلش دیدم که همه با حرف Z امضا شده بود و به او اظهار عشق می کرد. به من چیزی نگفته بود. دلم نمی خواست در وسایل خواهرم که حالا دیگر زنده نبود تجسس کنم، اما موضوع مرگ مرموز او باعث شد گوشه اش را چک کنم. متوجه شدم با مردی به نام "ایزگین" مدام در تماس بوده. از نگار در مورد ایزگین پرسیدم. نگار گفت: "ایزگین همان مرد میانسال پولداری است که روی آلبوم سحر سرمایه گذاری کرده و تمام مخارج ضبط آلبوم را هم پرداخت کرده و می دونم که قرارداد می با سحر نوشته و طبق قرارداد بعضی از حقوق مربوط به انتشار آلبوم سحر توی اون ذکر شده، اما در مورد جزئیات با من حرفی نزده بود و فقط می دونستم که ایزگین قصد داشت بعد از شهرت سحر به پول حسابی برسه... نمی دانم چرا به ایزگین شک داشتم. مخصوصاً که از طریق کارت پستالها و اسام اسهای عاشقانه فهمیده بودم که مدام به سحر ابراز علاقه می کرده. همان موقع به خواهر بزرگترم زنگ زدم و گفتم که حدس می زنم سحر را به قتل رسانده باشند. خواهرم تعجب کرد و توضیح بیشتری خواست ولی من فقط گفتم: "منتظر من نباشید و مراسم خاکسپاری سحر رو انجام بدین تا من پیگیر این موضوع باشم و قاتل رو پیدا کنم و تحویل پلیس بدم." خواهرم با اشک و ناله از من خواست نگذارم خون سحر پایمال شود. همان روز مبلغی پول به حساب نگار حواله کرد تا در این

مدت بی پول نمانم. در اولین قدم به استودیو رفتم و ایزگین را دیدم. همکاران سحر همه از مرگ او متأثر بودند. ایزگین می گفت: "سحر مدتی دچار افسردگی شدید شده بود و به علت فشار زیاد برای تهیه آلبومش حالش روز به روز بدتر می شد..." در وسایل سحر اصلاً قرص اعصاب و آرامبخش پیدا نکردم. نگار اما برعکس ایزگین عقیده داشت که سحر به آینده امید زیادی داشت و حالش خوب بوده و همان وقت فهمیدم ایزگین می خواهد ذهن مرا منحرف کند.

همان شب یکی از دوستان سحر به گوشه اش زنگ زد و من به امید یافتن سر نخ، گوشه را جواب دادم. مخاطب که اسمش در گوشه سحر "عایشه" ذخیره شده بود، خبر نداشت سحر فوت کرده و از شنیدن این خبر ناراحت شد و خواست مرا ببیند. روز بعد به همراه نگار به دیدن عایشه رفتیم. عایشه توضیح داد که او سال قبل برای ساخت یک تیزر تبلیغاتی از سحر کمک گرفته و سرساخت همان تیزر سحر و ایزگین با هم آشنا شدند و ایزگین اول عاشق سحر شد و بعد پیشنهاد سرمایه گذاری را پذیرفت ولی خب ایزگین پنجاه سال داشت و برای سحر بیست و سه ساله زیادی پیر بود و سحر همیشه عشق او را پس می زده. گرچه شنیدن این حرفها برای من عجیب بود و تازگی داشت اما در حل معمای قتل احتمالی سحر کمک می کرد. عایشه بیشتر از آن نتوانست کمک کند. فقط مبلغی پول را که سرکار تیزر هنوز به سحر بدهکار بود به من داد تا ادای دین کند.

در مورد ایزگین تحقیق کردم تا بیشتر درباره اش بدانم. فهمیدم همسر اولش را به خاطر ازدواج با دختری جوان طلاق داده ولی عروس جدید به او وفا نمی کند و بعد از بالا کشیدن پولهای ایزگین همراه نقاشی جوان به اروپا فرار می کند و ایزگین به خاطر انتقام از مرد جوان قصد داشته با دختری جوان تر و زیباتر ازدواج کند و خودش را التیام دهد. آشنایی با سحر و به دنبال او عشق ناگهانی و بعد پیشنهاد ازدواج و بعد هم پس زدن سحر، در حالی که ایزگین روی آلبوم سحر سرمایه گذاری کرده و هنوز امید دارد او را به دست بیاورد. در تحقیقات بعدی فهمیدم که سحر به تازگی با خواننده جوانی ترکی آشنا شده و قصد همکاری با او داشته که ایزگین این ماجرا را می فهمد و سحر را تهدید می کند که اگر ارتباطش را با آن جوان قطع نکند بلایی سر او می آورد و انگار چند بار هم به آن جوان التیام توام داده که سحر نامزد اوست و دورش را خط بکشد و... ماجرا تا حدودی برایم روشن شده بود. مادرم و خواهرم اصرار می کردند تا زودتر پلیس را در جریان بگذارم تا تحقیقات در مورد مرگ سحر زودتر روشن شود. بالاخره با ادله کافی

نزد پلیس رفتم و خواستار بررسی مرگ عجیب خواهرم شدم. ماموران پلیس برای جستجو به خانه آمدند. ولی مورد مشکوک کی پیدا نکردند. تنها فیلم دوربین مداربسته ساختمان را در شبی که سحر از تراس پرت شده بررسی کردند و در نهایت کلید حل معما پیدا شد. حدود ساعت نه شب و دقیقاً دو ساعت قبل از مرگ سحر، زن و مردی جروبحث کنان وارد آپارتمان سحر شدند که در فیلم کامل سحر و ایزگین شناسایی شدند. گرچه سحر به علت سرما کلاه و شال داشته و نیمی از صورتش زیر شال پنهان شده بود اما دیگر شکی باقی نمانده بود که سحر و ایزگین مدتها اختلاف داشتند و در شبی که سحر از تراس پرت شده، ایزگین در آپارتمان او بوده.

وکیل گرفتم و در دادگاه تمام مدارک را ارائه دادم تا ایزگین محکوم شود و به سزای اعمالش برسد اما در دادگاه ایزگین عنوان کرد که نیم ساعت بعد از ورود به آپارتمان سحر با او دعواش می شود و همان موقع آپارتمان را ترک می کند. فیلمی از زمان خروج ایزگین از آپارتمان سحر در دوربین مداربسته ثبت نشده بود و کارشناس عقیده داشت شاید برق در آن لحظه موقتی قطع شده یا دوربین اتصالی کرده و از کار افتاده و... در کمال بهت و حیرت من، ایزگین تبرئه شد.

حالم به شدت بد بود. سحر مرده بود. مادرم از غصه زیاد سکته کرده بود و قاتل سحر داشت آزادانه می چرخید. عایشه در دیدار بعدی گفت: "ایزگین قاضی رو با وعده و وعید و پول خریده و قتل سحر قابل اثبات نیست..." حالا شکی نداشتم که در مشاجره آن شب ایزگین باعث پرت شدن سحر از تراس شده و او قاتل واقعی است.

-اون شب با سحر بحث کردم. تهدیدش کردم که اگه با من ازدواج نکنه نمی دارم آلبومش بیاد بیرون و روزگارش رو سیاه می کنم. بحثمون بالا گرفت. سحر همچنان مخالف سرسخت بود. یه لحظه حمله کردم سمتش... اصلاً نفهمیدم چی شد... قصدم این نبود که بهش آسیب بزنم... به خودم که او مدم دیدم سحر از روی تراس پرت شده پایین... شبی که قصد داشتم ترکیه را ترک کنم ایزگین سر راهم سبز شد و در حالی که ادعا می کرد عذاب وجدان گرفته این حرفها را تحویلیم داد. او از مرگ سحر ناراحت بود و می خواست در ک منم که نمی توانسته به این قتل در دادگاه اعتراض کند چون حداقل به بیست سال زندان محکوم می شده و برای همین پرونده را به نفع خودش خریده... پر از غم و درد بودم. از فرودگاه مستقیم سر خاک سحر رفتم و تمام بغضهایم را اشک ریختم.



به بهانه بازی در نمایش "هفت خان اسفندیار" در نقش کتایون؛

گفت و گو با فریبا کوثری، بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر:

یک متن خیلی خوب به نام شاهنامه!

نمایش دیگر هم برای میرباقری بازی کرد که تنها یک شب به مناسبت دهه فجر و در شب اول محرم اجرا شد. کار سوم او در تئاتر، نمایش "آهسته با گل سرخ" کار هادی مرزبان بود که در تالار سنگلج پیش از همه گیری کرونا اجرا شد. کوثری در چهارمین حضور صحنه‌ای در نمایش "هفت خان اسفندیار" ظاهر شده که به نظرش یکی از بهترین و پر پروداکشن ترین کارهای صحنه‌ای اوست.

فریبا کوثری متولد اول آذر سال ۱۳۴۵، در زاهدان از اواخر دهه ۶۰ وارد حرفه بازیگری شد و تاکنون حضور در بیش از ۲۰ فیلم سینمایی و ۲۰ مجموعه تلویزیونی را در کارنامه دارد و برای نخستین بار، در دهه ۸۰ حضور در صحنه تئاتر را با نمایش "مجلس زن کشی" یا "پرده عاشقی" به کارگردانی داوود میرباقری تجربه کرد. او که سابقه همکاری زیادی با میرباقری داشته در یک

به نظرم شاید ما اگر فقط دیالوگ می‌گفتم و حرف می‌زدیم اینقدر برای تماشاچیان جذابیت نداشت. ما در کنار اینها، موسیقی، نور و صحنه داریم که دوستان تلاش کرده‌اند همه اینها به نحو احسن، چه سمعی و چه بصری، برای تماشاچیان جذابیت داشته باشد.

قبل از این دست داشتید؟

نه متأسفانه و این اولین تجربه نمایش موزیکال من است. برای همین تا یک هفته مانده به اجرا، من همچنان آن تنش و اضطراب اجرا را داشتم. هر چند من یک همخوان دارم و دوستانی مرا هدایت می‌کنند. باز هم این خواندن و تمرین کردن خیلی مشکل بود. من از آقای مهرداد بابایی خیلی متشکرم که مرا راهنمایی کردند و همچنین

و این نقش را به من سپرد. از همه گروه هم تشکر می‌کنم که یک اثر خوب و ایرانی را روی صحنه آوردند و خود من هم ترجیح منتهای ایرانی است. برای اینکه ما منتهای خیلی زیبایی داریم که به صحنه بیاید.

به نظر شما گزینه مناسبی برای نقش "کتایون" در این نمایش بودید؟

بعضی از شخصیتها مابه‌ازا دارند و در جاهای دیگر می‌توانید آنها را ببینید، اما نقشهای اساطیری خیلی کم مابه‌ازا دارند. انگار کمتر می‌توانی اینها را ببینی. فکر می‌کنم اگر به اینجا رسیده‌ایم، تلاشهای آقای پارسایی بود که با مدیریت خوب خود ما را برای رسیدن به نقش هدایت کرد.

وجه موسیقایی نمایش هم قوی است.

چقدر با شاهنامه آشنایی داشتید؟

ما همیشه فردوسی را با شاهنامه‌اش می‌شناسیم. یعنی اسم فردوسی با شاهنامه می‌آید. مگر می‌شود شما در مملکتی زندگی کنی که اینقدر غنی از ادبیات باشد و اینها را نشناسی؟ منتها شاید نمایش، فیلم یا کارهای دیگر ما را بیشتر با این اساطیر شاهنامه آشنا کنند. ما نام رستم و سهراب و اسفندیار را زیاد شنیده‌ایم اما خیلی کم با نام کتابون و شخصیت‌های شاهنامه برخورد کرده‌ایم، از جمله خودم که با تک‌تک اساطیر شاهنامه آشنایی نداشته‌ام. شخصیت کتابون برایم شخصیت خاصی است. او مادر اسفندیار است و در تمام صحنه‌ها سعی می‌کند آرامشی به آنها بدهد و باز هم از آقای پارسایی متشکرم که به من اعتماد کرد



گفت و گو با علیرضا مسعودی مشهدی کارگردان و بازیگر برنامه "همساده":

این برنامه مجری محور نیست

تهیه و تنظیم: گفتگو: زینب علیپور طهرانی

در خصوص ساخت "همساده" بگویید.

تصویربرداری کار با انتخاب بازیگران آغاز شده است. "همساده" در ۱۰۴ قسمت طراحی شده است و طبق صحبتها و برنامه ریزی‌هایی که انجام شده در تلاشیم تا بلافاصله بعد از ضبط چند قسمت آن را آماده کرده تا هفته‌ای سه روز روی آنتن شبکه نسیم باشیم. امیدوارم مخاطبان این شبکه هم برنامه را دوست داشته باشند.

آیا با دکوری که بر مبنای یک محله قدیمی طراحی شده، قرار است ما خاطرات

مجموعه‌های دهه‌های گذشته را مرور کنیم؟ محله‌ای که ما برای دکور و استودیوی این برنامه طراحی کرده‌ایم، بافت قدیمی دارد. اما اتفاقات کاملاً به روز است و ماجراها و قصه‌ها در سال ۱۴۰۲ اتفاق می‌افتد. قصد و هدف ما از ساخت این برنامه، معرفی مشاغل مختلف جامعه و گفت و گو با صاحبان مشاغل است. البته به جز مهمان برنامه که در هر قسمت شغل خود را معرفی می‌کند و در این باره با او گپ می‌زنیم، اما در کنارش باقی افرادی که حضور دارند، همگی

بازیگران حرفه‌ای هستند.

بازیگرانی که حضورشان در این برنامه

قطعاً شده، چه کسانی هستند؟

ما سعی کردیم در این برنامه در کنار چهره‌های جوان، از چهره‌های آشنا هم دعوت به همکاری کنیم. از جمله کمند امیر سلیمانی، الیکا عبدالرزاقی، هادی هاشمی، سیاوش چراغی پور، اشکان اشتیاق و... البته

از آقای علی براتی، طراح حرکت نمایشی که ما را طوری هدایت کردند که همراه با خواندن، فرم بدن و دستها به درستی اجرا شوند تشکر می‌کنم. صحنه مثل تلویزیون نیست که با میمیک صورت بخواهید بازی کنید؛ باید با فرم بدن و دست‌هایتان بازی کنید و درشت‌نمایی داشته باشید و تمام سعی خود را به کار بگیرید تا به نحو احسن بازی‌تان ارائه شود.

✂ در این چالش، ارتباطتان با دیگر بازیگران چگونه بوده؟

من با برخی بازیگران قبلاً کار کرده‌ام، مثل آقای زندگانی که در "معصومیت از دست رفته" با هم کار کرده بودیم و با آقای دلاوری هم همکاری داشتیم. ما سالهاست در این حرفه اگر با هم کار نکرده باشیم، همدیگر را می‌شناسیم و همین باعث می‌شود ارتباطمان خوب باشد.

✂ نمایش، دو لحن معنوی و سلحشوری با حماسی دارد. چگونه از پس کار برآمدید؟

خودم کارهای تاریخی را دوست دارم و به نظرم از جمله بازیگرانی باشم که کارهای تاریخی‌ام خیلی بیشتر است؛ زیرا معتقدم نسبت به کارهای تاریخی تعهدی داریم که باید از عهده آن برآیم. من تمام تلاشم را کرده‌ام که یک ملکه و کتابونی را بازی کنم که باورپذیر باشد و روی صحنه دیده شود.

✂ گریمهای نمایش "هفت‌خان اسفندیار" سنگین است و علاوه بر نور گسترده، صحنه نیز رفت و آمد بسیار دارد.

این نشان‌دهنده یک مدیریت خوب است که همه اینها را با هم هماهنگ می‌کند. واقعاً آقای پارسایی، مدیری مقتدر است و همه



اینها برمی‌گردد به اینکه ایشان روی همه چیز دقیق و حساس بود. هر کدام از ما فقط نقش خودمان را داشتیم، اما او عهده‌دار یک تولید بسیار بزرگ بود.

✂ این روند در رهبری تیم هم اعمال می‌شد؟

من کتابون را یک زن مقتدر و آرام دیده بودم و خیلی این وجه از جنب و جوشش را شاهد نبودم، ولی آقای پارسایی خیلی تلاش کرد برای این نقش و در تمام جلساتی که با هم داشتیم، حتی پیش از پایان آخرین اجرا از ایشان پیرسم نکته‌ای هست که باید رعایت کنم؟ چیزی نیست که باید اضافه یا کم شود و ایشان می‌گوید نه چیزی نیست! مضافاً اینکه وقتی روی صحنه می‌روید، هیچ کس نمی‌تواند به شما کمک کند. خودتان هستید و صحنه و هر آنچه آموخته‌اید و هر آنچه به شما گفته شده به وقت تمرینها، باید در آنجا اجرا شود. روی صحنه آقای پارسایی نیست که بخواهد به

شما چیزی را بگوید. صحنه متعلق به شماست بازیگر می‌شود و این خودتان هستید که آنچه طی این مدت دریافت کرده‌اید روی صحنه در معرض نمایش قرار می‌دهید.

✂ موسیقی چقدر در ایجاد تمرکز و فضای کلی کار تاثیرگذار است؟

موسیقی را خیلی دوست دارم و اگر به‌عنوان تماشاچی به دیدن این نمایش می‌آمدم، موسیقی یکی از نقاط قوت کار بود. موسیقی خیلی می‌تواند به فرم، بدن و بیان شما کمک کند. من موسیقی کار و بخش آوایی و آوازی‌اش را دوست دارم. آقای پارسایی در کارهای قبلی‌شان هم به نحو احسن موسیقی را انجام داده‌اند و می‌دانند باید چه کار کنند.

✂ اجراهای قبلی ایشان را دیده بودید؟

نه متأسفانه. نه الیور توئیست و نه بینوایان را دیده‌ام، اما چرا باید دروغ بگویم دوست داشتم با آقای پارسایی کار کنم.

✂ باز خورد کار چطور است؟

هر شب مخاطبان بسیاری تالار وحدت را پر می‌کنند، این یعنی اجرای ما مخاطب را راضی نگه می‌دارد.

✂ خودتان هم از این اتفاق راضی هستید؟

صددرصد راضی‌ام. برای همین است که ما یک پشت صحنه خوب داریم. اگر پشت صحنه پر از تنش بود، شما هر شب از کار لذت نمی‌بردید. بچه‌های بسیار خوبی داریم که هم جوان و هم حرفه‌ای‌اند و چون پشت صحنه خوب است ما همگی از کار لذت می‌بریم. بنابراین افزون بر پشت صحنه، صحنه خوبی هم داریم؛ یک متن خیلی خوب به نام شاهنامه.

علیرضا مسعودی متولد ۳۰ شهریور سال ۱۳۵۱ در مشهد فعالیت رسمی خود در عرصه نویسندگی را با نوشتن متتهای طنز چند آیتیم از برنامه ساعت خوش در سال ۱۳۷۴ آغاز کرد. او را خیلی‌ها با نام علی مشهدی می‌شناسند. کم‌دینی که در برنامه "خداونه" با استندآپهایش مورد توجه قرار گرفت و از قضا دستی هم بر قلم دارد و نویسنده سریالهای کمدی بسیاری برای تلویزیون بوده است. از جمله "سه دونگ

سه دونگ"، "آقا و خانم سنگی"، "سه در چهار"، "کوچه اقاچیا"، "بزنگاه" و "قرارگاه مسکونی". او تجربه کارگردانی هم دارد و پشت دوربین سریالهای "آخر خط" و "نوروز رنگی" هم رفته است. مسعودی این روزها سخت مشغول ساخت برنامه جدیدی با عنوان "همساده" برای شبکه نسیم است. این برنامه در فضایی صمیمی، زندگی روزمره را در محله‌ای باصفا روایت می‌کند و به زودی روی آنتن شبکه نسیم خواهد رفت.

✂ چند وقت است که درگیر آن شده‌اید؟ من بعد از سریال "آزادی مشروط" به کارگردانی مسعود ده نمکی که به عنوان بازیگر



در آن حضور داشتیم، درگیر این کار شدم. تقریباً از آذر سال گذشته پیش تولید این برنامه شروع و حدود چهار ماه صرف طراحی و ساخت دکور شد.

✂ آیا برنامه، مجری محور است؟

می‌توانم بگویم مجری به آن معنا و شکلی که در برنامه‌های دیگر تا به امروز دیده‌اید که به نوعی گرداننده برنامه است را در این برنامه نمی‌بینید. چون این برنامه مجری محور نیست. در همساده وقتی مهمان وارد برنامه می‌شود، تقریباً همه بازیگران از مهمان سوالاتی درباره شغلشان می‌پرسند که در قالب نمایش است.

نگه فیلم "سه کام حبس" - سامان سالور

فارغ از ضعف فیلمنامه اما سه کام حبس فیلمی دغدغه مند است

ندارد، اما حقیقت این است که مشکلات فیلم نامه ای که معضل هایش را به زیبایی مطرح نمی کند، در روایت تنشها هم پابرجا می ماند. او در ابتدا مردی تلاشگر است که رابطه خوبی با همسرش دارد و ناگهان به قاچاقچی مواد مخدری تبدیل می شود که نه تنها بیماری وحشتناکی دارد، بلکه معتاد هم هست.

مشکل اساسی فیلم نامه این است که حتی در به تصویر کشیدن مشکلات شخصیت هایش هم ضعفهای بسیاری دارد. پریناز ایزدیار در نقش نسیم که شباهتهای بسیاری با حضور او در فیلم "متری شیش و نیم" دارد، مادری جوان است که از دردهای روی دوشش خسته شده، اما فیلم تقریباً هیچ پردازش دقیقی از مشکلات او ندارد. در بیشتر صحنه ها او را در تلاش برای حل مشکلات بی پاناش می بینیم، در حالی که فیلم نامه می توانست با هوشمندی این درگیری ها را به احساسات و فرزند او ارتباط دهد. اتفاقی که فیلم خیلی سطحی از آن عبور می کند. "سه کام حبس" آنقدر برای روایت کردن داستان اصلی اش عجله دارد که فراموش می کند داستانش را توسعه دهد. متین ستوده در نقش "دکتر سماوات" قرار است یک سرپرستار قانون مدار و جدی باشد. اگر چه ستوده همه تلاشش را می کند تا این حقیقت را نشان دهد، اما ضعفهای فیلم نامه در توصیف کامل او در نهایت شخصیت سماوات را ناقص رها می کند. یکی از محدود شخصیت هایی که در فیلم به درستی پردازش می شود، فریبا است. سمیرا احسن پور (که همسر سامان سالور است) در فیلم نقش دکتری را بر عهده گرفته که آهسته آهسته با تماشاگر رودررو می شود و داستان خودش را روایت می کند. با این حال فیلم در توصیف دقیق تر احساسات او هم کم کاری می کند.

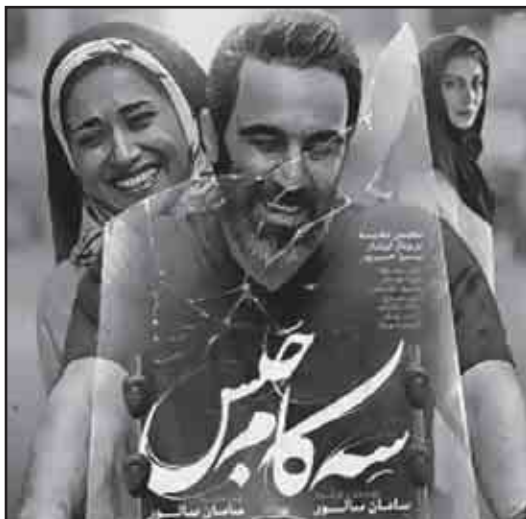
اما فیلم دغدغه های ارزشمندی دارد. در یکی از صحنه ها که نسیم و فریبا درگیری شدیدی با یکدیگر دارند، فیلم شخصیت فریبا را با هوشمندی بی نظیری بر ملا می کند که شاید یکی از جالب ترین سکانسهای سینمای ایران باشد. سه کام حبس رابطه خوبی هم با طبقات مختلف جامعه دارد و در استفاده از صحنه های فقیرانه، حساسیت به خرج نمی دهد. اما علاقه ای هم به واکاوی آنها ندارد.

سامان سالور گفته فیلم "سه کام حبس" موانع بسیاری داشته تا به مرحله اکران برسد. نمی دانیم آن چه در جشنواره فجر اکران شده حاصل سانسور است یا ساخته واقعی سالور بوده، اما هر چه که هست، حرفهای ارزشمندی برای مطرح کردن در حقایق ریز و درشتی که فیلمنامه در مطرح کردن آنها ترسی ندارد.

می کنند تا تنها فرزندان فردای روشن تری داشته باشد. آنها خانه قدیمی و پوسیده ای دارند که هر سوبیش ویران شده، اما رویای تحویل گرفتن خانه ای در حال ساختشان، آنها را زنده نگه می دارد. اما شناخت دقیقی از زندگی آنها نداریم و فیلم هم تلاشی برای نشان دادن آن به ما نمی کند. در برابر آن، به سرعت به سراغ نمادگرایی می رود. "سه کام حبس" حرفهای بسیاری دارد که از همان ابتدای فیلم آنها را مطرح می کند.

همه سکانسهای فیلم با رنگ و لعابی خاکستری و چرک فیلم برداری شده است. حقیقتی که سالور هم آن را تایید کرده است. کارگردان تلاش کرده با نشان دادن خانه قدیمی شخصیت های اصلی، ساختار ویران زندگی آنها را نجات دهد. تلاش ناامید کننده آنها در مسیر بزرگ کردن فرزندان هم بخشی از این نمادگرایی است. این که زن از ترس همسرش مخفیانه سیگار می کشد اما نمی داند مرد چه رازهایی برای پنهان کردن دارد. سالور مخفی گرایی ظالمانه اعضای اجتماع در برابر مشکلات جامعه شان را به زیبایی به تماشاگرش نشان می دهد. در صحنه هایی که چاه خانه قدیمی بالا می آید، کارگردان همه تلاشش را کرده تا همگامی آن با نمایان شدن مشکلات پنهان شده شخصیت هایش را نمایش دهد. اتفاقی که یکی از نمادگرایی های ارزشمند فیلم را به یادگار می گذارد.

محسن تنابنده بدون شک یکی از متفاوت ترین هنر نمای هایش را در "سه کام حبس" عرضه می کند. اما این هنر نمایی متفاوت، تقریباً هیچ ریشه ای ندارد. ما به عنوان تماشاگر، تقریباً هیچ دریافتی از زندگی این زوج تلاشگر نداریم و فیلم ناگهان ما را از دنیای آرام و آسوده آنها، وارد یک تنش تمام نشدنی می کند. تنشی که شاید در نگاه نخست نیازی به پردازش داستانش



چه چیزی ارزش یک درام اجتماعی را نشان می دهد؟ شما می توانید فیلمی بسازید که فیلم نامه بی نظیری داشته باشد، اما در کارگردانی به بن بست بخورد. برعکس آن هم ممکن است. گاهی با فیلم نامه های ناامید کننده ای مواجه هستیم که کارگردانی ارزشمندی دارند. فیلم "سه کام حبس" دقیقاً بر روی طنابی میان این دو برج بلند قدم برمی دارد.

ساخته متفاوت سامان سالور که شاید ارزشمندترین فیلم کارنامه کارگردانی او هم باشد، هم کارگردانی قابل قبولی دارد و هم بازیگران بی نظیری را گرد یکدیگر جمع کرده، اما در فیلم نامه اش سرشار از مشکلات ریز و درشتی است که در نهایت فیلم را از مطرح کردن کامل دغدغه اصلی اش ناگام می گذارد.

درام های اجتماعی بخش مهمی از سینمای ایران هستند. نه تنها مخاطب از تماشای آنها استقبال می کند بلکه شرایط برای ساخت و توسعه آنها فراهم تر از هر ژانر دیگری است. با این حال درامهای اجتماعی ایرانی دو گروه کامل متفاوت دارد. گروه نخست تلاش می کند با به کارگیری ابزارهای سینمایی، فیلمش را برای مخاطب عامه پسند هم دیدنی تر کند، اما گروه دوم، نیازی به این تغییرات نمی بیند. بنابراین کارگردان دغدغه اصلی اش را بر روی فیلم قرار می دهد تا با هر زحمتی که شده، حرفهایش را بازگو کند. برای عوامل فیلمهای گروه دوم، بیشتر از آنکه موفقیت فیلم در گیشه اهمیت داشته باشد، رضایت شخصی آنها از اثری که ساخته اند، مهم است.

انتخابی سخت و دشوار که سامان سالور در سه کام حبس به سراغ آن رفته، بخشی از دلیل ناکامی فیلم اوست. اما این که او نمی داند ساخته اش قرار است یک درام اجتماعی اقلیت باشد یا یکی از آن فیلم هایی که موضوعات اجتماعی را صراحتاً بخشی از جذابیت داستان می کند، بزرگترین ایراد فیلم او نیست. مشکل اصلی "سه کام حبس" این است که فیلم نامه اش را جدی نمی گیرد.

البته فیلم سامان سالور، فیلمی شریف و زحمت کشیده است. آنچه او ساخته، تقریباً یکی از متفاوت ترین فیلمهایی است که درباره ویرانی غیر قابل انکار مواد مخدر در سینمای ایران ساخته شده و هرگز درگیر کلیشه های این زیرژانر کسل کننده نمی شود. اما مشکل اساسی فیلم از جایی آغاز می شود که شخصیت پردازش او را فراموش می کند و تصمیم می گیرد با سرعتهای باور نکردنی به سمت سوژه اصلی اش حمله کند.

سالور در "سه کام حبس" داستان خانواده ای سه نفره را روایت می کند که در ظاهر، زندگی پر تلاشی برای رسیدن به آرامشی واقعی دارند. زوجی که هر کدام در شغل و حرفه خودشان شبانه روزی تلاش

مهران مدیری و "ساعت ۶ صبح"



مهران مدیری فیلم جدید خود را براساس یک داستان ملتهب اجتماعی می‌سازد. مدیری هفت سال پس از فیلم "ساعت ۵ عصر" در تدارک ساخت دومین فیلم سینمایی خود است. این فیلم سال گذشته با نام "بن‌بست" متقاضی دریافت پروانه ساخت شده بود که به تازگی نام آن به "ساعت ۶ صبح" تغییر یافته است. در حال حاضر "ساعت ۶ صبح" در مرحله پیش‌تولید است و تمام عوامل و بازیگران آن مشخص شده‌اند.

پاک‌نیت بازیگر سریال ده‌نمکی شد

محمود پاک‌نیت که اخیراً در دو سریال "گیلدخت" و "آتش و باد" به ایفای نقش پرداخته بود، حالا در سریال جدید مسعود ده‌نمکی که به عنوان سریال رمضان از آن یاد می‌شود، ایفای نقش می‌کند. مجموعه تلویزیونی "رستگاری" در مرکز سیما فیلم و در ۳۰ قسمت تهیه می‌شود.



همکاری رضویان و شفیعی جم

سریال جدید "فوفو مسافری از کامادو" با بازی جواد رضویان و الیکا عبدالرزاقی به زودی منتشر می‌شود. پخش فصل اول این سریال به کارگردانی میثم معراجی و تهیه‌کنندگی حسین بهمنی از سه‌شنبه، ۱۳ تیر ماه در پلتفرم فیلم‌نت آغاز می‌شود. جواد رضویان، الیکا عبدالرزاقی، پاشا جمالی، رضا شفیعی‌جم، السا فیروز آذر، لاله صبوری و یوسف صیادی از جمله بازیگرانی هستند که در "فوفو مسافری از کامادو" نقش آفرینی کرده‌اند. داستان فصل اول سریال از جایی شروع می‌شود که موجود عجیب و بازمه‌ای به نام فوفو توسط نیروهای پلیس پادشاه میتا میتا، از سیاره خودش دزدیده می‌شود. فوفو هنگام انتقال به میتا میتا از سفینه به بیرون پرتاب شده، به زمین سقوط می‌کند و از دودکش شومینه خانه‌ای سر در می‌آورد. این آغاز ماجراهای فوفو و آرزوهای عجیب بچه‌ها روی کره زمین است. هر قسمت از این مجموعه با قصه و عنوانی مستقل پیش می‌رود.



کارگردان یاغی با "تبر" برمی‌گردد!



"تبر" به نویسندگی و کارگردانی مهدی گنجی و مجید حقیقت و تهیه‌کنندگی محمد کارت، آماده نمایش شد. به تازگی مراحل فنی این فیلم کوتاه داستانی به اتمام رسیده و برای شرکت در فستیوال‌های مختلف آماده نمایش شده است.

"تبر" مضمونی اجتماعی دارد و بازیگرانی چون: فرهاد اصلانی، مریم بوبانی، امیر مقیمی، محمود موسوی، توحید یارمحمدی، علی ولیانی، مسعود پورنگ و... در آن به ایفای نقش پرداخته‌اند. مهدی گنجی و مجید حقیقت، پیش‌تر به عنوان دستیار کارگردان در پروژه‌هایی مثل فیلم سینمایی "شنای پروانه" و سریال "یاغی" فعالیت داشته‌اند.

"اتاق شلوغ" با بازی "مرد عنکبوتی"

سریال کوتاه "اتاق شلوغ" از محصولات اپل تی‌وی پلاس با بازی تام هالند، بازیگر سری فیلم‌های "مرد عنکبوتی" عرضه می‌شود. "اتاق شلوغ" سریالی در ژانرهای زندگینامه‌ای، جنایی و درام است که قرار است در ۱۰ قسمت منتشر شود. این سریال خارجی با الهام از رمان غیرداستانی "ذهن‌های بیلی میلیگان" نوشته دنیل کیز در سال ۱۹۸۱ ساخته شده است و داستان پسر جوانی به نام دنی سالیوان را روایت می‌کند که در نیویورک زندگی آرامی دارد تا اینکه در سال ۱۹۷۹ به دلیل جنایت هولناکی دستگیر می‌شود، اما با پرس حقیقت رامتوجه می‌شود و باید قبل از اینکه جنایتکار دست به قتل دیگری بزند او را دستگیر کند.

سه قسمت اول سریال "اتاق شلوغ" ۹ ژوئن (۱۹ خرداد) توسط اپل تی‌وی پلاس منتشر شد و حالا توسط پلتفرم فیلم‌نت با زیرنویس فارسی در دسترس قرار گرفته است و...



اکران "دسته دختران"

اکران آنلاین فیلم سینمایی "دسته دختران" به کارگردانی منیر قیدی و تهیه‌کنندگی محمدرضا منصوری از یک تیر ماه آغاز می‌شود. این فیلم که از سی فروردین ماه روی پرده سینماها آمده به فروش چهار میلیاردی دست پیدا کرده روایتی از زنان خرمشهر است که در ۳۴ روز مقاومت این شهر اسلحه بر دست در کنار مردان جنگیدند. این فیلم تنها اثر دفاع مقدسی این روزهای سینمای ایران است که منیر قیدی با بازسازی تصاویر زنده و مستند از نبرد خانه‌به‌خانه خرمشهر، اولین تصویر سینمایی با نگاه زنانه از آن مقاومت را خلق کرده است. "دسته دختران" در جشنواره چهلم فیلم فجر نامزد دریافت ۷ سیمرغ بلورین شده بود. در این اثر سینمایی علاوه بر نیکی کریمی، پانته آ پناهی‌ها، فرشته حسینی، هدی زین‌العابدین، صدف عسگری، حسین سلیمانی و مهدی حسینی وند به ایفای نقش می‌پردازند.



ملتها آن گونه تباه شدند؛ که تاریخ و فرهنگشان را به سخره گرفتند!

● میلان کوندرا



اکبر کتابدار

سلام، حال ما خوب است و هر چه گفتیم جز حکایت دوست، در همه عمر از آن پشیمانیم. در چند نامه اخیر، حکایت آشنایان و ازدواج چند تن از دوستان را برایت نوشتم. در این نامه قصد دارم به مطلبی که چندی پیش پیرامون خراب کردن دوستان اشاره کردی بپردازم. یادم می آید پرسیده بودی چرا بعضی ها بی خود و بی جهت عادت دارند با چاپ یک عکس، با نوشتن یک مطلب با آبروی دیگران آن هم در این فضای مجازی بی در و پیکر بازی کنند؟ آخر می دانی، بعضی از آدمها خیال می کنند با تخریب دیگران، برای خودشان، جاه و منزلتی کسب می کنند و این در حالی است که می دانیم این نوع رفتارها جواب عکس می دهد. به قول شاعر:

**آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست
و آنکس که مرا گفت نکو خود نیکوست**
حال متکلم ز کلامش پیدا است
از کوزه همان برون تراود که در اوست
یا شیخ بهایی در کشکول خویش از قول یکی از شاعران نقل کرده است که:

**دی در حق ما یکی بدی گفت
دل را ز غمش نمی خراشیم**
ما هم ز نکویی اش بگویم
تا هر دو دروغ گفته باشیم
در تاریخ ادبیات ما هم تا دلت بخواهد از این بدگویی ها و خراب کردن ها هست. این را هم برایت بگویم که تخریب کردن با هجو کردن و یا مدح شبیه به دم و یا دم شبیه به مدح متفاوت است که ما کاری فعلاً به آنها نداریم.

*** آدم کش حرفه ای**
بیبا هم برویم به قرن یازده تا یک نمونه از آنها را برایت بگویم:
به حکم **عادلشاه**، این حرف تو حرف آمدنها نمی گذارد کار خودمان را بکنیم. بله، ما دو تا عادلشاه داشتیم. یکی آنکه دومین پادشاه سلسله افشاریه و برادرزاده نادرشاه است که زحمت می کشد! نادرشاه را

می کشد و به جای او به تخت می نشیند و با اینکه یک سال بیشتر حکومت نمی کند، اما تا دلت بخواهد آدم می کشد. می گویند مقطوع النسل کردن آغامحمدخان قاجار هم، کار همین ایشان بوده است. بگذریم. یک عادلشاه دیگری هم داریم که به عادلشاه ثانی معروف و از سلسله عادلشاهیان هند است.

ایشان، یعنی عادلشاه ثانی شیعه بوده و حاکم بیجاپور. در دربارش هم فقط فارسی صحبت می کردند. شاعران و عارفان را هم تشویق و ترغیب می کرده که به دربارش بروند. چرا؟ چون خودش هم شاعر بوده و ادعای عرفان داشته و جلسه شعری هم در دربارش تشکیل داده بوده، به چه گندگی. شاعران که از ایران کوچ می کردند و یا قهر، به دربار او می رفتند و او هم حسابی تحویلشان می گرفته است. از جمله آنها میرحیدر ذهنی، شاعر و نقاش معروف قرن یازدهم هجری است. از جمله آنها مولانا ملک قمی است. از جمله آنها ظهوری ترشیزی است.

*** ترشیز یا کاشمر**
باز حرف تو حرف آمد. "ترشیز" نام قدیم کاشمر است که در هشتم مردادماه ۱۳۱۳ شمسی به کاشمر تغییر کرد. ضمناً همین جناب ظهوری ترشیزی داماد جناب مولانا ملک قمی هم بوده است و با همدیگر دوتایی چند تا کتاب شعر هم نوشته اند. بگذریم تا حرف جدیدی در حرف نیامده است. بله به حکم عادلشاه یک شتر طلا، به جناب مولانا ملک محمد قمی که در جواب مخزن الاسرار نظامی، مثنوی ای گفته بوده است، صله می دهند. یعنی کادو می دهند. آن هم به اندازه بار یک شتر. حساب کن. ببین با دلار الان چقدر می شود. بله دلار الان، نه الان... نه الان... قیمت است دیگر، مرتب تغییر می کند و سیر صعودی را طی می فرماید.

*** ۲۰۰۰ بیت بد**
بله، در همان مجلس، جناب عادلشاه رو می کند به میرحیدر ذهنی، شاعر و نقاش و می گوید: "تو چرا جواب مخزن را نمی دهی؟" او فی الفور در جواب می گوید: "حالا که جناب

حاکم امر فرمودند می گویم و فردا تقدیم محضر تان می کنم." شاعران درباری، از جمله خود مولانا ملک قمی که ملک الشعرا دربار عادلشاه است و به دلیل توانایی در کلام (!) عنوان ملک الکلامی را هدیه گرفته است، تعجب می کنند که چگونه می شود یک شبه چیزی حدود ۲۰۰۰ بیت سرود. چون که مثنوی مخزن الاسرار چیزی حدود ۲۲۶۰ بیت است. به هر حال، فردا روز می رسد و از پادشاه رخصت می گیرد که شعرش را بخواند. البته به جای ۲۰۰۰ بیت، فقط یک رباعی ناقابل و می فرماید:

در مدح و ثنایت ای شهنشاه و کن معذورم دار اگر نگفتم مخزن حیف است که بهر یک شتر زر گیرم خون دو هزار بیت بد بر گردن!
که البته فی المجلس عادلشاه دستور می دهد یک شتر زر هم به او به عنوان صله شاعرانه بدهند. خب از این حکایت چه نتیجه می گیریم؟ اینکه جناب میرحیدر ذهنی، با این کار یک تیر و دو نشان زده است، یعنی هم بوز مولانا ملک قمی را که عنوان ملک الشعرا دربار را دارد، زده و به او حالی کرده است که من از تو بالاترم و باید من ملک الشعرا دربار می شدم نه تو، و دوم اینکه ضمن تخریب یک دوست، این هوا هم طلا به عنوان کادو گرفته است!

*** حسان العجم**
حالا که حرف خراب کردن دوست پیش آمد، بگذار یک حکایت دیگر هم برایت نقل کنم. منتها این بار باید به قرن ششم هجری سفر کنیم. خاقانی شاعر را که می شناسی؟ بله یکی از قصیده سرایان نامدار و استوار قرن ششم. اصلاً می دانی چرا به ایشان خاقانی می گویند؟ قبل از اینکه خاقانی بشود، حقایقی تخلص می کرد. اسمش هم افضل الدین است. ضمناً لقب **حسان العجم** را هم باباجانش به او داده بوده است. چون قصیده های محکمی در وصف حضرت محمد(ص) سروده بوده است. بابا جانش به او می گوید تو مثل حسان بن ثابت، قصیده سرای صدر اسلامی و در واقع تو **حسان** فارسی زبانها و به نصیر گیلان عجمالا هستی. خودش هم در مثنوی تحفه العرأتین که تنها مثنوی حضرت خاقانی و به عبارتی اولین



سفرنامه منظوم فارسی است، به این نکته اشاره می‌کند که:

چون دید که در هنر تمامم

خسان عجم نهاد نامم

کی دیده و نام نهاده؟ باباجانش؟ باز بگذریم. من تو را خاقانی کردم بله، چی می‌گفتم؟ حکایت اینکه چرا خاقانی شد و بحث تخریب دیگران. می‌گویید خاقانی آدم بد اخلاق و صد البته مغروری بوده است. موید این نظر هم اینکه هم با مربی و معلم و پدرزنش جناب ابوالعلا گنجوی دشمن شده بوده است و هم با شاگردش مجیرالدین بیلقانی. البته ابوالعلا هم حسابی، چند جا از خجالتش در آمده است. مثلاً آنجا که می‌گوید خاقانیا اگر چه سخن نیک دنیا-والخ. عنوان تخلص خاقانی را هم از همین پدرزن عزیزش دارد. ابوالعلا هم این مساله را به رویش می‌زند و به او حالی می‌کند که من باعث خاقانی شدن تو شدم، یک وقت وهم برت ندارد. می‌فرماید:

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی
به جان عزیزت که از تو نه شادم
چو رغبت نمودی به شاگردی من
به تو تحفه زر و صله سیم دادم
کمر را به تعلیم و شفقت بیستم
زبان تو بر شاعری برگشادم
چو شاعر شدی بردمت پیش خاقان
به خاقانیت من لقب بر نهادم

در واقع می‌گوید اگر شاعر شدی، اگر خاقانی شدی، باعث و بانی آن من بودم. حالا خاقان و خاقانی کیست؟ خاقان اکبر منوچهر بن فریدون شروانشاه است که ابوالعلا افضل الدین را که هم شاگردش بوده و هم دامادش، پیش همین جناب خاقان می‌برد و از او اجازه می‌گیرد که ایشان خود را خاقانی بخواند.

این راهم داخل پراتر برایت بگویم و والسلام. خاقانی یعنی خان خانان یعنی شاه شاهان که لقب پادشاهان ترک بوده است. و البته چینی‌ها که آنها هم اصلاً و نژاداً ترک هستند. به شاه شاهانشان لقب فغطور هم می‌دهند. چنانکه ایرانیان به شاه شاهان خسرو می‌گفتند و عربها هم آن را معرب کردند و گفتند کسری. رومی‌ها هم به شاه شاهانشان قیصر می‌گفتند. مصری‌ها فرعون، هندی‌ها رای و راجه و مهاراجه، و غالب اروپایی‌ها هم به امپراطوران سزار می‌گفتند که امپراطوران روس هم با اشتقاق از سزار تزار می‌گفتند. همین دیگر! تا همین جا فکر کنم کافی باشد. تا در نامه بعد چه حرفی پیش آید، الله اعلم. پس تا نامه بعد. ای نامه که می‌روی به سویش.

چور دیگر باید دید

بقیه از صفحه ۳۱

جواهر سازی که ...

حرفم رو قطع کنین، چون اول هر مشاوره‌ای به مراجع می‌گم هر وقت خواستی توی حرفم بپر! حالا که وقتمون تموم شده، دارین می‌گین من نذاشتم شما حرف بزنین. آیا این واکنش شما مثل همون واکنشهایی نیست که همه مشکلات رو گردن دیگران میندازین و خودتون چیزی رو گردن نمی‌گیرین؟ حالا هم با اینکه وقت تموم شده، هر چی دوس دارین بگین. من براتون وقت اضافی می‌ذارم. "قبول نکرد و خداحافظی کردیم." * چور دیگر:

اکبر گیاهخوار شد و اخلاق تند و پر خاشگرش بیشتر شد. در چور دیگر اگر راهی را رفتیم و نتیجه مثبتی نگرفتیم، راه را عوض می‌کنیم. اکبر سالهاست برای زندگی‌اش راهی انتخاب کرده که او را ورشکست کرده، حال اعصابش خراب شده، زن و بچه‌اش حال خوبی ندارند. زنش به طلاق فکر می‌کند، بچه دوم آنها هم به زودی متولد می‌شود. اگر اکبر چور دیگر می‌دید، روش زندگی‌اش را تغییر می‌داد، چون روش فعلی او چیزی جز آسیب نداشته. اکبر معتقد است گاو مقدس است. اگر چور دیگر می‌دید، انسان و زن و بچه‌اش را هم مقدس می‌دانست. او حال گاوها را زیاد رعایت می‌کند، اما حال زن و فرزندش را هیچ رعایت نمی‌کند. گاو را فریه می‌کند و زن و بچه و خودش را لاغر می‌کند. او چون از خودش ایدئولوژی و عقیده‌ای ندارد، هر از گاهی از چار چوبی پیروی می‌کند و در آن چارچوب متعصب است. یک زمانی خیلی مذهبی بوده. بعد پیرو یکی از مکاتب عرفانی می‌شود و تعصبش را می‌گذارد سر آن عرفان. حالا پیرو کریشنا آگاهی شده و رویش خیلی تعصب دارد.

ثریا طلاق می‌خواهد و روی حرفش جدی است. اکبر به وحشت افتاده و دست و پا می‌زند ثریا منصرف نشود، اما با همان چارچوبهای اکبر بسازد. وحشتش آنقدر نیست که به خودش بگوید مدتی سنگ سرسخت بوم و هیچ گلی از من سبز نشد. خوب است حالا مدتی خاک باشم ببینم گل از من می‌جوشد رنگ رنگ؟ حال اکبر با مشاوره درمانی و دارودرمانی خوب می‌شود، اما انگار در برابر چنین درمانهایی گارد دارد. اگر درمان را شروع نکند، چند سال دیگر آسیبهایی جبران ناپذیری خواهد دید. مشکل اصلی او این است که خودش را عقل کل می‌داند. و حواسش نیست اگر کسی عقل کل باشد نباید این همه آسیب و زیان و نارضایتی داشته باشد.

هفتاد سال پیش در

بقیه از صفحه ۳۶

جبر و تاریخ طبیعی را در آن نوشته بود. این کاغذها را به اندازه یک قوطی کبریت اما در طول زیاد تهیه کرده و در جیب گذاشته بود که البته موفق نشد از آن استفاده کند. یا یکی دیگر دانش آموزی بود که دستش شکسته و آن را به زحمت باند پیچی کرده و معلمین در جریان امتحان به او مشکوک شده و کشف کردند که دستش نشکسته و این باندها را از آن جهت به دور دستش بسته بود که بهتر بتواند از برگه‌های تقلب استفاده کند. نکته جالب دیگر اینکه یکی از دانش آموزان در دانشکده حقوق پاسخ سوالات را در قلم خودنویس خود جاساز کرده بود. اما از همه جالبتر اینکه در یکی از امتحانات دختران، پاسخ سوالات را دانش آموزان به وسیله ناظم به هم می‌رساندند. به این ترتیب که یکی از شاگردها پاسخ سوالات را نوشته و در جیب پاکتی شلوار ناظم می‌گذاشت و در این وقت دانش آموز دیگر از ناظم سوالی می‌کرد و وقتی ناظم می‌خواست نزد او برود یا تر دستی بر گه را از پاکتی شلوار ناظم بر می‌داشت.

آگهی صفحه ۱۲

مرحله نوین در جوجه داری و مرغداری

با اضافه کردن اروفاک به غذای بوقلمونها و مرغها و جوجه‌ها، هم باعث رشد آنان شوید و هم از تلفات آنها کم کنید و هم باعث افزایش تخمگذاری آنها شوید و تلفات جوجه‌ها را به حداقل برسانید. با صرف مبلغ جزئی (۳ شاهی در روز) می‌توانید حداکثر استفاده را از مرغهای خود ببرید. برای کسب اطلاعات بیشتر به نمایندگی کارخانجات لدرلی در ایران کی.بی. سی خیابان اکباتان ساختمان جیب تلفن ۳۳۳۳۵ مراجعه فرمایید.



انسان خوبی باش! اما وقت را برای اثباتش تلف نکن!

● بپوش

دکتر خسرو نیستانی

سپید گل سرخ...!

چندی پیش نه خیلی دور از این روزها شاید دو تا سه سال قبل آهنگی از موسیقی افغان‌ها پخش شد که واقعاً محشر بود و همه را دچار حیرت کرد، می‌دانیم ایرانی‌ها موسیقی افغانستان را دوست دارند و آن‌ها را گوش می‌کنند و لذت و آفری هم می‌برند بخصوص اهالی شرق کشور و ساکنین مرز دو کشور در مورد موسیقی سلیقه یکسانی دارند به هر حال آنچه که همه را مسحور کرد بیشتر شعر این شاهکار بود، با استقبال شدید مردم از این اثر رادیوهای فارسی زبان روزی چند بار آنرا پخش می‌کردند که من هم بسیار راضی بودم که هر چه بیشتر آنرا بشنوم ۰ در شعر حرف از تعدادی گل سرخ، از یک گل مسیحی، سر بریده و رقص مجلس عاشقان بود، من از قصه این شعر با این خصوصیاتش چیزی نمی‌فهمیدم، با خودم فکر کردم برای کشف معما باید شاعر را بشناسم و می‌خواستم بدانم هنرمندان و روشنفکران افغان با خلق این اثر به کدام زمینه اجتماعی و انقلابی عرفانی تاریخ کشور خود تکیه دارند، تنها راه این بود که از دوستان هنرمند و شاعر افغان خود جويا شوم، جواب گرفتم این شعر و قصه‌اش ربطی به افغانستان و تاریخ انقلاب‌های آن ندارد بلکه این اثر اصلاً ایرانی است و هنرمندان ما از آن خوششان آمده و از آن استفاده کرده‌اند! با شنیدن این خبر لازم دیدم در قدم اول شاعر این اثر را بشناسم با توجه به آشنایی شاعران

این نوع اشعار تصور کردم که باید از میرزاده عشقی، فرخی یزدی، عارف فروینی و یا از یکی از فرهیختگان نسل جوانتر باشد، بررسی‌ها نشان دادند که شعر متعلق به (سروش اصفهانی) است که نام کاملش میرزا محمد علی سدهی است و سروش تخلص اوست، او در سال ۱۸۱۳ میلادی متولد شده و



سروش اصفهانی

در سال ۱۸۶۸ میلادی در گذشته است، تولد او به سال شمسی ۱۱۹۱ بوده، در سن ۵۷ سالگی فوت کرده است بنا بر این ۱۵۴ سال است که در گذشته است، او ملک الشعراي در بار قاجاریه و بخصوص ناصرالدین شاه بوده، نام پدرش قنبر علی بوده است، در غزل، قصیده و مثنوی به سبک عراقی توانا بوده، از شاعران دوره بازگشت ادبی بوده و با سبک حافظ و سعدی کار کرده است ۰ سال تولد و مرگ او با سال قمری ۱۲۲۸ و ۱۲۸۵ بوده است، در اصفهان تحصیل کرده بود بعد به گلپایگان و بعد به تهران و پس از چندی به اتفاق شاهزاده محسن میرزا متخلص به دارا به تبریز رفته بوده است، اشعاری در رثای شهیدان دشت نینوا و امام سوم شیعیان دارد، او شاگرد مکتب و مدرسه نینوا (کربلا) است و شعرش نشان می‌دهد تا چه حد انسانی فکر می‌کند، آثار دیگرش شمس المناقب، ساقی نامه و اثری در حل جدول است، جالب است که هم در مکتب نینوا و هم در بار ناصرالدین شاه بوده و هم می‌توانسته چنین شعر والای انقلابی بگوید، حتما این از امکانات زمانش بوده است ۰ و اما سپید گل سرخ... / و یک گل نصرانی ما را ز سر بریده می‌ترسانی / گر ما ز سر بریده می‌ترسیدیم در مجلس عاشقان نمی‌رقصیدیم درد است سر بریده خود بردن / در یک یک کوجه‌ها چرخانیدن هر جا که نگاه می‌کنم خونین است / از خون پرنده‌ای گلی رنگین است / در ماتم گل پرنده می‌گوید و گل / از داغ دل پرنده شمع آجین است فانوس هزار شعله اما در باد / می‌سوزد و سرخوش است و چین در چین است / یعنی که به اشک و مویه خود گم نکنی / از عشق هر آنچه می‌رسد شیرین است / در آتش و خون پرنده پر خواهد زد / بر بام بلند خانه پر خواهد زد امشب که دوباره ماه بالا آید می‌آید و باد پشت در خواهد زد / یک ساقه سبز در دلم خواهد کاشت / مهتاب بر آن شبنم‌تر خواهد زد صد / جنگل صبح در هوا می‌شوند / خورشید به شاخه‌ها شرر خواهد زد.

الحق که شعر والایی است خواننده افغان فقط شش مصرع آنرا خوانده است تمام آنرا نوشتم که لذت ببرید ۰ و اما موضوع شعر چیست؟

یک آمریکایی بنام (باسکرویل) که متولد دهم آوریل ۱۸۸۷ وقتی که ۲۳ ساله بود معلم تاریخ مدرسه آمریکایی مموریال تبریز شد، در سال ۱۹۰۷ بعنوان مبلغ مسیحی از طرف کنش‌های پروتستان به تبریز آمد شیفته انقلاب مشروطیت ایران و وارد مبارزه انقلاب شد و رهبری سپید انقلابی را به عهده گرفت و درس و مدرسه و تبلیغ را رها کرد، از امریکا حتی همسر رئیس جمهور از او خواستند دست از مبارزه در انقلاب کشور دیگری بردارد و به کار خود بپردازد، او قبول نکرد، از امریکا تهدیدش کردند شهروندی آمریکایی او را باطل می‌کنند و این کار را هم کردند، او در سال ۱۹۰۹ وقتی که ۲۵ ساله بود تنها ۱۱ نفر از مبارزان خود را داشت و بقیه سپید نفر افراد تحت رهبری‌اش را از دست داده بود، خودش و ۱۱ نفر یار باقیمانده‌اش هم شهید شدند.

این قصه واقعا تکان دهنده است باسکرویل آمریکایی همراه سپید نفر ایرانی برای انقلاب مشروطیت ما شهید شدند، در حقیقت در مجلس عاشقان رقصی جانانه و افسانه‌ای کردند، و سروش اصفهانی با شعرش از قلب سلطنت و دربار با شعرش بیداد کرده است شعر او هم رقص در مجلس عاشقان است

– منابع مقاله: تاریخ مشروطیت احمد کسروی قیام آذربایجان امیر خیزی به یاد آموزگار رضازاده شفق تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان احمد کسروی ۰



مزار هوار باسکرویل در قبرستان آشوری‌های تبریز

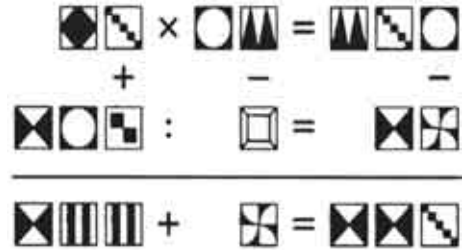


فرش دستبافتی که برای قدردانی از مجاهدت باسکرویل بافته شد اما هرگز به دستش نرسید



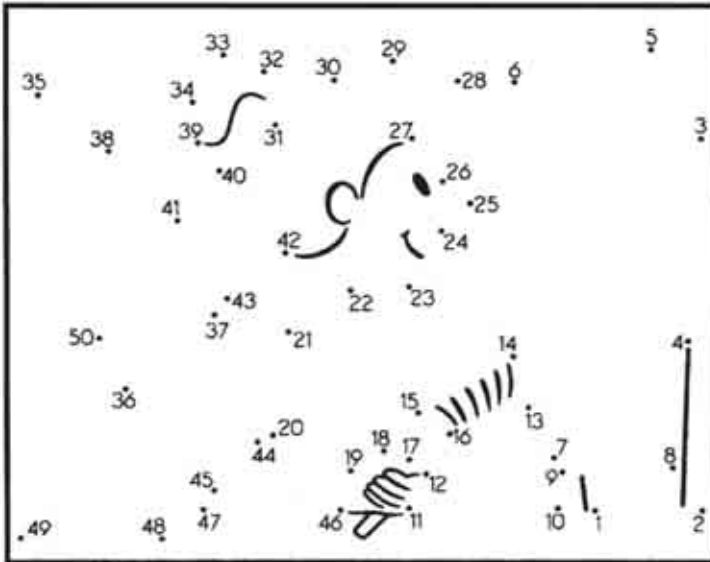
باهوش خود کلنجر بروید

محمود صفادار

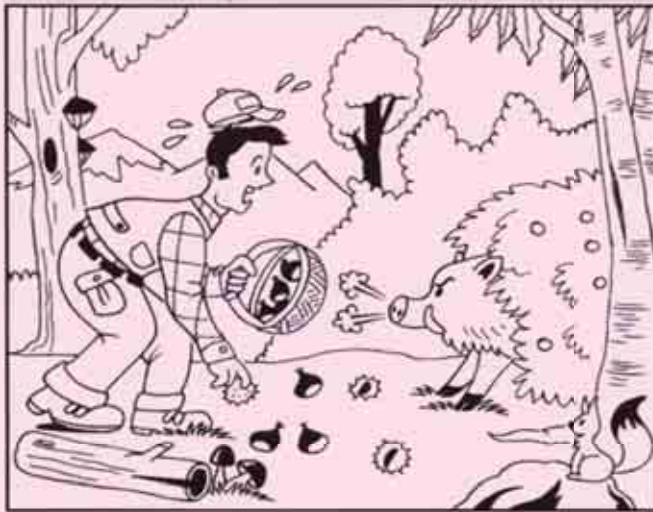


جایگزینی اعداد با شکل‌ها

می‌خواهیم به جای شکل‌های زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.



نقاشی پنهان شده است، برای یافتن آن کافی است اعداد را از شماره یک تا ۵۰ به هم وصل کنید.



بیست اختلاف در تصویر کردن قارچ مرد برای کندن قارچ وارد جنگل شده ولی ناگهان با یک خوک وحشی عصبانی مواجه می‌شود. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملاً یک شکل به نظر می‌رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



پاسخ در صفحه ۶۲

شبیبه اما بی شباهت در اینجا دو تصویر می‌بینید. با اینکه در ظاهر این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



زیر نظر: علی ملکی

خیلی از دخترها از اسکی فراری شده‌اند

سمیرا زرگری متولد ۱۵ فروردین ۱۳۶۲ در تهران است که اسکی را در سن نوجوانی آغاز کرد و به دلیل علاقه شدید به اسکی روی برف به صورت جدی آن را ادامه داد. سپس به تیم ملی ایران دعوت شد و عنوان دوازدهمی رشته اسکی مارپیچ سرعت در مسابقات دیزین سال ۲۰۰۵ را به خود اختصاص داد. همچنین در جام جهانی اسکی روی چمن موفق شد مقام سوم جهان را به دست آورد. این زن سختکوش که خیلی از اولین‌ها را برای خود دارد و در کارنامه ورزشی‌اش سرمریگری جوانان لوزان سوییس در مسابقات المپیک ۲۰۲۰ دیده می‌شود. در حال حاضر با همسرش فیاض میرابیان از ملی‌پوشان شیرجه از دواج کرده و در آخرین گفت‌وگوی خود حرف‌های جالبی زده که در ادامه می‌خوانید: و البته این حق مسئولین فدراسیون اسکی است که اگر پاسخی دارند عنوان کنند.



*** به گذشته برویم؛ یک زمانی ممنوع‌الخروج شدن شما باعث اتفاق خوبی در بخش حقوق زنان ایرانی شد.**

من سال‌ها پیش با پسر جوان ایرانی مقیم آمریکا ازدواج کردم هر چند ازدواج مان دوام چندانی نداشت و در نهایت به بن‌بست خوردیم. او بارها و بارها شغل من را مسخره می‌کرد. اگر اجازه بدهید از آن زمان نمی‌خواهم صحبتی کنم چون خاطرات تلخی را برایم به وجود می‌آورد.

*** حالا یک سوال شیرین و جذاب؛ خواستگاری آقای فیاض میرابیان از شما در شبکه‌های اجتماعی غوغا به پا کرد. نظر خودتان در خصوص این نوع خواستگاری چیست؟**

با برف آشنایش کرده‌ام.

*** شما و عاطفه احمدی نسبت به شرایط اسکی ایران معترض بودید.**

متأسفانه مدیریت آقای نظریان در رأس فدراسیون اسکی، برای اسکی زنان غیرسازنده است و آن‌چه من از وضعیت اسکی می‌بینم، حرکت در مسیر خوبی نیست.

*** چند مشکل آن را بگویید.**

در تیم اسکی آلپاین زنان، فاطمه دربندسری هم سرمربی است و هم نایب‌رئیس فدراسیون. فکر می‌کنم چنین اتفاقی در ورزش ایران بی‌سابقه باشد که نایب‌رئیس فدراسیون، مربی تیم ملی شود. زمانی که مربی تیم ملی بودم، نه از لحاظ

من دختر برف هستم و در آن خاطرات خوب و بد زیادی دارم اما در روزی که اصلاً فکرش را نمی‌کردم، این اتفاق جالب و احساسی برایم در مراسم اهدای مدال عاطفه احمدی رخ داد. کنار عاطفه روی سکو قرار گرفتم و دیدم که فیاض به سمت سکو آمد و با زانو زدن و اهدای حلقه از من خواستگاری کرد و من ابتدا هول کرده بودم ولی "بله" را گفتم؛ یک بله گفتن برفی.

*** شما به همراه آقای میرابیان و دخترتان در آلمان زندگی می‌کنید؟**

بله، خدا را شکر دختر زیبایی به نام سلین دارم که تمام دنیای من و زندگی‌ام شده است. البته همیشه او را سر تمریناتم می‌برم و

محمد رضا دستیار، سرمربی تیم ملی بسکتبال با ویلچر کشور:

حالا نوبت ملای بازی‌های هانگژو است

تیم ملی بسکتبال با ویلچر ایران برای نخستین بار در تاریخ، به مقام سوم رقابت‌های قهرمانی جهان در شهر دبی کشور امارات دست یافت. و برای نخستین بار در تاریخ، روی سکوی جهانی ایستاد اما محمد رضا دستیار، سرمربی تیم ملی بسکتبال با ویلچر کشورمان بعد از کسب این موفقیت حرف‌های جالبی مطرح کرد که قسمتهای مهم سخنانش را در زیر می‌خوانید:



آمریکا پیش افتاده بود و در نهایت با اختلاف کمی باخت. بچه‌ها مقابل هلند عملکرد خوبی داشتند و به آنالیز ما گوش دادند و نتیجه را به نفع خود به پایان بردند تا برای اولین بار روی سکو بروند.

*** پس سطح این دوره خیلی بالا بود**
انگلستان با ترکیب جدیدی آمده بود با این حال قدرتمندانه ظاهر شد. تیم‌های اروپایی حاضر نیز رشد چشمگیری داشتند. خود تیم

چون بازی تدارکاتی نداشتیم، کمی ناهماهنگ بودیم. هر چند باید بدانید که انگلستان قهرمان دوره قبلی این رویداد بود. مقابل آمریکا قهرمان پارالمپیک نیز با اختلاف بسیار کمی نتیجه را واگذار کردیم.

*** بازی رده‌بندی با هلند سخت بود؟**
هلند در دیدارهای تدارکاتی پیش از این رقابت‌ها هم آمریکا و هم بریتانیا را شکست داده بود. این تیم در نیمه‌نهایی نیز مقابل

*** در گروه سختی قرار داشتید. انگلیس، آمریکا و عراق. از این گروه صحبت کنید**
دقیقاً گروه سختی داشتیم و باید بگویم تیم‌های اول، دوم و سوم این گروه روی سکو ایستادند. تیم‌های فوق‌العاده قدرتمندی بودند. حتی در مرحله پلی‌آف بازی‌های مشکلی برابر فرانسه و آلمان پشت سر گذاشتیم.

*** از بازی با انگلیس و آمریکا بگویید**
در دیدار اول برابر انگلیس قرار گرفتیم و



مدرس فدراسیون اسکی هم هستیم اما هیچ نامه‌ای برای من نزدند که مربی و مدرس ما از حداقل امکانات پیست بهره‌بردار. سکوت کردم و خدا را شکر حداقل هزینه سولیداریتی را دریافت کردم اما این، هرگز هزینه‌هایی که برای اسکی کردم را پوشش نمی‌دهد.

* مثل این که دل پری از رئیس فدراسیون اسکی دارید... *

مگر چند قهرمان داریم که یک‌به‌یک تصمیم به خروج یا خداحافظی بگیرند و به راحتی از این قضیه عبور کنیم؟ سرمایه‌های انسانی اسکی در حال تضعیف یا نابودی هستند. متأسفانه همه چیز به روال سابق برگشته است. ورزشکاران و مربیان زیادی از اسکی خداحافظی کردند و جامعه انسانی اسکی در حال کوچک شدن است.

* نکته جالب این که در زمینه استعدادیابی هم فعال نیستند!

فدراسیون فقط حرف می‌زند اما در عمل فاقد خروجی است. مسابقه انتخابی برای المپیک جوانان و اعزام به کمپ اتریش گذاشته‌اند و دو نفر از شاگردان من، اول و دوم شده‌اند. نفراتی که ۵ سال روی آن‌ها کار

تجهیزات تمرین، نه برنامه‌ریزی و نه نیروی کمکی به هیچ مربی مردی نیاز نداشتیم و همه امور توسط زنان پیش می‌رفت اما در حال حاضر، همه چیز برعکس شده است.

* ناظریان زمان ممنوع‌الخروجی هم به شما کمک نکرد!

اصلاً. او به راحتی می‌توانست به دادستان نامه بزند تا من بتوانم تیم ملی را در مسابقات جهانی ایتالیا همراهی کنم اما هیچ حمایتی نکرد و بعد از آن هم عاطفه احمدی بدون من مربی در المپیک زمستانی حاضر شد. هنوز هم نمی‌دانم چطور ممکن است یک ورزشکار بدون مربی‌اش به المپیک برود.

* جریانی هم در خصوص پیست اسکی دیزین پیش آمده بود. درست است؟

در فصلی که گذشت ۴۵ میلیون تومان پول بلیت پیست دادم و تنها مربی‌ای بودم که



کرده‌ام و انرژی و زمان گذاشته‌ام و آن‌ها را برای آموزش و تجربه به اروپا برده‌ام. حالا به همان دو نفر برتر زنگ زده و گفته‌اند که خودتان باید برای کمپ اتریش پول بدهید در صورتی که بچه‌ها و شاگردان خودشان را به این کمپ می‌برند و این یعنی تبعیض و ناعدالتی و مدیریت نادرست. برخی افراد همچنان به اسکی چسبیده‌اند که همسر و خواهرشان را برای مربیگری و سرپرستی تیم‌ها می‌آورند آن هم بدون هیچ علم، تحصیلات یا حتی تجربه قهرمانی.

* به دنبال مربیگری در خارج از کشور هستید؟

به زودی در ترکیه مشغول به کار می‌شوم و تجربیات جدیدی کسب می‌کنم. ترجیح می‌دهم دخترم در این محیط اسکی ایران که مرا به شدت آزار داد، رشد نکند. در این اسکی خیلی از دخترها قربانی شدند و از اسکی فرار کردند.

البته به آنها گفتم این آغاز ماجرای ماست و هدف‌های بالاتری داریم. ارزش این مدال را خیلی می‌دانند.

* صحبت پایانی...؟

این مدال را تقدیم به مردم ایران و جامعه ورزش معلولان، به ویژه جامعه بسکتبال با ویلچر می‌کنم و خوشحالم اولین مدال جهانی این رشته را به ارمغان آوردم. امیدوارم این موفقیت‌ها، آخرین آنها نباشد و دوست دارم این اولین‌ها تکرار شود. ان‌شاء... بتوانیم به سهمیه پارالمپیک برسیم و به یک افتخار دیگر دست پیدا کنیم. هدف بعدی مان طلای بازی‌های پارا آسیایی هانگژو است.

در حاشیه: اعضای تیم ملی پس از این عنوان ارزشمند و تاریخی، در حالی که خوشحالی می‌کردند، در وسط زمین جمع شدند و با فریاد "ترنم" نام و یاد مرحومه ترنم شاهین‌زاده ملی‌پوش فقید کشورمان را گرامی داشتند. ترنم شاهین‌زاده بازیکن تیم ملی جوانان و تیم بانوان پالایش نفت آبادان، چندی قبل در یک حادثه تصادف جان خود را از دست داد.

باید بگویم از سال ۲۰۱۳ که به تیم ملی آمدم، این بازیکنان کنارم بودند. با من کار می‌کنند و توانستیم کار بزرگی را رقم بزنیم. همچنین از کمک‌های خودم به‌روز سلطانی، یاسر گیلگی و دوستانی که قبلاً برای این تیم زحمت کشیدند، تشکر می‌کنم. آنها شرایط را جوری فراهم کردند که من با خیال آسوده کنار خط قرار بگیرم. از خانواده‌ام هم تشکر می‌کنم که شرایط را به گونه‌ای فراهم کردند که من بتوانم با آرامش در اردوهای تیم ملی باشم. من سال‌ها در تایلند مربیگری کردم و از آنها دور بودم و این شرایط در این ماه‌های بازگشت به ایران نیز وجود داشت.

* حس بازیکنان بعد از کسب مدال چه بود؟

مسلماً خیلی خوشحال بودند چراکه اتفاقی تاریخی را رقم زدند.

ما هم با وجود جوانگرایی رشد چشمگیری داشت. محمدحسن سیاری و مرتضی عابدی لژیونرهای کشورمان هم وقتی به تیم اضافه شدند با توجه به تجارب لیگ‌های اروپایی کمک شایانی به جوانان کردند و تیم را به مدال رساندند. ما توانستیم جایگاه قبلی را یک پله ارتقا بدهیم.

* از نظر فنی راضی بودید؟

بله کاملاً. به خصوص در بازی رده‌بندی.



خرج که از کیسه ملت بود...

تنها رقم قرارداد بازیکنان و کادر فنی تیمهای لیگ برتر در ۳ فصل اخیر از ۵۷۲ میلیارد تومان به ۲۳۸۰ میلیارد تومان افزایش یافته است.

ریالی را به قیمت دلار و تورم و کاهش ارزش پول نسبت داد اما رشد هزینه‌های دلاری حتی بیش از دو برابر و نیم طی دو فصل با چه استدلالی قابل توجیه است، جز بی سر و سامانی مدیریت دخل و خرج و منطق باشگاهداری؟ طبیعی است که با این وضعیت هر گز به استقلال در باشگاهداری و خصوصی سازی در فوتبال نخواهیم رسید و صحبت از فیریلی مالی با وجود باشگاههایی که به خزانه غیب دولت و باشگاههای دولتی و صنعتی وصل هستند و ابایی از هزینه کرد با توجه به میزان اندک درآمدزایی باشگاه ندارند، معنایی پیدا نمی کند و آنها که با بدبختی و بازحمت و با پول بخش خصوصی قصد تیم داری دارند ره به جایی نمی برند و بازیکنانی را هم که با دشواری در باشگاه و تیم‌های پایه خود ساخته‌اند به راحتی توسط باشگاههای آماده‌خور وصل به بیت‌المال از دست می‌دهند.

به عنوان مثال نگاهی به دو باشگاه تازه کم هزینه‌تر خصولتی مثل آلومنیوم ارک و مس رفسنجان با تیمهای بخش خصوصی مثل ملوان و هوادار می‌تواند به خوبی این تفاوتها را نشان داد. هزینه‌های **آلمونیوم ارک** از ۲۶ میلیارد (بدون هزینه دلاری) به ۸۳ میلیارد و ۲۹۰ هزار دلار رشد یافته. این ارقام برای **مس رفسنجان** ۴۱ میلیارد تومان و بدون هزینه دلاری در ۲ فصل قبل بوده که در لیگ امسال به ۷۴ میلیارد تومان و ۴۱۵ هزار دلار افزایش یافته... حالا به رشد هزینه‌های ۲ باشگاه خصوصی دقت کنیم. **هوادار تهران** ۳۲ میلیارد هزینه داشته بدون هزینه دلاری و امسال ۴۹ میلیارد توانسته خرج

۹۵۵ هزار دلار افزایش یافته که نشان می‌دهد این دو باشگاه دولتی چگونه مدیریت کرده و چه بریز و بپاشی داشته و حتی در مورد خرید بازیکنان خارجی و به دلار چه گشاده دستی قابل توجهی انجام داده‌اند که توجیهی برای آن نمی‌توان یافت. این گشاده دستی در مورد **سپاهان اصفهان** هم نه تنها کمتر نبوده، بلکه بیشتر هم بوده است و هزینه ۵۵ میلیاردی و ۹۵۵ هزار دلاری آنان با سه برابر رشد به ۱۸۰ میلیارد تومان و ۲ میلیون و ۸۵۰ هزار دلار افزایش یافته و مجموع رقم قراردادها را به بالای ۳۲۵ میلیارد رسانده است و البته این تنها رقم قرارداد بازیکنان و اعضای کادر فنی است و به این باید هزینه‌های معمول باشگاه از جمله هزینه کادر مدیریتی و ستادی هزینه جابجایی و مسافرتها و اردوها و هتل‌ها را نیز اضافه کرد که در این فهرست نیامده که دهها میلیارد تومان را برای هر باشگاه شامل می‌شود. در این فهرست هزینه‌های گل گهر سیرجان، فولاد خوزستان و سایر تیمها هم آمده که در مسیر شفافیت هزینه کرد تیمها و سر و سامان دادن به اوضاع آشفتنه دخل و خرج باشگاهها کمک بسیار خوبی است و سالها بود که از این عدم شفافیت نظام باشگاهداری در ایران آسیبهایی جدی دیده است. هزینه‌های **گل گهر سیرجان** از ۵۷ میلیارد و ۱۸۰ هزار دلار به ۱۶۷ میلیارد و ۷۷۰ هزار دلار و **فولاد خوزستان** از ۵۹ میلیارد تومان و ۷۴۵ هزار دلار به ۱۵۵ میلیارد تومان و یک میلیون و سیصد هزار دلار رسیده است.

اگر بتوان بخشی از رشد عجیب و غریب هزینه‌های

سازمان لیگ برتر فوتبال ایران اخیراً رقم قرارداد مربیان و بازیکنان تیمهای لیگ برتر را در ۳ فصل اخیر رسانه‌ای کرده که نشانگر رشد عجیب و غریب هزینه‌های تیمهای لیگ برتر است. بر اساس این اسناد، هزینه کرد باشگاهها در فصل اخیر فوتبال نسبت به دوره قبل حدود ۱/۵ برابر رشد داشته و این در حالی است که لیگ سال گذشته نیز نسبت به دوره قبل خود با ۶۲ درصد رشد همراه بوده و در نتیجه افزایش هزینه‌ها در لیگ برتر ایران در ۳ فصل اخیر با رشدی ۲/۵ برابری همراه بوده است و اگر روند به همین شکل ادامه می‌یافت زبان عملکرد باشگاهها سر به فلک می‌کشید و به همین دلیل امسال فدراسیون فوتبال و سازمان لیگ برای باشگاههای اکثر دولتی و خصولتی که به نوعی از بودجه عمومی و بیت‌المال ارتزاق می‌کنند و درآمد چندانی هم از محل اسپانسرینگ با حق پخش و با فروش بازیکن ندارند سقف هزینه در نظر گرفته‌اند تا به نوعی هم فیریلی مالی که در همه کشورها رایج است رعایت شود و هم بازار داغ دلایلمس در فوتبال بی‌در و پیکر این سرزمین اندکی از رونق بیفتد و جلوی افزایش قیمت صوری و بی‌دلیل بازیکن و مربی تا حدی گرفته شود.

به طور مثال **استقلال** که مبلغ کل قرارداد فعال بازیکنان و کادر فنی این تیم کمتر از ۷۲ میلیارد تومان به اضافه ۷۲۵ هزار دلار بوده دو سال بعد و در فصل اخیر این رقم به ۱۸۰ میلیارد تومان به اضافه ۲ میلیون و ۸۵۲ هزار دلار رسیده و این ارقام برای **پرسپولیس** از ۶۸ میلیارد تومان و ۶۵۰ هزار دلار به ۲۲۴ میلیارد تومان و یک میلیون و

فصل ۱۴۰۱-۱۴۰۲		فصل ۱۴۰۰-۱۴۰۱		فصل ۱۳۹۹-۱۴۰۰		ردیف	نام باشگاه
هزینه‌های ارزی	قراردادهای ریالی	هزینه‌های ارزی	قراردادهای ریالی	هزینه‌های ارزی	قراردادهای ریالی		
+۳۵۰۰۰۰۰۰ -۱۰۱۲۰۰۰۰ یورو	۲,۳۴۵,۳۰۰,۰۰۰,۰۰۰	+۵۰۰۰۰۰۰۰ -۹۳۰۰۰۰ یورو	۱,۰۳۷,۷۵۰,۰۰۰,۰۰۰	۷۲۵,۰۰۰	۷۱۵,۲۵۰,۰۰۰,۰۰۰	۱	استقلال
۱,۹۵۵,۰۰۰	۲,۳۴۶,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	۲۹۵,۰۰۰	۱,۰۲۱,۶۶۴,۲۲۰,۰۰۰	۶۵۰,۰۰۰	۶۸۷,۸۵۰,۰۰۰,۰۰۰	۲	پرسپولیس
۱,۳۰۰,۰۰۰	۱,۵۵۵,۷۰۰,۰۰۰,۰۰۰	۱۰,۶۵۰,۰۰۰	۱,۰۲۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	۷۴۵,۰۰۰	۵۹۹,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	۳	فولاد خوزستان
۷۷۰,۰۰۰	۱,۶۷۸,۳۵۰,۰۰۰,۰۰۰	۱۵۰,۰۰۰	۱,۰۶۲,۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰	۱۸۰,۰۰۰	۵۷۸,۲۷۰,۰۰۰,۰۰۰	۴	گل گهر سیرجان
۲,۸۵۲,۵۰۰	۱,۸۰۱,۱۲۰,۰۰۰,۰۰۰	۵۲۰,۰۰۰	۹۱۰,۲۴۲,۰۰۰,۰۰۰	۹۵۵,۰۰۰	۵۵۹,۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰	۵	سپاهان اصفهان
+۲۰۲۵۰۰۰۰ -۷۰۰۰ یورو	۱,۰۱۲,۱۳۵,۰۰۰,۰۰۰	۱۰۰,۰۰۰	۴۹۶,۳۶۹,۲۹۸,۸۰۸	۳۰,۰۰۰	۶۷۷,۱۷۲,۵۰۰,۰۰۰	۶	تراکتورسازی
۶۹۵,۰۰۰	۱,۴۵۱,۶۰۸,۰۰۰,۰۰۰	۴۱۵,۰۰۰	۷۴۷,۶۵۰,۰۰۰,۰۰۰	-	۴۱۱,۹۰۰,۰۰۰,۰۰۰	۷	مس رفسنجان
۲۰۰,۰۰۰	۹۵۳,۵۸۳,۰۰۰,۰۰۰	-	۴۵۹,۷۳۴,۷۵۰,۰۰۰	۲۰۰,۰۰۰	۳۲۶,۷۵۹,۰۰۰,۰۰۰	۸	ذوب آهن
۲۹۰,۰۰۰	۸۲۸,۱۷۷,۰۰۰,۰۰۰	-	۵۵۸,۶۳۳,۲۰۰,۰۰۰	-	۲۶۴,۸۵۰,۱۰۰,۰۰۰	۹	آلمینیوم
-	-	-	-	-	۲۳۷,۸۲۰,۰۰۰,۰۰۰	۱۰	سایپا
۱۲۰,۰۰۰	۴۴۱,۷۵۵,۰۰۰,۰۰۰	-	۲۴۶,۷۹۰,۰۰۰,۰۰۰	-	۱۸۵,۲۷۳,۰۱۰,۰۰۰	۱۱	پیکان
۵۰,۰۰۰	۴۵۹,۴۸۰,۰۰۰,۰۰۰	-	۴۰۸,۵۱۰,۰۰۰,۰۰۰	-	۱۷۶,۷۰۰,۰۰۰,۰۰۰	۱۲	صنعت نفت
-	-	-	۱۴۱,۲۳۵,۰۰۰,۰۰۰	-	۱۷۱,۷۵۰,۰۱۱,۰۰۰	۱۳	پدیده مشهد
+۱۶,۲۵۰۰۰ -۳۶۰۰ یورو	۶۱۶,۳۵۶,۰۰۰,۰۰۰	۱۳,۰۰۰	۳۲۸,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	-	۱۴۹,۰۲۱,۰۰۰,۰۰۰	۱۴	نساجی
۵۰,۰۰۰	۵۶۰,۰۰۸,۰۰۰,۰۰۰	-	۱۹۳,۶۶۱,۰۰۰,۰۰۰	-	۱۲۷,۸۹۱,۰۰۰,۰۰۰	۱۵	نفت مسجد سلیمان
-	-	-	-	-	۵۶,۵۸۱,۵۱۰,۰۰۰	۱۶	ماشین سازی تبریز
-	-	-	۱۴۲,۱۲۰,۰۰۰,۰۰۰	-	-	۱۷	فجر سیاسی
-	۴۹۳,۳۰۰,۰۰۰,۰۰۰	-	۳۲۳,۳۳۰,۰۰۰,۰۰۰	-	-	۱۸	هوادار
۶۰۰,۰۰۰	۲۴۵,۵۸۵,۷۲۰,۰۰۰	-	-	-	-	۱۹	ملوان
۱۲۰,۰۰۰	۴۶۸,۶۳۰,۰۰۰,۰۰۰	-	-	-	-	۲۰	مس کرمان
۲۳,۷۹۶,۸۰۷,۹۱۵,۰۰۰		۹,۲۹۰,۴۳۹,۴۶۸,۸۰۸		۵,۷۲۵,۲۳۸,۱۳۱,۰۰۰			مجموع کل قراردادهای ارزی و ریالی

سلام به جام جهانی



بر این فضا حاکم می‌شود، نوجوانان ایرانی با درخشش آرشا شکوری دروازه‌بان شایسته تیم که دو ضربه پنالتی را مهار کرد عملکرد بهتری داشتند و توانستند با نتیجه ۴ بر ۲ حریف سخت کوش خودشان را پشت سر بگذارند. بی‌شک رسیدن به جمع ۴ تیم برتر آسیا و حضور در جام جهانی می‌تواند تجربه گرانبهایی برای بازیکنان و ستاره‌های نسل جدید فوتبال ایران باشد تا از آنها در آینده بیشتر از این‌ها در سطح ملی و بین‌المللی ببینیم و بشنویم.

تیم فوتبال زیر ۱۷ سال ایران توانست با شکست یمن ضمن صعود به جام جهانی، به جمع ۴ تیم برتر آسیا برود. شاگردان حسین عبدی پیش از این برای رسیدن به مرحله یک چهارم نهایی رقابت‌های زیر ۱۷ سال آسیا با افغانستان، قطر و کره جنوبی در یک گروه قرار گرفته بودند. آنها در بازی اول با نتیجه ۶ بر ۱ افغانستان را شکست دادند. در بازی دوم مقابل قطر به تساوی بدون گل دست یافتند و در بازی سوم به مصاف کره جنوبی رفتند و موفق شدند با دو گل جوانان این تیم قدرتمند قاره آسیا را از پیش رو برداند تا در یک‌چهارم نهایی به مصاف یمن بروند. تلاش بازیکنان دو تیم برای گلزنی در جریان مسابقه طولانی مدت ۱۰۷ دقیقه‌ای نتیجه‌ای در پی نداشت تا کار به ضربات پنالتی بکشد. در ضربات پنالتی اما با وجود استرسی که همیشه

کند. هزینه‌های امسال **ملوان** هم ۲۴ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان و ۶۰ هزار دلار بوده. حال به خوبی فاصله‌ها را دریابید که پول بی‌حساب و کتاب دولتی و صنعتی چه بلایی بر سر لیگ آورده و می‌آورد و چقدر عدالت و جوانمردی در آن رعایت می‌شود. به خاطر همین بی‌حساب و کتاب بودن منطق دخل و خرج در باشگاه‌های دولتی شاهد آنیم که در استقلال، **مهدی قائدی** را یک میلیون یورو سه ساله به باشگاه اماراتی می‌فرستند و سال بعد که به کار آن باشگاه نیامده تنها برای یک سال به صورت قرضی یک میلیون یورو برایش هزینه می‌کنند و او را برمی‌گردانند! و فرهاد مجیدی را که با باشگاه قرارداد ۲ ساله داشته بدون آنکه رالی حق انتقال بگیرند در اختیار باشگاه اماراتی می‌گذارند تا مربی آبی‌ها بتواند بدون آنکه یک دلار به باشگاه بدهد قرارداد میلیون دلاری ببندد و آقای آجورلو مدیر دولتی وقت هم با افتخار بگوید خودم رضایت نامه‌اش را امضا کردم. من از مربی که تیم را قهرمان کرده حق فسخ بگیرم؟ و معلوم نیست چرا مدیران باشگاه‌های مطرح دنیا، به چه دلیل این نحوه مدیریت و تیمداری را از مدیران ما یاد نمی‌گیرند؟ و یا تیم رقیب با ۳ بازیکن خارجی قرارداد دلاری می‌بندد که در مجموع در ده درصد رقابتها هم به میدان نرفته‌اند و معلوم نمی‌شود که به چه دلیل با اینها قرارداد سنگین دلاری بسته شده است؟ و هیچکدام هم نمی‌رسد این باشگاه‌های وصل به بیت‌المال که بین سیصد تا ۴۵۰ میلیارد تومان هزینه می‌کنند چه در آمدی دارند و چقدر برای باشگاه درآمدزایی کرده‌اند و خروجی این همه هزینه چه بوده است؟ برای آنکه بهتر به عمق فاجعه پی ببریم بد نیست به سرنوشت بازیکنانی که به لیگ پر تقال رفته و به صورت قرضی به تیمهای ایرانی برگشته‌اند و از این نقل و انتقال چه سودی نصیب آنها شده و چه ضرری به تیمهای ما وارد آمده خوب دقت کنیم تا ندانیم بیشتر با اصول باشگاه داری و آسیبهایی که ورود پولهای بی‌حساب و کتاب وصل به بیت‌المال به لیگ فوتبال و فیرپلی مالی و رعایت عدالت در آن زده آشنا شویم.

تنها ۱۷ امتیاز از ۸ مسابقه!



بالاخره بعد از تقریباً یک هفته لیگ ملت‌های والیبال وارد هفته دوم شد و تیم ملی ایران در روتردام هلند بازیهایش را انجام داد. در شروع به مصاف آلمان رفتیم و در یک بازی منسجم و در سه ست پیاپی این تیم را شکست دادیم. امیدها به ایران برگشت و حالا باید به مصاف ایتالیا یکی از قدرتهای برتر می‌رفتیم. دو ست اول را باختیم و در ست سوم ۲۴ بر ۲۰ پیش بودیم که به خاطر کم تجربه بودن بازیکنان ۶ امتیاز پیاپی به ایتالیا دادیم و این بازی را سه بر صفر باختیم. کوریره دلو اسپورت تیتز زد: **ایتالیا ایران را غرق کرد.** در بازی سوم هم با این اتفاق روبرو شدیم و در ست سوم می‌توانستیم آمریکا را شکست دهیم ولی باز هم سه بر صفر بازنده شدیم. در بازی پایانی هفته دوم به مصاف میزبان یعنی هلند رفتیم و با تمام توان جنگیدیم ولی در نهایت در یک بازی نزدیک سه بر دو باختیم.

حالا تقریباً شانس حضور در مرحله نهایی لیگ نزدیک به صفر شده است و ما در هفته پایانی در آمریکا، باید به مصاف فرانسه، بلغارستان، آرژانتین و کوبا برویم. نکته جالب این است که ویزای چند نفر از بازیکنان و همراهان تیم ملی برای آمریکا صادر نشده است و پس از پیگیری و مذاکرات متعدد محمدرضا داورزنی، هیئت رئیسه فدراسیون جهانی والیبال موضوع ویزای تیم ایران را به صورت خاص بررسی و تصویب کرد در صورتی که آمریکا به تیم اصلی ایران ویزا ندهد، امتیازات ایران در رده‌بندی جهانی حفظ می‌شود و نتایج بازی ایران در هفته سوم لیگ ملت‌ها ۲۰۲۳ در جایگاهش تاثیر منفی نخواهد داشت.

نگاه ورزشی

عنوان سرپرست فدراسیون چوگان منصوب شد. * امیر سرخوش ملی پوش استوکر ایران با غلبه بر حریف هنگ کنگی خود قهرمان مسابقات ۶ توپ آسیا شد. * مسابقات وووشو قهرمانی کشور و انتخابی تیم ملی جوانان و رده‌های سنی با قهرمانی مازندران به پایان رسید. * در پایان رقابت‌های جهانی المپیک ویژه افراد کم توان ذهنی که در برلین آلمان برگزار شد کاروان ایران موفق به کسب ۹ مدال طلا، نقره و برنز در این رقابت‌ها شد.

* حسن تفتیان ملی‌پوش دوومیدانی ایران به مقام نخست رقابت‌های بین‌المللی فرانسه دست یافت. * اردوی تیم ملی تنیس ایران به منظور حضور در رقابت‌های دیویس کاپ ۲۰۲۳ در زمین‌های تنیس مجموعه ورزشی انقلاب تهران آغاز شد و به مدت ۱۰ روز ادامه خواهد داشت. * آزادکاران جوان کشورمان در رقابت‌های بین‌المللی کشتی آزاد جام یاشاردوغو با کسب ۸ مدال رنگارنگ به عنوان نایب قهرمانی دست یافت. * اصغر نظری با حکم وزیر ورزش و جوانان به

* در پایان رقابت‌های بین‌المللی کاپ آزاد اسکیت سرعت که در ایتالیا برگزار شد نمایندگان ایران موفق به کسب ۱۳ مدال شدند. * مجید کهتری سرمربی تیم ملی پارا تیر و کمان در مورد وضعیت زهرا نعمتی برای شرکت در بازی‌های پارا آسیایی گفت: ۶ ماه است که اطلاعی از زهرا نعمتی ندارم و اسم او در لیست نفرات اعزامی به بازی‌های پارا آسیایی نیست. * برزیل جنجالی‌ترین بازی لیگ ملت‌های والیبال را از فرانسه برد.

❁ **ابوالفضل جان، پسر گلم**، ۳۰ خرداد بهترین روز خداست، تولدت هزاران هزار بار مبارک، برقرار و سلامت باشی
مادر زهرا-تهران
 ❁ **مادر مهربانم، زهرا خانم**، امروز روز توست، روز میلادت در اولین ماه تابستان، امروز با یادت دنیا تبسم کرده است، امروز بدون شک آسمان آبی ترین آبی است، سالروز تولدت در تیر ماه مبارک، بی نهایت دوست دارم، همیشه برای من بمان
دخترت، راحله مرغوبی-تهران
 ❁ **دختر عزیزم، سمانه جان**، امروز، روز میلاد توست، خورشید تیر ماه، شادمانه ترین طلوعش را داشت و دنیا رنگ دیگری گرفت و قلبها به مناسبت آمدنت خوشامد می گویند، سالروز تولدت در ۱۰ تیر ماه مبارک، بی نهایت دوست دارم
مادرت، زهرا عباسی-تهران
 ❁ **پدر مهربانم، آقا سعید مهربان**، چه زیباست رسیدن دوباره به روز زیبای آفرینش و چه اندازه عجیب است روز ابتدای بودن و چه اندازه شیرین است امروز، روز میلادت، روزی که تو آغاز شدی، پسر عزیزمان سالروز تولدت در ۱۱ تیر ماه مبارک، بی نهایت دوست داریم
دخترانت، شهین و شادی و پسر، شایان امیدی-تهران
 ❁ **دوست عزیزم، یاشار جان**، تیر ماهی مثلثی است، که یک ضلعش عشق، یک ضلعش شهامت و ضلع دیگرش شجاعت است، دوست من سالروز تولدت مبارک، امیدوارم در همه مراحل زندگی موفق باشی
سهند رامینی-ابهر

❁ **پرسنل محترم بانک ملت، شعبه خیر آباد ورامین**، آقایان حسین صالحیان، ریاست محترم بانک و معاون گرامی امید مسعود شیر کوند و رئیس اعتبارات، حمیدرضا محبی و سعید بیات، قدر دان شما هستیم که دلسوزانه پاسخگوی مراجعه کنندگان هستید و با وظیفه شناسی و حسن رفتار، اعمال مسئولیت می کنید
 ❁ **فرهیخته گرامی، جناب آقای دکتر غلامرضا تقوی**، دعوت شما به دانشگاه سلطنتی انگلیس (روایال کالج لندن) موجب مسرت و فخر پژوهشگران بنیاد ملی نخبگان و دانشگاه صنعت نفت شد، از خداوند متعال برای جنابعالی، سلامت، عزت و توفیق در مسیر کسب دانش و تکمیل علم را داریم
بنیاد ملی نخبگان ایران
 ❁ **پسر عمه مهربانم، مجتبی جان**، در زادروز تولدت، برایت تنی سلامت، روحی پر نشاط و روزگاری سرشار از عشق و امید آرزومندم، سالروز تولدت مبارک
 ❁ **خواهر شوهر بزرگوارم، اعظم جان**، محبتهای صادقانه شما همیشه برای من و همسرم، باعث دلگرمی و شغف بوده و در سالروز تولدت، دلی خوش و عمری پر برکت از درگاه ایزد یکتا خواستاریم
سامراد مختاری-اصفهان
وجیهه و محمود مختاری-اصفهان
 ❁ **مادر مهربانم، رویا خانم عزیز**، وجود تو بزرگترین دارایی ماست، بودند مبارک، بی نهایت دوستت داریم و امیدواریم در تمام لحظات زندگی، لبث همیشه خندان و دلت همیشه شاد و پرامید باشد
فرزندان، فاطمه و خشایار-تهران
 ❁ **همسر عزیزم، حمید جان**، کدامین هدیه را به قلب مهربانانت تقدیم کنم که خود گنجینه زیبایی های عالمی، همسر مهربانم سالروز تولدت در ۱۲ تیر ماه مبارک، بی نهایت دوست دارم، امیدوارم به تک تک آرزوهایت برسی
مطهره شعبانلو-تهران
 ❁ **همسر مهربانم، سمیه جان**، در کوره راه زندگی به هر سمت بپیچی مرا ایستاده در انتظار خود می بینی، همیشه و در هر لحظه مرا همراه خود بدان، سالروز تولدت در تیر ماه مبارک، بی نهایت دوست دارم
همسرت، سینا اوحدی-شیراز
 ❁ **پسر عزیزمان، شاهین جان**، تیر ماهی ها قلب مهربانی دارند، اما تو مهربان ترینی، پسر مهربانمان سالروز تولدت در روز پنجم تیر ماه مبارک، سالهای عمرت پربرکت و روزگارت هر روز بهتر از دیروز باشد
مادرت، ماه بانو و پدرت، سلیمان-تهران
 ❁ **همسر عزیزم، مهناز جان**، بهترین موزیک زندگی من تپش قلب توست و قشنگترین روزم، روز شکفتن تو، عشق تیر ماهی من تولدت مبارک، بی نهایت دوست دارم
همسرت، وحید الگویی-تهران
 ❁ **دوست عزیزم، نیکو جان**، خدای اطلسی ها با تو باشد، پناه بی کسی ها با تو باشد، تمام لحظه های خوب یک عمر، به جز دلواپسی ها با تو باشد، تولدت مبارک، دوست تیر ماهی من، امیدوارم در همه مراحل زندگی موفق و تندرست باشی
ماهرخ دوستایی-اصفهان

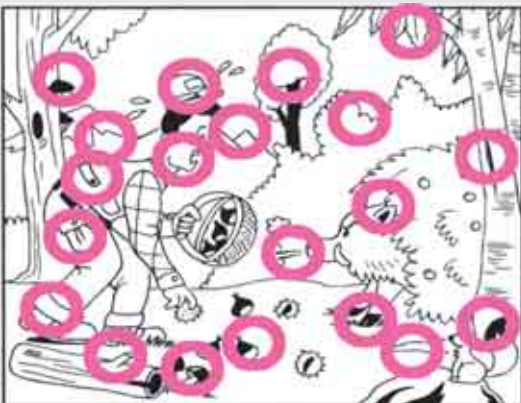
نوشته‌ن نام فامیلی الزامی است

اگر شما هم دوست دارید پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۲۳۵۸ تماس بگیرید یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نامبر ارسال کنید و همچنین می توانید متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنید و یا به نشانی مجله (بخش پیام های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن پست کنید.

پاسخ جایگزینی
 اعداد با شکل ها
 $43 \times 17 = 731$
 $612 : 9 = 68$
 $655 + 8 = 663$

پاسخ های باهوش
 خود کلتجار بروید

پاسخ شبیه امای شباهات: ۱- سر بیلچه و شک روی بطری سمت چپ بالا، ۲- لبه گلدان و و کشوی میز کتاب ها، ۳- به آستین و شکل روی بطری سمت چپ پایین، ۴- دایره وسط گل گلدان و د کمه شنل در اکولا، ۵- گوشه نمایان شده سر دسته بیل و یقه شنل در اکولا، ۶- چراغ لامپ و پایه سمت راستی قفسه، ۷- آجر وسط دیوار و کتاب سوم از سمت چپ روی میز.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر کندن فارغ:

قابل توجه خوانندگان گرامی

خوانندگان گرامی که به هر دلیل در شهر محل زندگی خود، برای تهیه مجله اطلاعات هفتگی با مشکل روبرو هستند (به خصوص در تهران و کرج) می توانند نشانی دقیق دهک مورد نظر را به روابط عمومی مجله با شماره های ۲۲۲۲۶۲۲۶ و ۲۹۹۹۳۴۰۴ (از شنبه تا چهارشنبه و در ساعت های ۸ تا ۱۶) اعلام کنند تا نسبت به رفع مشکل مورد نظر در بخش توزیع مجله اقدام شود.



می دانید که امکانات خوبی را در اختیار دارید و می دانید که می توانید با دقت و پشتکار به نتیجه ای برسید که اثبات کننده اعتماد به نفس شما باشد. اما باز هم وقتی در گیر چالش ها می شوید تغییر مسیر می دهید و این موضوع نشان می دهد که گویی نظر دیگران را از نسبت به خود برتر می بینید. اما امیدوارم این راه هم بدانید که فرصت ها منتظر نمی نشینند تا زمان خاص مورد نظر شما فرا برسد و می تواند امروز همان روز مورد نظر باشد!



در ارتباطات شخصی روحیه خوش مشربی دارید و اطرافیان از حضور در کنار شما لذت می برند و به لطف همین روحیه هست که کارهایتان پیش می رود و تنها نگرانتان مربوط به بخش هایی می شود که نمی توانید هیچ کنترلی بر آن ها داشته باشید و مجبور می شوید با کم و کاست آن بسازید و به قولی از جایی که انتظارش را ندارید نامهربانی ببینید و با وجود اینکه برای تصحیح این موارد هم ایده هایی برای اجرا دارید، مجبور به سکوت می شوید!

وقتی دستاوردهای زندگیتان را بررسی می کنید روحیه آرامی دارید که می تواند هر مانعی را از سر راه بردارد. اما وقتی دچار بهم ریختگی می شوید امکان کوچکترین حرکت را هم در خود نمی یابید. در حالی که کفایت درک کنید همین حالا در چه نقطه ای قرار گرفته اید تا بتوانید متناسب با آن عمل کنید و می دانید که وقتی انرژی درونیتان قلیان می کند، نقطه ضعفی پیش روی شما نیست!



فردی پر جنب و جوش هستید، اما با وجود اینکه به قول خودتان پیوسته کار می کنید، در زمان محاسبه نتایج، موارد بسیاری هست که انجام نشده و به نظر فراموشکار می آید و همین موضوع باعث می شود که خستگی کارها را بیشتر حس کنید، پس حالا که نقطه ضعف ماجرا را یافته اید کفایت اهمیت برنامه ریزی را دریابید و هوشمندانه عمل کنید!

فردی هستید که خلوت را به حضور در جمع ترجیح می دهید و معمولاً سعی دارید بر خلاف جهت مسایل حرکت کنید و برنامه ریزی های آینده را هم بر همین منوال چیده اید، اما هیچ معلوم نیست چرا در زمان محاسبه عملکردتان رضایت خاطر ندارید و این یعنی وقتی گزینه های ذهنتان با واقعیت ها روبرو می شوند امکان اما و اگر وجود دارد و باید بپذیرید که تغییر، چشم انتظار تامل است!



در ذهنتان کارهایی را می پروراندید که می دانید هر کدام مهارت های جداگانه خود را طلب می کند و با وجود اینکه دامنه موفقیتتان گسترده است، موقع حساب و کتاب ناراضیاتی اولین بر گه ای هست که در ذهن دارید و این در حالی است که می دانید کوتاهی از سوی شما نبوده، پس شیوه خود را تغییر دهید و سعی کنید با آرامش و بدون قضاوت دیگران پیش بروید!

وقتی می توانید پازل زیبای زندگیتان را خودتان بچینید، یعنی عوامل لازم برای رسیدن به آرامش را در اختیار دارید، اما وقتی روی این موضوع تاکید می کنید که اطرافیان قدر شما را نمی دانند، یعنی عوامل مورد نیاز را هم دیگران باید تعیین کنند و اینجاست که در گیر و دار شکار فرصت ها کند عمل می کنید و سعی در ایجاد سکوت ذهنی دارید در حالی که می دانید واکنش های دنیای بیرون به درون مربوط است!



در دلتان حس عجیبی دارید که گذشته را از دست داده اید و در آینده ممکن است با مشکلاتی روبرو شوید که کنترل آن ها کار ساده ای نیست، ولی چه بخواهید و چه نخواهید با این نوع تفکر در حال گذراندن زمان حال هستید و این یعنی همین حالا، زمانی که می تواند در آینده نزدیک تعیین کننده باشد را از دست می دهید و در این زمان که خوب می دانید در آینده ناراضیاتی خواهید داشت، کفایت با پلک های باز عمل کنید!

یک مشت ایده ها و آرزوهای زیبا را در ذهن دارید و یک دنیا ماجراها و گذشته های نجسب و وقتی این دورا با هم مخلوط می کنید، سعی دارید معجونی بسازید که زندگی حال حاضرتان با آن همخوانی داشته باشد و نتیجه کار کاملاً مشخص است! پس اگر قبول دارید که باید به داشته های مثبت ذهنتان اعتماد کنید، زمان را از دست ندهید که آرامش ایجاد شدنی است، نه یافتنی!



فردی کنجکاو و خوش ایده هستید که تجربه کار در جنبه های مختلف را هم در زندگی دارید، ولی از آنجا که نگران قضاوت های دیگران هستید معمولاً کند عمل می کنید یا اینکه منتظر تایید دیگران می مانید، اما از آنجا که خودتان که به خوبی با نقاط ضعف و قوت زندگی آشنا هستید، کفایت حرکت را آغاز کنید و اجازه ندهید جزئیات برای کلیات تعیین تکلیف کنند!

حواستان برای بهره جستن از موقعیت های سودآور حسابی جمع است و خاطره های خوش گذشته در گوشه ای از ذهنتان جا خوش کرده است، اما مشکل از زمانی آغاز می شود که سعی می کنید مانند دیگران عمل کنید و اشتباه های گذشته را از ذهن پاک نمی کنید و این در حالی است که لحظه های با ارزش زندگی همین حالا در حال گذر هستند و کفایت با تکیه بر قدرت درونیتان حرکت کنید!



احساس می کنید می توانید بر قدرت و قاطع عمل کنید و این یعنی امکانات لازم را برای حرکت دارید، اما در زمان عمل کردن دچار محاسبات می شوید و با این تصور که دیگران خودشان همه چیز را می دانند، با پس می کشید و به قول خودتان مجبور می شوید تا مدت ها مواردی را که نمی پسندید تحمل کنید، به همین دلیل است که توصیه می کنم یکبار خلاف برداشتن عمل کنید و به نتیجه اعتماد داشته باشید!



سريلانكا: نمایی از تخریب واقعی محیط زیست را می بینید که فیلهای وحشی در حال خوردن زباله های پلاستیکی هستند. مسئولان سريلانكا در حال آماده سازی طرح پاکسازی کشوری از پلاستیک و سپس ممنوع کردن تولید ظروف یکبار مصرف هستند.



انگلستان: شرکت کنندگان مسابقه پنیر، باید بعد از اینکه یک قرص پنیر به وزن ۳ کیلوگرم، از بالای تپه ای شیب دار رها می شود، با سرعت به دنبالش بدوند و هر فردی زودتر آن را به دست بیاورد، برنده مسابقه خواهد بود. این مسابقه از جمله رقابت های قدیمی در انگلستان، سوییس و دانمارک است و عموماً با جراحات هم همراه است، چون محال است بتوانند در چنین شیبی، زمین نخورند.



مالی: کودکان در مرمت جداره گلی بیرونی مسجد بزرگ "دجان" همکاری می کنند. هر ساله هزاران نفر گرد هم جمع می شوند تا دیوارهای گلی این مسجد بزرگ را دوباره با گل مرمت کنند. این مسجد در سال ۱۹۰۷ ساخته شد و این رسم هر ساله تکرار می شود.



کالیفرنیا: جاده موسوم به "جاده سرو" که با درختان کهنسال احاطه شده است، در منطقه اینورنس در کالیفرنیا قرار دارد و به جهت اینکه محل فیلمبرداری بسیاری از فیلم های ترسناک بوده، شهرت پیدا کرده است.



اکراین: تمام مناطق شهر خرسون بعد از منهدم شدن سد آبی نووا کاخفکا به زیر آب رفت. رئیس جمهور این کشور، این اتفاق را یک بمب زیست محیطی نامید.



لندن: یکی از اعضای گروه سرود گارد سلطنتی در طول اجرا به دلیل گرمای شدید غش کرد. علی رغم اینکه لباسهای اعضای گارد سلطنتی به شدت گرم هستند، هیچ تغییری در فصل گرم و سرد سال ندارند و هفته گذشته که هوا به ۳۰ درجه سانتیگراد رسید، سه نفر از اعضای گارد در طول اجرای صبحگاهی نقش زمین شدند. آنها در هیچ شرایطی اجازه ندارند بدون اجازه حرکت کنند یا حتی کلاه خود را بردارند.

نغمه‌ای در روزگار

گرگ‌ها

(روایتی نواز زندگی و زمانه
امام جواد علیه السلام)
پدیدآور: کمال السید
مترجم: حسین سیدی
ناشر: معارف
تعداد صفحات: ۱۵۶ص



آساره و ماغ ماه

پدیدآور: حمید ابادری
ناشر: محراب قلم
تعداد صفحات: ۱۱۲ص



قصه گل‌های قالی

پدیدآور: نادر ابراهیمی
ناشر: کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان
تعداد صفحات: ۲۴ص



آسوده‌اش نگذارید

دکتر مصطفی چمران
پدیدآور: مهدی میرکیایی
ناشر: امیرکبیر
تعداد صفحات: ۲۰ص



کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



خداوند بخواند و شما هم بخوانید



علی بیسادی



باران ایمانی - ۹ ساله



امیرحافظ نبی پور - ۶ ساله - بابل



بنیامین لک لو



محمدرضا بخشی - گچساران



زهرانوری - ۶ ساله



یاسین صلواتی خراسانی - ۵ ساله - مشهد



حامد مهدوی



باران مرادی - ۴ ساله - اصفهان



احسان مرادی - ۱۱ ساله - اصفهان



باران و بهار مومنی

نوبت

آنلاین

است!

نوبت دهی غیر حضوری
شعب بانک ملت

 ۱۵۵۶ و ۰۲۱-۸۲۴۸۸

 همراه بانک ملت

 bankmellat.ir


بانک ملت
bank mellat



هاله اول

www.mci.ir



بسته به انتخابت

بسته‌های متنوع اینترنت همراه اول

من همراه
my mci